فهرست کتاب اخلاق سواطع الافاق فی شرح لوامع الاشراق که مشتمل بر مطلع و لوامع و مغرب است

لامع سیوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی مشتمل بر هفت لمعه

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

تحقق بخلقی که بذروهٔ اعلی علیین عزت رساند حمد خالقی است جل جلاله
که نوع انسان را بخلعت فاخرهٔ ولقد کرمنا بنی آدم نواخت و تادب
بادبی که از حضیض اسفل السافلین مذلت نجات بخشد شکر منعمی است
عمّ نواله که گم گشتگان بادیهٔ افراط و تفریط را بهدایت منزل
اعتدال تخلقوا باخلاق الله پرداخت و درود نامحدود نثار شاهد
حجله زیب لی مع الله وقت که سراپایش بحلیهٔ و حلل انک لعلی خلق
عظیم آراستگی یافته و مناقب عالی مراتب هدیهٔ بارگاه اساطین

دین

دین و هادیان راه یقین که بتشریف جلالت عنوان آیهٔ تطهیر و رضوان
زینت پذیرفته اند باد اما بعد بر ضمایر اولو الابصار مخفی و محتجب مباد که خداوند
عالم پناه خسرو عالیجاه رکن دیوان عدالت ستون ایوان سخاوت
ناظم اقلیم بر و احسان سالار عسکر جود و امتنان حامی بصار امان ماحی
آثار عدوان ناظور نظورهٔ انصاف نافور عجوزهٔ اعتساف مبدع مبانی لطیف
مخترع معانی شریف کنز ظرایف ملیح رمز مطالب صبیح نسیم گلشن فطانت
شمیم گلبن ذکاوت حلال عقود نظریات صراف نقود عملیات معارف
علما ملاذ فضلا جوهر ضیای معدن علم گوهر بی بها مخزن حلم فلاطون
عقل ارسطو فضل جوان دولت پیر تدبیر جمشید حشمت سلیمان سریر امیر
عالم رفاه والاجاه انجم سپاه سراج بزم دولت و دین عون الاسلام
والمسلمین مختار ملک هنرپروری بهادر معرکهٔ دلاوری عمدهٔ امرای
عالم اعظم فصحای عجم اعنی امیر الهند والاجاه عمدة الامرا مختار الملک
سراج الدوله محمد غوث خان بهادر بهادر جنگ المتخلص باعظم سلمه الله

ظلال اقباله من المشارق الی المغارب وحصل له جمیع المقاصد والمآرب
هو الذی عمّ اهل الزمان بافاضة العدل والاحسان وخفض لاولی العلم جناح
الفضل والامتنان کی بعهدش در خور هر کس جام مقصود لبالب و دامن هر مفلس
باقسام نقود لبالب از عدالتش عدل را روح در قالب و از سخاوتش صیت
حاتم مانند گنج ذاهب اگر حاتم کمتر جودتش دریافتی بساط شهرهٔ بنی طی طی
ساختی از سنگینی نوالش گاو زمین پشت ریش و بگرانی عطایش ناقهٔ
فلک سر افگنده در پیش کیمیاگر خورشید در زرخانهٔ نوالش ادنی
بوته ساز و نقره باف ماه از حسرت زرپاشیش در رنگ کلف و گداز
با وصف اشتغال اشغال سلطنت و جهانداری و احتمال اثقال نصفت
و دادگستری همت عالی نهمت مصروف تحصیل علوم ادبیه و فنون کسبیه
میدارند و لمحه از روز و شب در تعطل و غفلت نمیگذارند هنگام
تهذیب اخلاق بتعلیم و استکشاف غوامض لوامع الاشراق فی مکارم
الاخلاق تالیف عالم محقق و فیلسوف مدقق ملا جلال الدین محمد بن اسعد دوانی

شکر

شکر الله سعیه و نور مضجعه از خدمت ادیب لبیب نحریر اریب سحبان زمان
حسان دوران معدن فهم و ذکا سید ابو طیب خان والا امر سلطانی از ذروهٔ
قدردانی شرف صدور یافت که این خاکسار ازلی محمد یوسف علی به تنقیح و
تفتیح مغلقات و شرح و بسط مشکلات آن کتاب مستطاب پردازد بنحویکه
از تطویل ممل و ایجاز مخل خالی باشد بنا بر علیه این زاویه گزین گمنامی با وجود
عدم استطاعت و قلت بضاعت امر جلیل سلطان نبیل را ذریعهٔ سعادت
خود انگاشته بتسوید شرح پرداخت هرچند این الفاظ غیر متناسقه و معانی
نامربوطه در جنب عبارات رایقه و مضامین فایقه فاضل محقق چون خار
است در پهلوی گل و خمار است عقب مل اما بنظر الطاف موعود و درین حجابات
بکاربندی آن گلستان همیشه بهار مشغول شد حق سبحانه و تعالی سرانجام این امر
خطیر بوجهی فرماید که پسند طبع دقت پسندان سخن رس پرور شود و مصداق
مصراع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است * مقبول خواص و عوام گردد
و چون تالیف این شرح باشارت آن عالیجاه بود منسوب بخانی نمود که باعظم

سواطع الافاق فی شرح لوامع الاشراق موسوم شود تا سطوع این شرح بعظمت
نام نامی و اسم سامی ممدوح آفاق مجمع اخلاق بجمیع آفاق عام گردد الٰهی تا نیر
اعظم فلک و لمعات بخش کون و مکان است اعظم رؤسای عالم فیض بخش جهان
و غوث اهل زمان باد **نظم** خدایا برحمت نظر کرده ای که این سایه بر خلق
گسترده ای دعا گوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار
هر گاه علم تهذیب اخلاق مقدم ترین علوم حکمیه است باندراج مقدمات
حکمیه و تدقیقات فلسفیه نپرداخت و برحل مطالب متن اقتصار رفت
مگر آنجا که ضرورتی داعی بیان مصطلحات دیگر علوم شد بجز ایراد آن چاره نبود
والله المستعان فی الاتمام و علیه التوکل و به الاعتصام فها انا اشرع فی شرح
المتن متوکلا علی ذی المنن بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام بنام واجب
الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را
از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت
کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بحله خلت و اصطفا

[illegible]

و تشریف اضافت و اجتبا بنواخت افتتاح آغاز نمودن اعتصام چنگ در
زدن جنود جمع جند بالضم حشم مجنده بضم اول و فتح نون مشدده مجتمع و
یاری کرده شده اعیان جمع عین بمعنی شخص و نفس و مردم مراد از خلافت
کبری خلافت الٰهی است که آدم علیه السلام را جهت آن خلقت فرموده
تا امر معروف و نهی منکر بجا آرد و در مطلع تفصیل آن خواهد آمد حله بضم حای
مهمله و تشدید لام لباس و پارچه که ساتر تمام بدن بود خلت بضم خای
معجمه و تشدید لام دوستی اصطفا برگزیدگی اجتبا کذلک تشریف بزرگی
اضافت بالکسر نسبت قوله اضافت (تشریف) اشاره است بآیه کریمه و نفخت فیه
من روحی یعنی حق جل و علا میفرماید که دمیدم در آدم از روح خود پس شرف
کردن روح ابو البشر آدم را علیه السلام بتشریف اضافت بذات خود کذلک
اشارت است بسوی قوله تعالی ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و حدیث
قدسی و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا که درین دو تصریح
است بآنکه خلقت آدم علیه السلام و تخمیر جسد شریف او خاص بید قدرت

بوده بلا توسط غیری و قول او اجتباه اشاره است باین آیه ثم اجتباه ربه فتاب
علیه وهدی یعنی پس برگزید آدم را پروردگار او پس قبول کرد توبه او را وراه
نمود او را ثبات بر توبه مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما
موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد مبدع بکسر دال مهمله اسم فاعل
از ابداع که ایجاد شیء بغیر ماده باشد فطرت بکسر فا خلقت و آفرینش موشح
بفتح شین مشدده اسم مفعول از توشیح بمعنی آراستن و لوح فطرت انسانی
استعاره از حواس خمسه باطنی است که مرتب اند در تجاویف ثلثه دماغ و در آن
صور اشیای خارجیه و لواحق آن که محسوس بحواس خمسه ظاهری اند منطبع میشوند
بترتیبیکه در کتب حکمت مبین است چنانکه نقوش و صور حروف در لوح
منطبع میشوند و نفس ناطقه قوتی است مختص بانسان مدرک است مر کلیات
و جزئیات غیر مادیه را بالذات و جزئیات مادیه را بواسطه حواس باطنی زیرا که
نفس ناطقه بمنزله سلطان است در بدن انسان و از جهت تجرد او از ماده ادراک
جزئیات جسمانیه بذات خود کردن نمیتواند لهذا بواسطه حواس که جواسیس و خادمان

اویند ادراک جسمانیات میکند تا آنکه صور جزئیات جسمانیه که محسوس بحواس ظاهری
اند در حواس باطنی منطبع نشوند نفس ناطقه از ادراک نمیکند حاصل آنکه مبدع
عالم جل جلاله حواس باطنی انسان را بصور اشیاء کونیه موشح و منطبع ساخته
پیش نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای و علم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات
لم یزلی و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات
سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب
افادت منهیان ملاء اعلی را سزد و شاید معارج جمع معراج نردبان معارف
نیکو منها علیه بفتح اول و یای تحتانیه مشدده بزرگ بلند قدر ملکات جمع
ملکه و آن کیفیتی است راسخه و ثابته در نفس انسان سنیه بر وزن علیه بلند
ملکوت عالم مجردات که عبارت از ملایکه باشد افادت بالکسر فایده رسانیدن
بکسی منهیان بالضم مخبران ملاء اعلی گروه ملایکه معنی آیه اولی آنکه بیاموخت
پروردگار تعالی آدم علیه السلام را نامهای همه مخلوقات و ترجمه آیه ثانیه
آنکه فرمود پروردگار تعالی ای آدم خبر ده ملایکه را نامهای همه مخلوقات

قوله حقایق اسما الخ شرطیست مصدر بکلمه چون و جمله بر معارج معارف الخ
معطوف بر آن و قوله در مدرسه ملکوت الخ جزای شرط مذکور و جمله شرطیه
تمامها غایت و نتیجه جمله سابقه واقع شده حاصل آنکه غایت و حکمت از
عطای نفس ناطقه با بو البشر علیه السلام و تعلیم اسمای همگی مخلوقات بآن عالی
مقام و شرف او و ازان بر ایشان باین است که چون ازان اسما حقایق
و ماهیات اشیا که مظاهر صفات لم یزلی او سبحانه و تعالی اند بحکم ارنا حقایق
الاشیاء کما هی حاصل سازد و بدقایق حکمت علمی یعنی حکمت نظری که علم کلام
موضح آنست و حکمت عملی که عبارت از تحلی نفس است باعمال صالحه و تخلی
از رذائل و محرمات که شارع ازان نهی فرموده در رسید و تصفیه نفس از ماسوی الله
نموده بمعارف الهی که منتهای کمالات بشری است فایز گردد درینحال صلاحیت
فضیلت بر ملایکه و منصب افادت و تعلیم بایشان درو ثابت و محقق گردد

و درود نامعدود بر کاملی که بحسب نشأه قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و

بصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطایف اصطناع است نشأه عالم

ابداع و اختراع هر دو بمعنی پیدا کردن چیزی بی ماده اصطناع نیکویی کردن
باکسی حاصل آنکه ذات بابرکات ختم المرسلین حبیب رب العالمین صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بحسب عالم قدسی که عبارت از روح شریف باشد
بمصداق اول ما خلق الله نوری اول مخلوق الهی است و بطفیل روح مطهر وی
آسمان و زمین و همه مخلوقات آفرینش یافتند و جسد شریف وی علیه الصلوة
والسلام هر چند که بوجود موخر است اما دیباچه مکارم اخلاق آمده بمصداق

قوله تعالی انک لعلی خلق عظیم مکملی که بدرقه آداب شعایر شرعی امرا

نوامیس وضعی مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص

داده بمنزل کمال و گم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بطایای

حرم ارشاد بمعین زلال وصال رساند مکمل بکسر میم ثانیه مشدده کامل کننده
غیر را شعایر عبادات نوامیس جمع ناموس بمعنی سر و حیله نهانی مراد از نوامیس
وضعی احکام شریعت است مسترشدان راه جویندگان غوایت گمراهی
و کجروی بوادی جمع بادیه بیابان متعطشان تشنگان فیافی جمع فیفای

صحرای کشاده مطایا جمع مطیه شتر بارکش منهس سرچشمه و حاصل معنی ظاهرست
مولف محقق درین فقره هم صنعت استعاره مرشحه بکار برده و بر آل و اصحاب
او که حماة ملت بیضا و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و خارسان
شرع مبین اند حماة بالضم جمع حامی نگاه دارنده از بدی بیضا روشن فارسان
سواران میادین جمع میدان خارسان نگاهبانان و خبر این جمله محذوف
است ای درود نازل باد بر کاملی و مکملی که منعوت بنعوت مذکوره است و بر
آل و اصحاب او و دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی جبیش بیگ خلد الله
ظلال خلافته و رافته علی العالمین یعنی همیشه دارد خدای تعالی سایه‌های پادشاهی
و مهربانی او بر خلایق بعد از حمد ملک منعام صلوة و سلام بر سید انام علیه
افضل التحیة و الاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق
باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصه هامون از یمن فیض کاملش گلشن گشته منعام بالکسر بسیار نعمت دهنده
و نیکوئی کننده توشیح آراستن و حمایل در افکندن معاقد مواضع بستن

آن بسیط جای فراخ خسرو یکه انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون
او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه
صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده صاحب قران بکسر قاف شخصی را گویند
که در وقت سقوط نطفه پدر و هنگام تولد او قران علوی بوده باشد یعنی همه
کواکب در یک برج جمع شده باشد و برج قران در طالعش واقع شود و قرن بفتح اول
و سکون ثانی مدت هشتاد سال و نزد بعضی سی سال و آن تشبیه فلک با گوش تن عجایب
مقعران طنین بالفتح آواز طشت و مگس و بط و مانند آن سعادت و اقبال ممیز
سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیم روز
کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش پناه آرند سمت بکسر اول و فتح ثانی نشان
و داغ نیم روز کمال یعنی کمالیکه باقصای مراتب رسیده باشد و مافوق آن
حدی تصور نباشد چنانکه نور آفتاب وقت نیم روز حاصل آنکه ظفر و نصرت
چون بمرتبه کمال رسند در چتر پادشاه ممدوح پناه گیرند تا از زوال مصون
باشند چه بدنبال هر کمال زوال است مانند ضیای شمس که در نصف النهار کمال

رسد متصل آن زوال است تیغش آفتابی است که چون عدو آمنا رسمت آلرا [یعنی]

بیند زوال خود داند درین فقره و همچنان در سایر فقرات وصف تیغ [صنعت]

ترشیح است بادنی تأمل ظاهر میشود آبی است که شرار آتش شرارت و حقد از

سینه مخالفان باز نشاند شرار بالفتح پارهای آتش حقد بکسر اول و سکون ثانی

کینه مولف محقق تیغ ممدوح را بطریق دیگر تشبیه داده بملایمات او ثابت نمود

نخل آتشی است که چون در صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را کیاه صفت تر و خشک

بسوزاند از او ترقی نموده صفت آتش تیغ ممدوح ثابت کرده آیینه روشنی

است که عروس حسنای هلاک چهره خود را جز در صفای آن تواند دید این هم

صفت تیغ ممدوح است حسنا بالف ممدوده مونث حسن بفتح سین

ای تن نیکو جوهری است کاردانی که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری

از او نتوان خرید یعنی تیغ ممدوح جوهر فروشی است کاردانی که دشمن مجنون

که خریدار جوهر است جز بنقد جان خود جوهری خریدن نمیتواند و لفظ در

سودائی اشعار است بهر دو معنی شعار او یکی آنکه در وی خلط سودا غالب باشد

دابر

و موجب فساد عقل گردد و دیگر سوداگر یاک گوهری است از خاندان

و انزلنا الحدید حبیب بیگری که صفت سطوت او فیه بأس شدید معنی هر دو

آیت آنکه خدا تعالی شانه میفرماید که فرو فرستادیم آهن را که دران کارزار

سخت است گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوال در درخشیدن گیرد

سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد یعنی وقتیکه تیغ دشمن گداز

پادشاه از نیام مسلول شده در کف شاه در درخشیدن گیرد سیلاب خون

دشمنان از هر طرف روان گردد چه در درخشندگی برق را باران لازم است

وقتیکه چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه دلهای ابرار بشکر خنده

شکر گذاری لب بگشاید یعنی هر گاهیکه تیغ پادشاه چون ابر بهاری در خونریزی

اعدای دین در آید دلهای ابرار مومنین از جهت اعلاء کلمة الله و انهدام

رسوم کفر و ضلال مانند گل لب بشکر خنده شکر الهی میگشایند اگرچه الماس

از صاعقه خیز تیغش یک الماسی است که صاعقه انگیز و صاعقه آتشی

است که از آسمان فرو افتد در رعد شدید و سبب اکثری تکون الماس

و دیگر احجار چنانکه حکما گفته اند آنست که حرارت شدید خواه از صاعقه باشد
یا از آفتاب هرگاه در طین لزج اثر میکند بیک دفعه یا بمرور سنین منعقد
سازد او را احجار مختلفه در سختی و نرمی بخلاف تیغ ممدوح که مانند الماس
است ما صاعقه انگیز حرب است تیرش حمامی است مسرع که اجل نامهٔ
اعدای دولتش بر پای بسته مولف محقق ازینجا وصف تیر ممدوح آغاز نموده
حمام بالفتح کبوتر و هر پرنده طوق دار مانند فاخته و قمری و غیرها مسرع بضم
اول و کسر ثالث شتابنده یا پیکی است تیز رو که برسم سفارت از ملک
الموت باحضار مخالفان آمده سفارت بکسر اول پیامبری احضار بالکسر حاضر
آوردن معنی است باریک خصمش سر بر زده خیالی است راست در دماغ جای
دولتش جا گرفته در فقرهٔ اولی تیر ممدوح را بمعنی تشبیه داده و در فقرهٔ ثانیه
بخیال حساد بضم اول و تشدید ثانی جمع حاسد چتر عظمتش دثار بر سر خود آسمانی
است که خورشید در سایهٔ اوست این فقره در وصف چتر شاهی است دثار بکسر اول
جامه که بر جامه پوشند خود بواو معروف تاج مغفر خورشید کنایه از خود

از دل تاریک م

مفتوح است بارگاهش ایوانی است که طبقات سماوات رفعتش را نردبان
نه پایهٔ اوست این فقره در صفت بارگاه ممدوح آورده تعیین نردبان نه پایه باعتبار
عدد سموات است یکران سبک خیزش تندبادی است سلیمانش بر آن سوار
دیو نژادی است پری پیکر عفریت رفتار ازینجا بتوصیف اسپ سواری شاه
می پردازد فقرهٔ اولی چون اسپ را باعتبار سرعت سیر او به تندباد تشبیه
داده بمناسبت آن ممدوح را تعبیر بسلیمان کرده زیرا که تخت سلیمان علیه السلام
همیشه بر باد میرفت و در فقرهٔ ثانیه اسپ را باعتبار صورت و جثهٔ او تشبیه بپری
داده و در رفتار بعفریت باعتبار سرعت سیر او کما قال الله تعالی قال
عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک
عفریت بالکسر دیو ناخوش نی نی فلک الافلاکی است که آفتاب را بیک
روز از مشرق بمغرب رساند فلک الافلاک فلک نهم باشد که آنرا عرش
اعلی گویند و محیط جمیع افلاک و تمامی کائنات است و در قریب یکشبانروز
یکدوره میکند و سایر افلاک و کواکب ثوابت و سیارات بسبب آن

بالوض حرکت لونی کنند مولف چون اسپ ممدوح الفلک الافلاک را تشبیه
داده ممدوح خود را به آفتاب تعبیر کرده یا النسر الطایر است که بیک شبانروز
گرد جهان بر آید نسر بفتح اول و سکون ثانی کرکس باشد و آن پرنده ایست
مردارخوار صاحب برهان قاطع نقل نموده که آن از مشرق پرواز کند و بلند شود
در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز
بمشرق آید والله اعلم و نام دو صورت فلکی است که هر واحد شبیه بکرکس است
یکی از ان بصورت نسر پرنده و آنرا النسر الطایر گویند و دیگری بصورت نسر نشسته
و آنرا النسر الواقع گویند شبانروز بالف اتصال بمعنی شب و روز چون الف
سراپا و سراسر و آنچه شبانرا بالف و نون نویسند خطای ناتحقیق است مولف
محقق اسپ سواری ممدوح را بنسر طایر تشبیه داده پس از نسر طایر خواه صورت
فلکی مراد باشد یا طایر سریع السیر در هر دو صورت تشبیه کامل است و غلو مبالغه حاصل
چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا با عدای دین جولان
نماید فلک غبار ظفر آثار شرا که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است

توتیای

توتیای چشم خورشید سازد ترجمه آیت اول انکه سوگند باسپان دونده
که بوقت دویدن نفس زنند بآواز و معنی آیت دویم آنکه پس برانگیختند آن
اسپان بوقت صبح غبار نزول این آیات در وقتی بوده است که آن
سرور عالم صلی الله علیه وسلم صحابه را بقبیله بنی کنانه فرستاده بودند و تعیین
وقت جهاد و غارت هم فرموده پس صحابه حسب بشارت صاحب وما
ینطق عن الهوی از جهاد و غارت فراغت یافتند و حین مراجعت
بسبب عبور آب توقف افتاد درینجا منافقان زبان طعن کشادند حق
سبحانه و تعالی جهت خوشدلی اهل ایمان و دفع طعن منافقان از حال
آن طایفه خبر داده حاصل کلام درینمقام آنکه چون اسپ ممدوح در میدان
جهاد جولان نماید غبار سم آن خان بالا بر می انگیزد که فلک آنرا توتیای چشم
خود کند که خورشید باشد و وقتیکه بحکم فالموریات قدحا از غایت
سرعت سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را
خبر سستی بشود ترجمه آیت پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای

خویش یعنی هرگاه نعل اسب ممدوح در سرعت سیر با سنگ مصادمت میکند
از آن آتش فروخته خرمن هستی کفار اشرار بسوزد گاهی شاه در بزم و رزم از
جام غیرت آفتاب وار تیز گردد و مخالف روبه صفت از جای آرام تمام
یعنی هرگاه که پادشاه ممدوح در میدان رزم از غیرت فراتی که لازمه شجاعت
است مانند آفتاب که در برج اسد آید بر شیران میدان غلبه نماید مخالف
روبه صفت اگرچه از جبن و نامردی است بگریزد و از جای قرار نمیماند استعاره
غیرت بجام بمناسبت بزم است و زبانکه شمشیر کینه که از ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد حاصل معنی ظاهر حالا مولف محقق بر دعوی خود نظیر می آرد تا مدعای
خود بوجه احسن ظهور یابد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای
خورشید درخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقابله با سلیمان متصور نه
حشر بفتح اول و سکون ثانی جماعت و گروه شب و مور عبارت از دشمن
است و خورشید و سلیمان استعاره از ممدوح بود و در عدلش فریاد جز از زبان

چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزه معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب
سر بتعدی و طغیان برآورد کبوتروار گردنش در طوق کشد و هر کس که
چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند د چنگل
بفتح اول و ضم ثالث پنجه مردم و حیوانات پرنده و غیره فتنه در گوشه
چشم خوبان بخواب رفته ای قرار گرفته و آشوب در تمکن زلف محبوبان قرار
گرفته آشوب بمد همزه بمعنی شور و فتنه و غوغا بکنار وی دلبران کرا مجال
که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از ترکان مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده
دارد درین دو فقره ابرو و ترکان را بمرد شجیع تشبیه داده مشبه را
ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و کمان را بزه آوردن و تیغ کشیدن
که از لوازم مرد شجاع است به ابرو و ترکان ثابت نموده و این استعاره
تخییلیه است آفتاب چون بتیغ کشیدن منسوب است از ترس قرص
زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی شود اما در سیاستش صبحگاه گریبان
گرفته از راه مشرق بارگاه آورد نسبت آفتاب به تیغ کشیدن نظر تا فی

شعاع اوست و روز در آمدن آن عبارت از وقت طلوع است که نور او
بکمال نمیباشد و ضمیر قهرش راجع بسوی ممدوح و همچنان ضمیر سیاستش اگر
مضاف الیه باشد و اگر ضمیر مفعول باشد راجع بطرف آفتاب است ماه چون
بجهت اقتباس نور از آفتاب علامت بی زدی متهم شده از بیم صولت قهر
در حجاب شب تاری متواری گردد تاری سیاهی متواری پوشیده شونده
نهضت مبارک فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از هیبت
صولت او انهزام یافته راه ادبار بپیماید نهضت برخاستن صولت بر جستن
و حمله کردن انهزام شکست یافتن ادبار پس رفتن و رایات نصرت آیاتش
هر کجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید اتصاف عزم
بماضی باعتبار آنست که هر فعل اختیاری را تقدم اراده لازم است و آوردن
لفظ ماضی و حال و استقبال تلمیح است باصطلاح صرفیان چون با خشم بهرام
انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیران است درآید بهرام را گور پندارد و
شیر را مور شمارد ترکیب بهرام انتقام قلب اضافت است ای خشم انتقام

از بهرام

از بهرام بحکم عدالت بار گران سرافراز کردن ضعیف دشمن بر داشته و برسم
ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته ایالت بکسر اول سیاست
راندن عجب آنکه خار کارد گل فتح بار آرد این فقره بمنزله تفریع از فقره
اولی است یعنی چون برسم ایالت تخم پیکان که مانند خار است در زمین دل
مخالفان کاشته بار آن گل فتح حاصل شده در اکثری از فقرات توصیف
ممدوح صنعت استعاره مرشحه بکار برده و سوای آن متضمن دیگر صنایع معنوی
و لفظی هم هست کما لا یخفی علی من له مذاق فی الصنایع **نظم** شهی که گوی فلک
را سوار تدبیرش ٭ چو گوی در خم چوگان امتحان آورد ٭ بعهد معدلتش بره
گریخته را ٭ گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد ٭ فلک ز بهر علیق سمند
او چو گاه ٭ علیق خوارک اشکل سنبله از راه کهکشان آورد ٭ دگر کسی نتواند
برسم دست اندازی ٭ بدور رافت او زور در کمان آورد ٭ دست انداز غلبه و تعدی
و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم داوست پادشاه
بزرگ و خاقان بکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان

وبکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان آنکه در دست قدرت
اوست کلیدهای حوادث زمانه از نیک وبد وبکف کفایت اوست
زمام وجهار نیکوئیها وخوبیهای نوع آدمی حامی بلاد الله عن الجور
والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان نگاه دارنده ممالک
الهی است از ستم وسرکشی محو کننده علامات ظلم وعداوت است السلطان
بن السلطان نصر الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن
بیك بهادرخان خلد الله ظلال خلافته وابد علی
العالمین انوار رافته همیشه دارد خدایتعالی سایهٔ پادشاهی او را
مدام دار در جمیع عالم نورهای مهربانی او ولازال اعلام رفعته مرتفعة
الی محیط الخضراء واعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء
دایم باد نشانهای بلندی وبزرگی او بلند شده تا محیط آسمان وعلی الدوام
دشمنان دولت او برداشته شده از فراخی زمین وفی دو لفظ مرتفعه تجنیس
لفظی است اول بمعنی بلند شده وثانی بمعنی برداشته شده ودور شده آنکه

نام

نام سعادت فرجامش که حسن بیک است بزبان عدد که نعت خاص الخواص
ورثهٔ ختمی است یعنی مخصوص آل کرام خاتم النبیین است ودران هر حرف را
از حروف بیست وهشت گانه ابجد تاثیری مقرر فرموده اند وآن از علم جفر گویند
واز قواعد آن تعبیر اسمی است باسمی دیگر که در عدد مساوی اسم مطلوب باشد وگویند
که از معبر بطبق اعمال مقرره آن علم تاثیر در مسمای معبر عنه پیدا میشود پس نام
ممدوح بحسب آن علم ایضاح مینماید از آنکه سلطان جهان وقیم زمین وزمان — افصاح
آن عالیشان است قیم بفتح اول وتشدید یای مکسوره بمعنی است ومستقیم و
نگاهدارنده وبرپادارنده چیزی یعنی لفظ سلطان وقیم مساوی اند در عدد
باسم ممدوح که حسن بیک است چه عدد هریک ازین الفاظ ثلثه بحساب
زبر یکصد وپنجاه میشود پس تاثیر آن در لفظ معبر سلطنت جهان وقیمی زمین
وزمان مسلم مر ممدوح راست ع وانجا که عیان است چه حاجت به بیان
است ط والحق اکابر ائمه کشف وتحقیق که از دریچهٔ حال حوادث استقبال
را بنظر شهود بینند ودانند واز لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند

مراد از ائمهٔ کشف اهل باطن و از ائمهٔ تحقیق اهل تنجیم و رمل و غیره که از قوانین
منضبطه احوال استقبال استنباط میکنند قوله بینند خبر ائمهٔ کشف و دانند
خبر ائمهٔ تحقیق است بتصریح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور این دولت
عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی یعنی قریب کند آن دولت را الله
تعالی به همیشگی تا غایت روزها و شبها فرموده اند تصریح آشکار گفتن
تلویح اشاره کردن تبشیر خبر خوش دادن و در مواضع متعدده از آن رسایل
و کتب ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت یعنی ممدوح نموده اند و چه امارت
بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع
بضع سنین سر بر زده کلمه چه استفهام استخباریست امارت بالفتح علامت
و نشان قاهره غالب اجلی روشن تر اعلی بلندتر بضع بکسر اول و سکون
ثانی عدد مابین سه تا نه سر بر زده بمعنی بر آمده و ظاهر شده یعنی کدام نشان
بر استواری قواعد دولت ممدوح ازین روشن تر و برتر است که صبح ظهور آن
دولت یعنی تاریخ فتح آن مملکت از مطلع بضع سنین که لفظ بضع باشد

و حق

و حق سبحانه و تعالی در فتح روم بشارت بآن داده بر آمده است و آن بحساب
ابجد هشتصد و هفتاد و دو است که در همان سال از سنین هجریه پادشاه
ممدوح فتح مملکت فارس نموده مسندآرای ریاست گردید کیفیت بشارت
فتح روم آنست که فارسیان با لشکری گران بعضی از ممالک روم را در
حیطه تصرف خودها در آوردند و حکام آنجا که نصاری بودند منهزم گشتند
و این خبر بمکه معظمه رسید مشرکان مکه شادمان شده از روی شماتت با اهل ایمان
گفتند که شما و نصاری اهل کتابید و ما و فارسیان امیانیم پس از غلبه
فارسیان بر روم تفاؤل میکنیم که ما بر شما غالب خواهیم گشت حق سبحانه و تعالی جهت
تسلی قلوب مؤمنین از امر زمان مستقبل خبر داد که و هم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین یعنی رومیان از پس مغلوب شدن ایشان
زود باشد که غالب شوند در اندک سال و همچنین شد که در مدت قریب خبر
غلبه رومیان بر فارسیان رسید و اهل ایمان شادمانی دیدند چنانکه عالمیان
برأی العین ای به بینایی چشم مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در آن

رسیده نماند یعنی استحکام و ضبط و نسق قواعد دولت شاه ممدوح را چنانکه اهل کشف
و تحقیق خبر داده بودند مطابق آن جمیع خلایق برأی العین مشاهده نمودند که
هیچوجه در استحکام آن کسی را شبهه نرسید بیت ع طلع الصبح الذی
العین ولم یبق دجی ؛ یعنی طلوع کرد صبح نزدیک و پیش چشم و باقی
نماند هیچ تاریکی شب و متحدس و متفرس داند که احوال لون حالش زبان
حال و علامه صادقه میدهد متحدس داننده مطلوب بسرعت بی ترتیب مقدمات
متفرس داننده بعلامات حال را الشخص صاحب زبان استعاره کرده ملایم او که وعده
باشد او را اثبات نموده و این از قبیل استعاره مرشحه است که عماقریب در تخوم
ربع مسکون و شجون عرصه هامون وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب
نباهت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد عماقریب ای عن قریب تخوم بالضم
جمع تخم نهایت سرزمین شجون بالضم جمع شجن راه وادی وجوه بالضم جمع
وجه ای روی دنانیر جمع دینار مراد از آن دنانیر و دراهم و همه سکه ها رؤس
بالضم بروزن فعول جمع راس منابر بالفتح جمع منبر نباهت بالفتح نام آوری و بزرگ

شدن

شدن حاصل آنکه نزد دانایان زمان نظر بحال شاه ممدوح ثابت است که عنقریب
در تمامی ربع مسکون سکه و خطبه بنام نامیش رواج خواهد یافت ص
باش تا آفتاب جلوه کند ؛ کین هنوز از نتایج سحر است ؛ مراد از آفتاب عظمت
و امارت پادشاه ممدوح باشد ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه
عدیم المثال را تا بید تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام قیامت با وتاد
خلود موتد دارد قباب بکسر اول جمع قبه بنای گرد برآورده تابید همیشگی تشیه
بودن تشیید بتشدید یای تحتانی برافراشته خیام بالکسر جمع خیمه اوتاد جمع وتد
میخ خلود بالضم همیشگی موتد بتشدید تای فوقانیه برپای کرده شده این دو فقره
سوای صنعت استعاره ترشیحیه صنعت جناس هم میدارند و آن آنست که دو کلمه
متجانس باشند لکن در حرف مختلف بوند ص در ظل آفتاب تو آسوده اند
خلق ؛ یارب مباد تا بقیامت زوال تو ؛ آفتاب کنایه از ممدوح باشد ع
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله ؛ وهذا دعاء للبریة شامل
یعنی باقی و زنده باشی تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این دعائیست که همه

خلایق شامل است تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاهزادهٔ اسلام خلّد الله
ملکه و سلطانه چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر نعم الاله علی العباد
کثیرة واجلهن نجابة الاولاد نعم بکسر اول جمع نعمت آجل بتشدید
لام بزرگتر نجابت بالفتح گرامی بودن اولاد است بهترین نعمتی و خوبترین
منحتی طوایف انام را نجابت اولاد عزّ گرام است منحت بکسر اول دهش مراد
عطائیکه از جانب الهی است غرّ بضم غین معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی شریف از فیض
فیض ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی
شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر یعنی ولد اصیل پیروی میکند
آبای خود را که شریف اند در آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت
قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آن حضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک
و ملت نامرعی نگذاشته ایالت بکسر اول سیاست راندن قدوه بالضم پیشوا
مراد از آن حضرت سلطان حسین بیک بهادر خان شعر شنشنة اعرفها
من اخزم شنشنة بکسر اول و ثالث طبیعت و عادت اخزم بزای معجمه

ای نعمتهای حق سبحانه تعالی بر بندگان بسیار اند
و بزرگترین نعمتها گرامی بودن ...

نام جد حاتم

نام جد حاتم طائی است که عاق پدر خود بود بعد از فوت او پسران او نیز با جد
همان طریقهٔ عقوق مسلوک داشتند و او را مجروح و خون آلود ساختند دران
وقت پدر اخزم گفته ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها
من اخزم یعنی پدرستیکه فرزندان من مرا بخون آغشتند این طبیعتی و
عادتی است که میدانم آنرا از اخزم که پدر ایشان بود پس این مصراع ثانی ضرب المثل
شد در آنکه پسران بسیرت پدران مجبول اند بیشتر از این مولف محقق تضمین مصرع
نمود و آن اینکه ومن اشبه اباه فما ظلم ای کسیکه مشابه شود به پدر و
کند پدران خود را پس ظلم نکرد آن کس اعنی حضرت پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ
سلاطین انام نقاوه بالضم برگزیده جوان بختی که با حداثت سن اکثر اعاظم
سلاطین ماضیه بودندی در قانون سوم پادشاهی از رای خرده دانش استفاده
نمودندی حداثت بالفتح اول و نو پیدا شدن فکر صواب نجابتش نسخهٔ ایست
مطابق رقم تقدیر ع به پیر و جوان و به تدبیر پیر آنکه بر محکش درباغ فتح و اقبال
نهالی است که آب از خون دل مخالفان خورد و بیکانش در گلشن ظفر و فیروزی

غنچه‌ایست که از نسیم صبای نصرت زنگ یابد تیغش کند قاطعی است بدرجه
طالع اعدا رسیده کند قاطع نام ستاره ایست که از ان تاثیرات نحس فرا
گیرند یعنی تیغ ممدوح کند قاطع است که طالع اعدای او در درجه همان ستاره
است تیرش سهم الموتی است که بحسب التسییر بخانه نحبت دشمن انجامیده
سهم الموت نام شکلی است از اشکال رمل چون در طالع کسی افتد ازان حکم
کنند بوقوع موت آن کس تسییر سیر کردن سنانش عصای موسی صفت
از سنگدل عدو چشمه‌های خون روان سازد از معجزات موسی علیه السلام بود
که بحکم الهی بر سنگی از عصای خود زد ازان دوازده چشمه روان شد تیرش
شهاب ثاقب وار مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد شهاب
بالکسر کوکبی یا آتشی که از آسمان فرو بارد تا شیاطین را اماذی سازد و
بسوزد ثاقب روشن مرده بالتحریک جمع مارد سرکش و غیر مطیع متمرده
مثابت تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک
کند و لعبه مئه گرز گران سر پر مغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند

ناوکش

ناوکش راست الفی است در میان جان اعدا نشسته پیکانش جوهریست در
گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش صفحه تیر فلک را هدف ساخته تیر فلک
عطارد را گویند که یکی از سبع سیاره باشد رمحش سر بر سماک رامح برافراخته
سماک نام دو ستاره ایست که یکی را سماک اعزل یعنی بی سلاح و دیگر را سماک
رامح گویند تیر و کمانش منضم باهم الف و نونی است مشدد که بر تحقیق و اثبات قضیه
فتح دال است یعنی نزد نحویین لفظ ان بکسر همزه و تشدید نون از حروف مشبهه
بالفعل است و موضوع است برای تحقیق و اثبات مضمون جمله پس تیر و کمان
ممدوح چون منضم شود صورت ان پیدا کند و بر تحقیق و اثبات مضمون جمله فتح دال
شود یا بر خلاف اصل شمشیر بنفی زوال دشمن بد فعال چون ان مشدده را مخففه
کنند دلالت بر نفی مضمون جمله کند و اینجا بر نفی و زوال دشمن دال است درازی
افلاک را اگر خوف آن نبودی که چون لولوی لالا اشکش را بکمترین لالا بخشند آیینه
در سلک درر خزانه عامره منتظم بودندی درراری بالفتح جمع دری بالضم درخشنده
الماس ستاره روشن لالا اول بمعنی روشن و درخشنده و ثانی بمعنی غلام

وبنده وخدمتکار باشد دُرَر بالضم جمع درّه مروارید آفتاب وماه را اگر نه بیم آن
بودی که بجای نقدین ایشان زاد در انعام کمترین کیسه ای صرف فرماید البته باقسط شبه
در وجه عمال خاصه فرود آمدندی نقدین ای زر ونقره قسط بالکسر بهره وحصه
شبه بکسر اول وفتح ثانی سنگی است سیاه رنگ معروف شعر الدر
الذی خاناجوده فیحصنا بالبحر والافلاک یعنی مروارید وستاره
رسیده اند از بخشش وانعام شاهزاده ممدوح پس پناه برده اند بدریا وآسمان
بطریق لف ونشر مرتب غرّة بیت السلطنة القاهرة درّة صدف
الخلافة الباهرة ای آن ممدوح روشنی دار السلطنت است که غالب همه
سلطنتهاست ولؤلؤی صدف پادشاهی است روشن مظهر آیات الالطاف
الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة ای محل ظهور آثار الطاف
الهی است جای طلوع روشنیهای عنایات رحمانی مطرح لانوار الملکوتیة
مطمح لانظار اللاهوتیة نزول گاه انوار ملکوتی است نظر گاه انظار
لاهوتی ملکوت عبارت از عالم ارواح مجرده است که عقول وملائکه باشند

لاهوت

لاهوت مرتبه واحدیت است که تعین ثانی تفصیلی باشد نظم خسروی ملک
رقاب دین پناه آفتاب مکرمت ظل اله پای خسروی جهت تعظیم است
زافتابش هم سنان وهم سپر تو امانش چاکر زرین کمر هر دو شین ضمیر معمول
است راجع بسوی ممدوح یعنی ممدوح را آفتاب سنان وسپر هر دو موجود
است باعتبار قرص وشعاع آن توامان ای برج جوزا پیکرش کان سربسر نور و
صفاست سایه انوار خورشید بقاست ضمیر شین مضاف الیه است راجع
بسوی ممدوح خورشید بقا کنایه از ذات باری عز اسمه ظاهر اگر سایه عین نور
نیست هیچ مبین گر نور جدا از و نیست سایه را ضوء دوم گوید حکیم از
دونی بگذر که گشتی مستقیم یعنی وجود مطلق واجب الوجود لذاته اصل
است وجود ممکنات اظلال وپرتو وجود وجود مطلق اند هرچند که ظل عین
نور نیست اما بجز نور وجود پرتو غیر متصور نیست فی الحقیقت وجود سایه عین وجود
نور است اما باعتبار تعینات مغایر وجود مطلق اند سلطنت انور خلت شد
دلیل مظهرش از غیب شد سلطان خلیل یعنی چون دلیل سلطنت نور خلت

است یعنی دوستی با همه طبقات انام پس نظر آن از غیب شاهزاده ممدوح شد
که مسمی به سلطان خلیل است نار جور از مقدم او نور شد ظلمت ظلم از ممالک
دور شد جور آنکه سلاطین ماضیه می نمودند تشبیه بنار داده باعتبار اذیت
هر دو در عالم را مقدم بفتح اول و سکون ثانی مصدر میمی است بمعنی پیش آمدن
اهل زر آذر صفت بت ساختند رایت تزویر و زور افراختند لیک
سلطان چون خلیل بت شکن محو کرد آن جمله را از انجمن یعنی همه اهل
دول سابقه مانند آذر بت تراش از زر بت ساختند یعنی در جمع زر و حفاظت
آن اهتمام تمام داشتند و در مصالح انام صرف نمیکردند و بمکر و تزویر علم امارت
برافراختند و این شاهزاده ممدوح چون ابراهیم خلیل الله علیه السلام
بت شکن بود همه اهل دول را از انجمن هستی محو و منفی گردانید و زر و جواهر
را صرف جود و بخشش ساخت گوهر آسا نامش اخفا می کنم نظم در سلک
معما میکنم باید دانست که معما کلامی است دال بر اسمی از اسما بنوعی از دلالت
حرفی و اشارات لفظی و این بر چهار قسم است اول آنکه دلالت کند بر

۹ دو

حروف اسم با ترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها دوم آنکه دلالت کند
بر حروف اسم و ترتیب آنها بلا اشارتی بحرکات و سکنات آنها سیوم آنکه
دلالت کند بر حروف اسم بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها
چهارم آنکه دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بلا اشارتی بخصوصیت حرفی
در رو آسمان اسیر شد و از جان بکاست صبح رویش تا قرین زلف خواست
شد بدان سان لطف بی پایان او کاول شب می نماید صبح رو معنی شعری
این ابیات آنست که چون روی ممدوح که مانند صبح تابان است قرین زلف
شد و حسن و بالا گردید از مشاهده آن آسمان را تحیر عظیم حیرانی روی داد
که ترک جان خود درباخت چون لف محقق در بیت اول حسن صورت ممدوح
را بیان کرد و در بیت ثانی بحسن سیرت او اشارتی مینماید یعنی لطف بی پایان
شاهزاده ممدوح بر عالمیان چنانست که در اول شب که آغاز تاریکی است
صبح رو می نماید و همه عالم روشن میگردد و میتواند که مراد از شب تاریکی
ظلم پادشاهان سلف باشد یعنی لطف عام او همه عالم را از تاریکی ظلم محفوظ

ومضمون داشته وطریق استخراج نام ممدوح که سلطان خلیل است بطرز معمّا اینکه
سیر آسمان وجان را که الف ومیم باشد حذف کنند سان باقی ماند وضمیر روشنش را
راجع بسوی صبح گردانند یعنی روی صبح که مراد ازان خای خورشید باشد
باعتبار آنکه باعث روشنی صبح خورشید است تسمیة للسبب باسم المسبب
وزلف عبارت از شب باشد که در عربی لیل خوانند باعتبار سیاهی پس خای
خورشید را به لیل قرین سازند سان خلیل میشود وچون لطف بی پایان
را یعنی لفظ لطف محذوف لا آخر را که لط باشد در سان در آرند سلطان
خلیل اسم ممدوح برمی آید ودر مصراع رابع میگوید سان با لط چنان اتصال
یافته که در اول لیل خای خورشید منضم شده واین تشبیه در مجرد ترکیب
واتصال یکی با دیگری است نه در تقدم وتوسط حروف زیرا که روی صبح
با اول لیل اتصال داشته ولط در وسط سان استخراج یافته مخفی نماند که استخراج
لفظ سلطان از قبیل قسم سیوم است که فقط دلالت بر حروف آن میکند
بلا اشارتی بترتیب حروف وحرکات وسکنات آنها ولفظ خلیل از قسم دوم

بچه در

چه در وی اشارتی بترتیب حروف بلا تعیین حرکات آنها است منه زلفش
شد دگر در تاب وتب :: تا ببیند مطلع رویش لشب :: معنی شعر آنکه ماه
بملاحظهٔ زلف ممدوح در تاب وتب آمد بجهت آنکه کاش مطلع روی ممدوح
بعوض زلف شب بودی چه شب زمان طلوع ماه است تا خود از روی ممدوح استفادهٔ
نور کردی وتعلق این بیت بامعمای اسمی ممدوح آنست که قمر باوجود آنکه استحقاق
جزء اسم ممدوح شدن داشت بدان سبب که اسم او از لیل که زمان طلوع قمر
است ترکیب یافته لکن بعدم قابلیت استخراج مطلع روی خود که قاف باشد
با اسم ممدوح از جهت دو نقصان که در نفس او موجود است در تاب وتب است
یکی آنکه قمر بذاته مضیء نیست بلکه استفادهٔ نور از خورشید میکند دیگر آنکه
در صورت انضمام قاف قمر با لیل قلیل میشود ومعنی کمی ونقصان ازو مفهوم
میگردد واین مبانی کمال ممدوح است جاهش ز طور مدارک برتر است ::
عقل با قدرش چو خفاش وخور است :: طور بالفتح طرز وروش مدارک جمع مدرکه
چون نیارم از ثنائش دم زدن :: دست در ذیل دعا خواهم زدن ::

ذین دامن یارب از چشم بد آتش دور دار : رایت اقبال او منصور دار : اجتماع
لفظ منصور و دار خالی از لطافت و محسنات لفظی نیست بر تراز ایوان کیوان
رفعتش : سوره انا فتحنا نصرتش : کیوان نام ستاره زحل است و ایوان
او کنایه از آسمان هفتم است که محل زحل باشد دوستانش بر بساط عز و
ناز : دشمنان چون شمع در سوز و گداز : وز آثار سعادت و نجابت آنحضرت
ای شاهزاده ممدوح آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش
و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور
اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای غضبی و
شهوانی گذرانند عنفوان بضم العین و الفاء اول هر شی توافق موافقت
کردن سرخوش کنایه از کسی است که از شراب و سامان و اسباب و حسن خوشحال دل
باشد استیفا تمام گرفتن استمنا بالیدگی خواستن بلکه معظم اوقات همایون
ساعات را بعد از فراغ از ادای فرایض ملت که عبارت از صلوة و صوم باشد
و قیام بمصالح مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت

یعنی

یعنی ادای لوازم سیاست و اجرای حدود و تعزیرات که پادشاهان را از آن
گزیر نیست مصروف حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال
و حکایات سلاطین عدل آیین و اساطین ائمه دین میفرمایند امثال جمع مثل بفتحتین
داستان اساطین جمع اسطوانه بالضم ستون و مصداق این سیاق آنکه
کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمه ابرار و حکماء
کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب : همیشه همنشین ضمیر ساخته
اند ای شاهزاده ممدوح و کلمه اند بجای است جهت تعظیم ایراد یافته حکم بکسر اول
و فتح ثانی جمع حکمت کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه سمر بفتح اول افسانه گو یعنی
مصراع عربی آنکه بهترین همنشین درین زمانه کتاب است شاعری درین معنی چه
خوش گفته نظم همنشینی به از کتاب مخواه : که مصاحب بود گه و بیگاه : بهجت افزای
جان و راحت دل : هرچه دلخواه تست ازو حاصل : اینچنین همدم لطیف که
دید : که نرنجید و هم نرنجانید : والحق کتابی است مشتمل بر لبی فواید ارجمند
و حقایق بلند ارجمند بسکون ثانی و ثالث بر وزن نقشبند بمعنی عزیز و

گرامی هر چیز قیمتی را نیز گویند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت را نزاد در خزاین
عامره ضمیمه نفایس جواهر بکردانیده اند اسلاف بالفتح جمع سلف بمعنی پیران درگذشته
عظام بالفتح جمع عظیم بزرگ عامره بمعنی معمور و آبادان ضمیمه فراهم آورده شده
آنحضرت این شاهزاده ممدوح فاما چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر
عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه است که آن اکنون متداول نیست اشاره علیه
برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آن زر آرمیمی و قیمتی نامتداول را بی
رونده از دست یکی بدست دیگری علیه بفتح اول و تشدید یای تحتانیه بلند مرتبه
نفاذ بالفتح رفتن فرمان صادر شدن آن بضاعت بالکسر پاره مال تجارت ترمیم
نیکو کردن چیزی با خلل تتمیم تمام کردن برین جمله ای نظر برین نقصانات که بود
از بودن کتاب مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه و چون بنظر اندیشه
دران امعان رفته چنان بود که بحسب ترتیب و ضبط اجزای کتاب مشوش و منتشر
است و بحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست منزلی و مدنی
قاصر امعان بکسر اول دور شدن اسپ در دویدن مشوش بتشدید واو پراکنده

حاصل

حاصل آنکه مولف محقق میفرماید که چون خود دران کتاب بنظر اندیشه ملاحظه کردم
معلوم شد که دران دو نقص است یکی آنکه در ترتیب و ضبط ابواب و فصول
انتشار تمام است دیگر آنکه بر همگی مقاصد علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست
مدن محتوی نیست پس معمار طبع مولف محقق این نقش بر لوح خیال کشید که تدوین کرده
شود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلایل بر آن انوار نیرات
آیات قرآن و مشکات احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات اشارات
اساطین حکمای الهیین رضوان الله علیهم اجمعین ر و تدوین جمع کردن و در بجا
بمعنی مفعول است ای مدون و کاف که تدوینی بیان نقش است و یای آن بر طریقه
قدماست که در آخر موصوف آرند و صفت آن جمله که با آنکه الخ آفتاب آتش
گرفتن و دانش و فایده گرفتن نیرات ستاره های روشن که عبارت از
آیات قرآن باشد مشکات بالکسر طاقی که دران چراغ نهند نیز انبوبه آهنی گفته
اند که در وسط قندیل میباشد منقبت بفتح اول و ثالث هنر و ستودگی مصابیح

جمع مصباح چراغ روشن لمعات بالفتح درخشندگیها حکمای الیمین یعنی حکمای
فلاسفه که تحصیل علم و دانش به تصفیهٔ قلب و استکمال نموده اند و احتیاج بعلم
کسبی و استدلالی نبرده و ایشانرا اشراقیین هم گویند حاصل عبارت متن ظاهر
است و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه که در مطالع ممدوح
بود محافظت کند و در نطاق لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید
تا از میان خاص خواص زمانی بی نصیب نباشد نطاق بتشدید نون جمع منطقه
بکسر ثانی موضع بودن شیئی خواص زمان عبارت از اهل کشف و شهود باشد
امید آنکه بفر دولت سلطان کتاب شود که هم طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان
مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی فر بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه باشد مناهج جمع منهج راه گشاده
حظ بتشدید ثانی بهره و حصه و وافی تمام شونده و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت
عملی است این جمله مع متعلقات آن شرط است و جزاء آن قول او پس لامحاله
مقاصد کتاب الخ و آن یعنی حکمت باصطلاح حکما عبارت است از علم باحوال

نفس

نفس ناطقه انسانی و آن قوتی است مودعه در انسان که از آن ادراک و دریافت
کلیات و جزئیات مجرده میکند و فصل ممیز است یعنی امتیاز میدهد انسانرا
از دیگر حیوانات و چون احوال نفوس ناطقه بر دو قسم است یکی نظری که مقصود
از آن ادراک حقایق امور باشد و تصدیق بآن چون ایمان و دوم عملی که غرض
از ادراک آن ممارست حرکات و مزاولت صناعات باشد جهت تحصیل
فضایل و ترک رذایل پس جهت احتراز از حکمت نظری مقید کرد احوال نفس ناطقه
را بآنکه از این رو که افعال محموده و مذمومه حسن و قبح عقلی است یعنی بودن
آن فعل قابل مدح یا ذم نزد عقل چون علم و عدل و ظلم و جهل نه حسن و قبح شرعی
که شارع مدح او کرده و ثواب و عقاب آخرت بر آن مرتب فرموده چه عقل
را در ادراک حسن و قبح آن دخل نیست تا السبب آن علم بیان غایهٔ علم است
یعنی فایده این علم شریف و ثمرهٔ این فن لطیف آنست که چون عالم آن بموجب
قواعد منضبطهٔ این علم عمل نماید و از درجه افراط و تفریط ملاحظه باشد نفس
او از رذایل که مذموم است تخلی و بری شود و بفضایل که محمود است آراسته و

۲ عبارت از رذایل و فضایل
افعال محموده و مذمومه

متحلی گردد و بجمالیکه نفس ناطقهٔ او متوجه تحصیل آن کمال است برسد و فائز گردد
و هرگاه مقاصد این کتاب را بر سه لامع تقسیم نمود در وجه حصر میگوید و افعال
مذکوره یعنی افعال محموده و مذمومه که در تعریف حکمت مذکور شد منقسم بر دو قسم
است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن با هر نفسی بانفراد و بلا ملاحظهٔ غیر و دیگری
نوع را در آن شرکت نباشد و آنرا علم اخلاق و فرهنگ خود میخوانند چون حلم
و عفت و شجاعت و سخاوت و قسم دیگر آنکه راجع باشد منافع و مضار
آن با هر نفسی بمشارکت با افراد نوع انسانی نوع در اصطلاح منطقیین کلی است
که نفس ماهیت افراد متفقة الحدود خود باشد چون انسان که ماهیت زید و عمرو و بکر
و غیرهم قطع نظر از تشخصات هر احد سوای انسان نیست و این قسم ثانی
نیز منقسم بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن بمشارکت
منزل یعنی مراد از مشارکت منزل آنچه از امور یکه سبب انتظام و آراستگی احوال
اهل منزل واحد باشد فقط و بجمیع افراد انسانی تعلق ندارد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر
منزل گویند چون بر والدین و صلهٔ رحم و قسم دیگر از تقسیم ثانی آنکه راجع

شود

شود منافع و مضار آن بصاحب آن بمشارکت در بلد و ولایت یا از اقالیم و مملکت
و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن میخوانند سیاست انتظام و رعیت داری
کردن مدن بضمتین و هم بسکون ثانی جمع مدینه بمعنی شهر چون شرایع انبیا که
بجمیع عباد الله تعلق دارد پس لا محاله مقاصد این کتاب که مسمی بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق است یعنی چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است
و حکمت عملی منقسم باقسام ثلاثه مذکوره است پس ضرور شد که مقاصد این کتاب
در اقسام ثلثه منحصر باشد چه مقصود مولف استیعاب بیان اقسام حکمت عملی است
و هرگاه مقدمه کتاب خارج از اقسام ثلثه است در تمهید ایراد مقدمه پیش از
مقاصد میگوید و چون دأب تدوین و جمع مقاصد هر فن مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که آن امور موجب بصیرت طالب و اعانت او
در تحصیل مطالب باشد ترتیب این کتاب بر مطلعی که عبارت از مقدمه باشد در بیان
امور مذکوره و سه لامع در بیان مقاصد ثلثه حکمت عملی رفت و آنچه در تحت هر مقصد
از فصول متقاطع واقع شده آنرا تعبیر بلمعات و نظایر آن کند مناسبت لفظ

بالفظ لامع آراسته باشند مناسب نمود و التوفیق من الله یعنی توفیق تألیف این کتاب
از خدای تعالی است لا نعبد و لا نستعین الا ایاه یعنی بندگی نمیکنیم و اعانت نمیخواهیم در
هر امری مگر آن خداوند تعالی را مطلع در بیان وجه خلافت انسان و شرف او بر سایر
مخلوقات و ذکر فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبیعی است یا کسبی قال الله تعالی
وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین یعنی نیافریدیم
آسمانها و زمین را و آنچه میان آن هر دو است بازی کنان حاصل آنکه همه مخلوقات
را بحکمت کامله آفریدیم نه ببازی پس از هیچ حکمت نسنجد که انسان را معطل و مهمل گذاریم
بی ثواب و عقاب قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون آیا گمان بردید شما ای بنی آدم از فرط غفلت بدرستیکه آفریدیم
شما را از برای بازی و بدرستیکه شما بسوی ما بازگردانیده نشوید برای جزای اعمال
حسنه و سزای اعمال سیئه از پرتو اشعه این دو نیر قدسی اشعه بفتح همزه و کسر شین
و تشدید عین جمع شعاع مراد از دو نیر قدسی دو آیه کریمه مذکوره که دال اند بر آنکه
خلقت هیچ مخلوق بیفایده و بی ثمره نیست بنابراین منظر تحقیق را انجمن مشاهد

و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم امکان که کارکنان بارگاه الهی از
مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلگونه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة
آراسته در معرض عیان در آوردند ترجمه آیت بگوئید ای مسلمانان جهودان را
ما تابعیم صبغة الله را که آن دین خداست و کیست نیکوتر از خدا از جهت
دین که تطهیر مؤمنان است بآن از ادناس بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم
هدی یعنی داده است پروردگار تعالی هر چیزی را از انواع مخلوقات صورت
و شکل لایق و موافق حال او پس راه نمونی کرد او را بدان شکل یعنی شناسا
گردانید بکیفیت انتفاع از آن صورت و شکل هر یک را از ذرات اکوان و حقایق
عالم امکان بحکم خبر پروردگار تعالی غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آن خلقت
است قوله ذرات اکوان مبتدا غایتی و مصلحتی خبر آن و بحکم اعطی الخ متعلق خبر
است چه فعل جواد مطلق و فعال حق فعال بتشدید عین مبالغه فاعل است
اگرچه معلل باغراض نیست یعنی فعل او تعالی شانه غرضی و حاجتی نیست
که فاعل پیش از فعل محتاج بآن باشد اما افعال وی سنجی خالی از حکم و مصالح

وغایات وثمرات نیست لان فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة حکم بکسر اول وفتح ثانی
جمع حکمت چنانچه هر دو مقدمه یکی فعل جواد مطلق معلل بغرض نبودن و دیگر هر فعل
متضمن بمصلحتی وثمره بودن در علم الهی که قسمی است از حکمت نظری ببراهین قاطعه
و دلایل ساطعه مثبت شده دلیل مقدمهٔ اولی آنکه هر فعل که معلل بغرض بود
و فاعل را از آن فعل غرضی متعلق باشد مستلزم احتیاج فاعل است بسوی آن
فعل و احتیاج از برای تکمیل ناقص است و چون حق جل و علا در ذات و صفات
خود محتاج چیزی نیست که مکمل وی بود افعال وی تعالی البته معلل باغراض نخواهد بود
و دلیل مقدمهٔ ثانیه آنکه جمیع افعال حق جل علا اختیاری اند که بعلم و ارادت
بظهور آمده و هیچ فاعل مختار که در فعل و ترک اختیار تام داشته باشد بدون
اراده مصلحتی و ترتب غایتی اختیار فعل نمیکند پس حق جل و علا را هر چند که از
خلقت عالم غرضی و حاجتی نیست که سبب تکمیل او باشد اما از مصالح و
منافع که راجع بخلق است خالی نه و آیهٔ کریمهٔ وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون بدان ناطق است ای نیافریدیم پریان و آدمیان را مگر

تا مرا پرستند و بعضی مفسرین معنی لیعبدون لیعرفون میگویند یعنی تا مرا
بشناسند ظاهر است که منفعت پرستش و ثمرهٔ معرفت که ثواب و رفع
درجات باشد راجع بخلق است نه بحق و غایت ایجاد انسان یعنی چون ثابت شد
که هر فعل الهی متضمن بمصلحتی است پس غایت ایجاد انسان که خلاصهٔ اکوان و عین
اعیان و نقاوه جهان است خلافت الهی است در اعانت حق و اهانت
باطل و امر معروف و نهی منکر و دعوت خلق بسوی دین خدایتعالی و غیر
ذلک چنانچه بمضمون مودای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة
یعنی بدرستیکه من آفریننده ام در زمین خلیفهٔ ای بدلی که در عمارت زمین
و عبادت رب العالمین خلیفه شما باشد ای ملایک و در اعانت حق و
اهانت باطل خلیفه من و فحوای وهو الذی جعلکم خلایف الارض
ترجمه و اوست خدایتعالی آنکه گردانید شمارا ای آدمیان خلیفهای زمین
هر دو آیت مذکوره ایضاح از آن خلافت الهی مینماید و در آیهٔ کریمهٔ انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان

فحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

ترجمه بدرستیکه ما عرض کردیم و پیش آوردیم امانت را بر آسمانها و زمین و
کوهها بشرط ثواب و عقاب و نیکیه فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند از آنکه
بردارند امانت را و بترسیدند از ان و گفتند ما مسخر فرمان ایم برای آنچه ما را آفریده
نه محتاج ثوابیم و نه توانا بر کشیدن عقاب و بر داشت او را آدمی با وجود ضعف
بنیت و ناتوانی بدرستیکه هست انسان ستمکار بر نفس خود و نادان از عقوبت
خیانت اگر واقع شود چه امانتی که اجرام عظام از حمل آن عاجز آمدند و سر باز
زدند آدمی با وصف ضعف و ناتوانی قبول کرد و از عقوبت ترک آن نترسید
و میتوانند که بطریق مجاز مرسل و ذکر محل و اراده حال مراد از آسمان و زمین و کوه
اهل آسمان که ملایکه اند و ساکنان زمین و جبال یعنی حیوانات بری و بحری باشند

اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است
یعنی مراد از امانت الهی عقل باشد که مدار تکلیف شرعی است و حقتعالی نوع
انسان را از ان مشرف گردانیده یا خود تکالیف شرعیه مثل صلوة و صوم

وزکوة و حج و جهاد و امانت مردم و نگاهداشتن زبان از فضول و غیر آن که
کافه بشر را بآن مکلف فرموده بر اول یعنی بر تقدیر حمل امانت بر عقل
اعتراض متوجه میشود برین نمط که جن و ملایک با انسان در عقل شریک اندو
حقتعالی ایشانرا هم از فضیلت عقل مشرف فرموده و بر ثانی یعنی بر تقدیر
گرفتن مراد از امانت الهی تکالیف شرعیه وارد میشود که جن در تکلیف شرعی
مثل ایمان و فروعات آن با انسان مساهم و شریک است پس تحمل آن امانت
مذکوره بر هر دو تقدیر مخصوص انسان نباشد و حال آنکه از سیاق آیه کریمه
مذکوره اختصاص انسان بآن کرامت مفهوم میشود و سیاق بجز از دل
راندن مراد روش و طرز کلام کما لایخفی علی من له ذوق سلیم یعنی چنانکه
پوشیده نیست بر کسیکه او را ذوق سلیم است با دراک مقصود از طرز
کلام زیرا که بیان ابای همگی اجرام عظام از تحمل امانت و تعقیب آن بذکر
اقبال انسان ضعیف البنیه برآن دلالت صریح میکند برآنکه کسی دیگر از مخلوقات
غیر مذکوره حمل آن نکرد بلکه امانت را حمل بر سر خلافت الهی باید نمود یعنی

مراد از امانت مذکور در آیهٔ کریمه خلافت الهی باید گرفت زیرا که هیچ مخلوق از
ملایک و اجنه در خلافت الهی شریک و سهیم انسان نیست که تحمل اعبای آن را
جز آدمی ضعیف در خور نبود چه وی قابلیت جمیع صفات متضاده الهی میدارد
بخلاف دیگر مخلوقات اعبا بالفتح جمع عبء دشواری و صعوبت ؎ بار وجود
خویش نتابد دلم ز ضعف ؛ لیکن زبار عشق کشیدن ضعیف نیست ؛ نتابد مشتق
از تابیدن بمعنی تاب و طاقت داشتن ؎ آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؛ این بیت حافظ شیراز بعینه مضمون آیه
کریمه است و من دیوانه ترجمه لفظ جهول و مراد از آن بنی نوع انسان و استحقاق
انسان مرتبهٔ خلافت را بنابر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را چون
هدایت و ضلالت و عفو و انتقام بر وجهیکه مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد
که هادی و مضل است و عفو و منتقم شد و بعبارت عالم صورت و معنی آباد کردن
ظاهر و باطن تمام تواند نمود و مراد از عالم صورت جسمیت و کثافت ماده که انسان را
حاصل است و لوازم آن از ماکل و مشارب و مناکح و غیر ذلک که تعلق بجسمیت

دارد

دارد و مقصود از عالم معنی اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ باطن است حاصل
آنکه انسان با وصف جسمیت و کثافت ماده از اشراقات علمی که لازمهٔ تصفیهٔ باطن
است مشرف و ممتاز است حالانکه میان هر دو جهت ظاهرا تباعد تام و تخالف
تمام مینماید بخلاف دیگر مخلوقات که جامع هر دو مرتبه نیستند مثلا ملایکه و اجسام فلکی
چه ملایکه را اگرچه جهت روحانیت و صفائی باطن و لوازم آن چون اشراقات
علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت ابتدای خلقت و بدایت حاصل است
اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند جسمان بالضم اول و جسم بجیم
اول هر دو بمعنی تن و تنداری بدانکه جسم آنرا گویند که قابل ابعاد ثلثه باشد یعنی طول
و عرض و عمق دارد و آن نزد متکلمین مرکب است از اجزاء صغار که آنرا اجزاء
لا تتجزی گویند و نزد حکما مرکب است از دو چیز یکی را هیولی و ماده و دیگر
را صورت جسمیه گویند ماده در هر تبدل با جسم میماند و گاهی انفکاک نمی پذیرد بخلاف
صورت جسمیه که در حالت فصل و وصل تبدل میباید مثلا قطعهٔ موم را دو پاره
کردند هیولی آن در هر دو حالت یکی است اما صورت جسمیه در هر حال جداگانه

میشود بهر وجه بهتر و بلند هست کش نسبت ماده لازم جسم انسان است بخلاف ملایکه
نورانی اند و مجرد از آمیزش ماده کثیفه و اجسام فلکی ابد و وجه نقصان
یکی آنکه اگرچه بحسب قواعد حکمت فلک را نفس ناطقه که مبدء کمالات معنوی است
هست اما کمالات نفسانیه ایشان فطریست نه کسبی چنانکه انسان را است بدانکه
افلاک را بمذهب حکمای فلاسفه نفس ناطقه هست و حرکات ایشان ارادی
است و حضرت آفریدگار تعالی شانه حوادث عالم کون و فساد را بحرکات
فلکی وابسته است و بمذهب متکلمین حرکات فلکی قسری اند بحسب
اراده فعال برحق کارکنان قضا و قدر او را متحرک میسازند و او را فی
نفسه شعور و ادراک نیست و دلایل فریقین در حکمت طبیعی مذکور و مثبت اند
و بالجمله کمالات افلاک بر طریقه حکما فطری است که فاطر السموات والارض جسم
فلک را با کمالات نفسانیه آفریده و آن مانند انسان کسب کمالات نمیکند
و نقص دوم آنکه اجرام ایشان از کیفیات متخالفه که عبارت از حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست باشد و طبایع مختلفه بری است طبایع

جمع طبیعت است و آن نزد بقراط قوة مدبره بدن انسان است بغیر اراده
و شعور و ابتدا او بهر حرکت و سکون همانست نزد افلاطون قوتیست الهیه موکل
است بمصالح بدن و در عرف اطبا اطلاق کرده میشود بر چهار معنی یکی مزاج خاص
بدن دوم هیئت ترکیبی سیوم قوت مدبره بدن انسانی چهارم حرکت نفس
که آنرا قوت جسمانی هم گویند و بمعنی اول عرف اطبا منقسم است به نه قسم
یکی مزاج معتدل و هشت غیر معتدل و اجسام افلاک نزد حکما بسایط اند و از
عناصر اربعه که مستلزم تخالف کیفیات و اختلاف طبایع باشد ترکیب نیافته و
سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در
تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسانی
که بر جمیع اطوار نقص و کمال محیط است و بر تمام مراتب حقایق علوی و سفلی سایر
بیانش آنکه اول انسان در بدو وجود ترکیب هیولی و صورت جسمیه بمثابه و مماثل
جماد بود پس کیفیت نمو حاصل کرده از مرتبه جمادی بمرتبه نما ترقی نموده و از
نما بمرتبه حیوانی رسیده قبول حیوة جسمانی و لواحق آن نمود و شریک و سهیم

دیگر حیوانات شده و قوه حس و تحرک بالاراده پیدا کرد و از آنجا بانضمام فصل
نطق که امتیاز انسان از دیگر حیوانات و شرف او به نسبت دیگر مخلوقات
باعتبار همان فصل است بدرجه انسانی که اخص الخواص و نوع الانواع سلسله
موجودات است آنجا مبدا از عقل و ادراک که منشا تمیز در حق و باطل و
مبدا وقوف حسن و قبح هر شی باشد متحلی گردید و چون فردی از نوع انسان
بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی که موقوف است باجتناب
از مناهی شرعیه و تهذیب ظاهر باوامر الهیه و تصفیه باطن از ملکات ردیه اخلاق
دنیه متحلی گردد من حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد که از اعتدال مزاج و تعدیل قوی حاصل شده بمنزله خلو از
اضداد است پس متحلی گردد نفس او بصور قدسیه غیر مشوبه بکثافت جسمیه و توجه
شود بسلوک الی الله و بواسطه این تصفیه که او را از مشابهت جسم فلکی حاصل
شده نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود ای بر وجه
تفصیل هر جزئی جزئی همچون نفوس فلکیه که حکما از جهت تصفیه ادراک آن اشیا

ثابت

ثابت میکنند باید دانست که خواص افراد انسانی که موید من عند الله اند مانند
انبیا و اولیاء الله در سبب ادراک ایشان مر امور غیر موجوده را سه مذهب
است اول مذهب صوفیه کرام که میفرمایند نفس ناطقه انسانی از جهت تصفیه
بترک فضول دنیاوی و تحصیل کمالات اخروی و محاسبه نفس بورع و تقوی
و زهد و عبادت قادر میشود بر ادراک و انتقاش صور حوادث ماضیه و آتیه که
بوقوف ایشان مسمی باعیان ثابته اند دوم مذهب اساطین حکما است و آن
اینکه بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی و عیانی ثابت
است حکمت بیانی علمی که بنظر و استدلال از امور معلومه بامور مجهوله حاصل شود
و اهل آن را حکمای مشائین گویند و حکمت عیانی علمی است که از عیان و شهود
کشف و استکمال بلا استدلال ظاهری حاصل شود و اهل آن را حکمای اشراقیین
گویند حاصل مذهب حکما در وجه ادراک امور غیر محسوسه اطلاع بر عالم مثال
است و آن عالمی است متوسط بین الاجسام والارواح از جهت امتداد مانند
امتداد جسمانی و منزه او از کثافت ماده مثل مجردات و آن از عالم برزخ هم

میگویند و این عالم واسطهٔ فیضان عالم ارواح است بر عالم اجسام و اگر این عالم
نبودی عالم اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح والاجسام و اطلاع بر آن
موقوفست بر تعقل قوهٔ متخیله مانند صور خیالیه و رؤیای صادقه و ازین سبب
صور اشیای غیر محسوسه بر انسان مکشوف میشوند و ثالث مذهب بعضی حکماست
که بسوی آن اشعار میرود یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه
بمشکاة خیال و تمثل اوای صور قدسیه بصورت جسمانی یعنی حضرت آفریدگار
تعالی نفس ناطقه انسانی را نفی خلاقه روشن ضمیر و مدرک کلیات و جزئیات
آفرید صور علمیه که مجردات اند از پرتو آن در خیال که خادم نفس ناطقه است منطبع
میشوند و تمثل بصور جسمانیه که خاصهٔ خیال است میگیرند و جهتش آنست که آیات معقا
حقیقت مرئی یعنی صور قدسیه علمیه انعکاس یافتن و پرتو انداختن است
بواسطهٔ افاضت نفس ناطقه بر خیال و طبیعت مراة باشد یعنی متقاضی طبیعت
مرآة یعنی خیال صور قدسیه را تمثل بصور جسمانی کردن است هر چند که
نفس مجسم نیستند چنانچه رای بعض حکماست باید دانست که ادراک صور اشیا

باقی

ماهیه و آتیه یوحی از وجوه ثلثه مذکوره همگی نفوس انسانی را بالفعل حاصل نیست
مگر خواص را که بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی محلی باشد اما شان
نفس ناطقه انسانی است که بران مطلع شود پس بالقوه خاصهٔ شامله جمیع افراد
انسان است و بالفعل خاصهٔ غیر شامله او و شان وی و چون خواص بنی آدم ازین
مرتبه ادراک امور ماضیه و آتیه ترقی نموده نفی ما سوی الله که آسمان و زمین و ما فیهما
است از خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس بر آید شواهق جمع
شاهق یعنی کوه بلند حظایر بحای مهمله و ظای معجمه جمع حظیره محوطهٔ از چوب و نی
و بمرتبهٔ شاهدهٔ وحدت صرف که هیچ شائبهٔ کثرت در وی متصور نباشد
یعنی جناب باری عز و جل متحقق گردد پس غرائب آنکه در زمرهٔ ملائکهٔ
مقربین بوصف اعالی مهیمین باشد اعالی جمع اعلی یعنی بلندتر مهیمین ک
متحیرین مشتق از هیمان یعنی سرگشتگی از عشق و چنانکه گروهی از ملائکه در عشق
معشوق حقیقی متحیر و سرگردان اند تا آنکه از عالم هیچ چیز آگاه نیستند و بسجود
آدم علیه السلام هم مامور نبودند لهذا ایشانرا مهیمین نامند و گفته اند که خوا

معروف کرخی قدس الله اسراره فایز بدین درجه بود و منع ذلک الی ابا جعفر
آنکه انسان از مرتبهٔ عموم که سمت نگارش یافت ترقی نموده بمرتبهٔ خاص رسد
و تصفیه نفس او را حاصل شود و از آنجا هم ترقی نموده بمرتبهٔ خاص الخواص که
درجه ملائکه مقربین است فایز گردد بل بدرجهٔ مهیمین که بالاتر از این درجه ملکی
متصور نیست واصل شود لکن از آنجا که انسان را صفت جامعیت بین الملک
والملکوت ثابت است همچو ملایکه مقربین محبوس و مقصور در یک مقام که
مقام شهود وحدت مطلق است نباشد بلکه هر مقام را یعنی هر صورت
علمی اگر خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت محط بفتح اول و تشدید
ثانی جای فرود آمدن رحل بفتحتین رخت و پالان شتر شعر لقد صار
قلبی قابلا کل صورة تحقیق گردید دل من قبول کنندهٔ هر صورت علمی
فمرعی لغزلان و دیر الرهبان : بیان هر صورت میکند با یکدیگر
چراگاه آهوان است و عبادتگاه ترسایان ادین بدین الحب
انی توجهت : رکایبه ارسلت دینی و ایمانی : من مذهب

عشق

عشق میدارم هر جا که متوجه شوند شتران عشق منقلبیم دین و ایمان خود
بسوی آن و ازین جهت است ای از جهت آنکه انسان مقصور و محبوس در
مقامی نیست اند که ائمهٔ اهل سنت و جماعت که مالکان ازمه براعت اند ازمه
بفتح همزه و تشدید میم مکسوره جمع زمام بالکسر مهار شتر براعت تمام شدن
در فضل و گذشتن از اصحاب در دانش اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص
ملک افضل است مراد از خواص بشر انبیا و رسل اند که به تبلیغ احکام الهی
خصوصیت دارند و مراد از خواص ملک ملایک مقربین و رسل ایشان و مراد
از عوام بشر صلحا و اتقیا و عرفا که متصف بصفات ملکی اند نه فساق و فجار
که ایشان ادون از شیاطین اند زیرا که خلقت شیطان بر فسق و فجور شده
ظهور شر و از ایشان بعید نیست بخلاف انسان که دو جانب دارد لیکن ترجیح
جانب شیطانیت موجب ادونیت او است باید دانست که انسان متصف است
بصفات چهارگانه ربوبیت و ملکیت و حیوانیت و شیطانیت لیکن بغلبهٔ
صفت اول مظهر عظمت و قوت و علو رتبت و غلبه میشود و بجذبهٔ صفت

ثانیه مصروف عبادت و تقرب الهی باشد و بسبب صفت ثالثه محتاج اکل و شرب
و جماع گردد و بکشش صفت رابعه بنت فسق و فجور و انواع نامشروعه میشود
گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری که سجده گاه ملک خاک آدمی بادست
یا ی صفتی معروف خطابی است فاما در نسبت عوام ملک با عوام بشر که صلحا
و اتقیا باشند چنانکه گذشت خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند
چنانچه در کتب مشهوره کلامیه یعنی علم عقاید مسطور است و بعضی بخلاف آن
یعنی به تفضیل ملایکه قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک که مرتبه رسالت
دارند چون جبریل و میکائیل و غیرهما از عوام بشر که عارف بالله باشند افضل
خواهد بود چه مرتبه رسالت از درجه قرب برتر است چنانچه در افراد انسانی
انبیا و رسل افضل اند از اولیاء الله از انکه انبیا و رسل مرتبه ولایت هم دارند
پس هر که نبی است ولی نیز هست و هر که ولی است ضرور نیست که نبی باشد اما
فیمابین مرتبه نبوت و ولایت پس اختلاف کرده اند در تفضیل یکی بر دیگری بعضی مرتبه
نبوت را افضل میدانند از مرتبه ولایت و بعضی بالعکس از انکه رجوع الی الله

افضل است

افضل است از رجوع الی الخلق و حق اینست که مطلق ولایت نبی افضل است
از مرتبه نبوت او کما لا یخفی و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است بخبر
صادق مصدق صلی الله علیه و سلم که فرمود انا مدینة العلم و علی بابها
و باب او طالبان یقین را مآب بمد همزه جای بازگشتن رضی الله عنه و کرم
الله وجهه اینچنین منقول است که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و
غضب که بهمان سبب در طاقت و فرمان حق مصروف اند و هیچگونه از عبادت
الهی نمی رنجند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
و حیوان غیر ناطق را شهوت و غضب داد بی عقل که بواسطه آن جلب ملایم و دفع
ناسازگار نماید و هیچ عبادت مامور نیست و انسان را عقل و شهوت و غضب
هر دو داد که بهمین سبب در بنی آدم مطیع و عاصی شوند و بوعد ثواب اخری
مبشر و بوعید عذاب عقبی منذر اند پس اگر انسان شهوت و غضب را که خصیصه
حیوانات عجم است مطیع و منقاد عقل گرداند و بسبب حکم عقل اختیار شهوت
و غضب کند و بکمال عقلی که نفی ما سوی الله است برسد مرتبه او از ملک اعلی

ولایت افضل نیست از مرتبه نبوت
تا تفضیل ولی بر نبی لازم آید بلکه مرتبه

باشد چه ملک را مزاحمی در کمال عقلی که مزاحمت از شهوت و غضب باشد نیست بلکه
اختیاری را نیز تا در کمال عقلی تهاون نمایند و در پی شهوت و غضب روند
زیرا که در ایشان مبدای که منافی عبادت تواند شد نیست و انسان با وجود مزاحم
که وجود صفت حیوانی است بسعی و اجتهاد و هدایت من الله باین مرتبه ملکی که
قرب الهی باشد فایز شده و اگر انسان بو فور صفت حیوانی عقل را مغلوب
شهوت و غضب سازد و از صفت ملکی غافل باشد خود را از مرتبه بهایم فروتر
اندازد چه ایشان ای بهایم بواسطه فقدان عقل که رادع و دور کننده شهوت
و غضب تواند بود در نقصان بی عقلی معذور اند و از همین سبب مکلف شرایع
نیستند که موجب ثواب و عقاب باشد بخلاف انسان که با وجود عقل در پی
شهوت و غضب رود و همین سبب خسران عقبی است نظم آدمی زاده طرفه
معجون است :. طرفه نادر معجون ترکیب یافته از فرشته سرشته واز حیوان :.
گر کند میل این شود کم ازین :. ور کند قصد آن شود به ازان :. هر دو ضمیر قریب
راجع بسوی حیوان و بعید راجع بسوی فرشته و خلافی است ابتدا خبر شیخ قوله صاحب

اصطلاحات الخ که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقول است صاحب اصطلاحات
صوفیه یعنی مولانا عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی اشارتی برفع آن اختلاف
نموده و طریق توفیق بین الفریقین که فریقی قائل ترجیح انسان بر ملک اند و
گروهی ترجیح ملک بر انسان داده نموده برین وجه که شرف ملایکه بغیر کمال
انسانی است چه شرف بحسب قرب بمبدء است که واجب الوجود تعالی شانه باشد
در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال انسان بسبب
جامعیت است یعنی اطلاق شرف بر بزرگی خلقی میکنند و اطلاق کمال بر بزرگی
کسی که در اصل وجود بود درینجا تمهید مقدمه لازم است و آن اینکه در حکمت الهی
مبرهن شده که حکمای فلاسفه میگویند واجب الوجود لذاته تعالی شانه که واحد
بالذات است و بهیچ وجه حیثیت کثرت دران ممکن و متصور نه قادر نیست بر ایجاد
الکثر از واحد و بنا فرید مگر واحد را و آنرا در اصطلاح ایشان عقل اول گویند و هم
اثبات کرده اند که لابد است که معلول واجب هم واجب باشد پس عقل اول را
که معلول واجب بالذات است دو جهت اند یکی وجوب بالغیر و دیگر امکان

ذاتی پس عقل اول باعتبار جهت اول موجد عقل ثانی شد و بجهت ثانی موجد
فلک الافلاک گشت که در لسان شرع عرش اعلی گویند و همچنین عقل ثانی
باعتبار جهتین عقل ثالث و فلک ثانی را ایجاد کرد و همچنین تا عقل عاشر که او را مسمی
فیاض و عقل فعال هم میگویند او موجد فلک قمر و همگی عناصر و عنصریات است
پس بحسب سلسلهٔ ایجاد ملک قریب است بواجب الوجود لذاته از انسان و
همین است وجه شرف ملک بر انسان و کمال انسان بحسب جامعیت اوست یعنی
باوجود کثافت جسمی و اتصاف بصفت حیوانی بسبب اجتهاد بدرجهٔ ملک رسید
پس اگرچه ملک بنابر قلت وسایط میان ایشان و واجب الوجود لذاته و غلبه احکام
تجرد از ماده کثیف جسمانی اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه
بر صفت ملکی و حیوانی افضل و اکمل از ملک باشد و چون سخن بر طایفه را
بر یکی حمل کنند و گویند آنانکه به فضیلت عوام ملک بر عوام بشر قائل اند او
از شرف ذاتی و قلت وسایط و قرب مبدء نموده اند و کسانیکه بخلاف
آن رفته مد نظر ایشان بر کمال کسبی صفت جامعیت است درینصورت خلاف

و ثانی

بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت
انسان که آیه کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بر آن دال است بدو
چیز منوط است که در انسان موجود است و موجب کمال وی است یکی حکمت
بالغه یعنی حکمتی که بدرجه قصوی رسیده که عبارت است از کمال علمی نفس
ناطقه دوم قدرت فاضله که عبارت است از کمال عملی و این سخن ای شرط
بودن دو چیز در تحقیق خلافت بر آن تقدیر است که حکمت را تعبیر بمجرد علم
باحوال موجودات کنند و نفس عمل را که قدرت فاضله عبارت از آنست خارج
از حکمت دارند چنانچه ملا حسین المیبذی شارح هدایه حکمت گفته الحکمة علم باحوال
الاعیان الموجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس درینصورت
عمل ثمره حکمت است و مترتب بر آن اما بر آن تقدیر که حکمت را تعبیر کنند بخروج النفس
بکمالی که او را ممکن است در جانبی علم و عمل یعنی برآمدن نفس بسوی کمالی یعنی حاصل
کردن کمالی که او را ممکن است در دو جانب علم و عمل درینصورت جهت تحقیق خلافت
احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون ای را که عمل

وران داخل است و شقی است از دو شق حکمت پس مولف محقق محاکمه کرده
وگفته وادی تفسیر ثانی است یعنی عمل را جزو حکمت گویند چه آنچه معنی اصطلاحی
اوفق است بمعنی اصلی ای لغوی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای
راست گفتاری و درست کرداری پس می باید عمل داخل حکمت باشد و ایضا
نص و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ای و کسیکه داده شد
حکمت بدرستیکه داده شد نیکوئی بسیار یعنی ای بتفسیر ثانی حکمت که عمل دران
داخل است انسب و الیق است زیرا که فضیلت انسان بوجود کمال علمی تمام نشود
تا آنکه ثمرهٔ آن که کمال عملی است او را حاصل نگردد پس اطلاق خیر کثیر بکمال علم و
عمل اولی و انسب است و الا بتفسیر اول یعنی عدم دخول عمل در حکمت لازم می آید
کما قال انک انت العلیم الحکیم یعنی بدرستیکه توئی دانای محکم کار
وجواب گردد از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد الفاظ مترادفه آنرا گویند
که دو لفظ یا اکثر آن معنی واحد داشته باشند چون اسد و لیث که بمعنی شیر
است و فرس و خیل بمعنی اسپ پس در صورت ترادف میان علیم و حکیم معنی آیت

چنین

چنین باشد بدرستیکه توئی دانای دانا و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید
تاسیس آوردن لفظی است در کلام جهت افادهٔ معنی که از لفظ اول مفهوم نشده باشد
و تاکید زیاده کردن لفظی است که بعینه و معنی لفظ اول متحد باشد خواه هر دو لفظ
واحد باشند یا مختلف پس اگر حکیم و علیم بمعنی واحد گیرند لازم آید که ایراد دو لفظ
بیفایده جدید باشد و ایراد چنین الفاظ در کلام فصیح نشاید لهذا حمل بر تاسیس
کرده معنی حکیم را المحکم کار و درست کردار گرفتن اولی است درینصورت لفظ حکمت
علم را هم شامل باشد باز مولف محقق در ترجیح معنی ثانی گوید و آنچه قدمای حکما
در تعریف فلسفه گفته اند که هو التشبه بالاله بقدر الامکان یعنی حکمت فلسفه
مشابهت پیدا کردن است با خدای عز و جل در صفات وی بقدر امکان و طاقت
بشری موید معنی ثانی است یعنی عمل هم داخل فلسفه باشد چه بمجرد علم بصفات
باری بی تخلق باخلاق الهی التشبه تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم
بلا عمل بدرجهٔ کمال نرسد چنانچه در حدیث نبوی است علی تائه افضل
صلوة المصلین و الحمل لحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال والعمل بدون العلم ضلال یعنی علم بصفات حمیده
وافعال جمیله بدون عمل بدان ها گواه است و همچنین عمل باافعال محموده بدون
معرفت کنه آن گمراهی است پس تحصیل یکی بدون آخر عین نقص است و حضرت
رسالت پناه علیه افضل صلوة الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدا برده حیث
قال ای جائیکه فرموده صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
یعنی بار خدایا بدرستیکه من پناه میگیرم بتو از علمیکه نفع نمیدهد صاحب خود را
یعنی صاحبش تا آن عامل نیست و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است خواه
حکمت مجموع علم و عمل را گویند تا تنها علم را نه حفظ اقوال متداوله مشهوره حکمات
که فقط باصطلاحات و قواعد منضبطه ایشان کلام کردن و از ماهیت و کنه آن
واقف نبودن بل مراد تیقن بمطالب حقیقی است و اذعان بدان حاصل کردن تا آنکه
بهیچ وجه دران شک را مدخل نباشد و این مرتبه تیقن و اذعان خواه بنظر و
استدلال حاصل شود نظر در اصطلاح توجه کردن نفس ناطقه انسانی است
بسوی امور معلومه تا از ان امر مجهول حاصل شود و استدلال دلیل گرفتن از مقدمات

بوده

معلومه جهت اثبات مقصود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشان را علما میخوانند
و خواه مرتبه اذعان بطریق تصفیه و استکمال حاصل شود یعنی از تصفیه قلبی و
و روشنی باطن که بفیض مطلق او را عطا فرموده بهر شیء مجهول که توجه نماید حقیقتش
بروی مکشوف گردد هر چند که بر استدلال قادر نباشد چنانچه این مرتبه شیمه اهل فقر است
و ایشان را عرفا و اولیا می نامند و هر دو طایفه ای علما و عرفا بالحقیقت حکما اند
و از گروه فلاسفه که اطاعت و اقتدا بکاملی که مؤید من عند الله باشد نمیکنند
طایفه اول را مشائین و ثانیه را اشراقیین میگویند بلکه طایفه ثانیه ای عرفا چون
بمحض موهبت ربانی نیز بدرجه کمال شده اند ای بمرتبه تیقن و شهود رسیده اند
و از مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما حق جل و علا در شان خضر علیه السلام
که او بقول بعضی نبی است و بقول اهل تصفیه و استکمال میفرماید بیاموختیم او را
از نزدیک ما علمی که خاص است با و کسی نرانده اند الا بتعلیم با بیواسطه کتب و
تلقین سبق گرفته اند و درین طریق و او حالیه است ای حال آنکه در طریق
طایفه ثانیه اشتراک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشتراک جمع شکوک

بمعنی خارغوا این جمع نماید بمعنی آمیز تشرف و اعلی باشند جزای قول او چون
بحضا الح و بوراثت انبیا که صفوت خلایق اند قرب و اولی یعنی آنچه در کلام وحی
التیام سرور انبیا و مرسلین علیه و علی آله افضل صلوات المصلین ورود یافته
العلماء ورثة الانبیاء و در حدیث دیگر آمده علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل یعنی علماء است مرحومه من نمانند انبیاء بنی اسرائیل اند در نزول
بمنزل مقصود و هدایت خلق الله براه خدا تعالی مراد از آن علماء باطن اند
یعنی اولیاء الله زیرا که این طایفه را مانند گروه انبیا علیهم السلام فیضان از
مفیض مطلق است و محتاج نظر و استدلال نیستند و هر دو طریق ای طریق استدلال
و استکمال در نهایت وصول بمطلب حقیقی بهم باز می آرند و جمع میشوند و میان
هر دو طریق تخالف نیست مگر در مبادی آن الیه یرجع الامر کله یعنی بسوی
واحد بالذات تعالی شانه رجوع میکند امر استدلال و استکمال همگی آن
و میان محققان هر دو طریق هیچ خلافی در حصول مقصود نیست چنانچه منقول است که شیخ
عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب عیان صفوت اعیان انسان شیخ ابو سعید

بن ابو الخیر را که از اعاظم ارباب تصفیه و استکمال بود با قدوة الحکماء المتأخرین
اسوة الفضلاء المتبحرین شیخ ابو علی بن سینا که تحصیل علم بنظر و استدلال
کرده قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای آن مجلس یکی
ای شیخ ابو سعید قدس الله سره العزیز گفت آنچه او ای شیخ ابو علی سینا بنظر
و استدلال میداند ما بکشف و مشاهده می بینیم و دیگری ای شیخ بو علی سینا
رحمه الله گفت آنچه او ای عارف بالله شیخ ابو سعید قدس سره ببصیرت دلی
و تصفیه قلبی می بیند ما بکسب و استدلال میدانیم از اینها ثابت شد که وصول در
طریق بیک مطلوب است هر چند که طرق وصول مختلف باشند و بعضی از حکما
مشائین که علم ایشان بنظر و استدلال است انکار این طریق کشف و استکمال نه
نموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذه الاقوال المتداولة
کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة
اخری یعنی این کلمات حکما که بنظر و استدلال حاصل شده اند دست
بدست معلم و متعلم رسیده مانند نردبانی است که میرساند بسوی مرتبهٔ مطلوبه

۲ که مقصد اقصای هر طالب است پس کسیکه ارادهٔ تحصیل آن مرتبهٔ مطلوبه

بنفس خود کند بدون آنکه منضبط بنظر و استدلال پس کوشد که حاصل کند برای نفس
خود نظر دیگر که آن طریق استکمال است و افلاطون الهی از حکمای اشراقیین بود
فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل الذی لیس علیها برهان یعنی بدرستیکه
حاصل و ثابت شد نزد من هزارها مسائلی که نیست مر این مسائل دلیلی نظری
و شیخ ابو علی بن سینا در مقامات العارفین که کتابی است مولف شیخ میفرماید
فمن احب ان یعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة
دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین
للاثر یعنی کسیکه میخواهد و دوست میدارد آنکه معرفت مرتبه مطلوبه کند باید
درجه بدرجه ترقی کند از نظر و استدلال بتصفیه و استکمال تا آنکه از اهل مشاهده مرتبه
مطلوبه گردد نه آنکه بر مشافهه اقوال حکما اقتصار نماید و تا آنکه از واصلین بعین مقصود
گردد و نه آنکه از سامعین آثار ارباب نظر و استدلال اکتفا کند حاصل آنکه
بسلوک طریقه ابرار مرتبه عین الیقین حاصل کند و بر مرتبه علم الیقین که
استدلال است اقتصار نماید و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که مجتهد قوم

قدمای حکما است در تلویحات که مولف اوست نقل میکند که در خلسه لطیفه
خلسه بضم اول و سکون ثانی ربودگی از ظاهر که ببصیرت قلبی بر آن حاصل میشود و باصطلاح
این طایفه ای حکمای اشراقیه آن غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک
که از غوامض مسایل حکمی است از و نکته چند پرسیدم باید دانست که در حقیقت
ادراک یعنی علم اختلاف بوجوه کثیره است یا عبارت از تحصیل شیء است چنانکه
جمهور بر آن رفته اند یا ازاله ادراکی یا صفتی است و طایفه آنرا از مقوله فعل شمرند
و گروهی از مقوله انفعال و برخی از مقوله کیف میدانند و بالجمله چون بحث
در آن موجب اطاله کلام است و تعلق از ما نحن فیه نمیدارد ترک آن اولی
نمود بعد از جواب شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا و تعظیم در
مدحت او کرد و اطرا ستایش بمرتبه نهایت نمودن از و سوال کردم که از
متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد و هزار
جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او به هیچکدام
التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی

وبایزید بسطامی و سهیل بن عبد الله تستری قدس الله ارواحهم از عالم بر
گفت اولئک هم الفلاسفة حقا یعنی اولیاء الله مذکورین ایشان اند
فلاسفه در حقیقت پس لفظ فلاسفه مختص بحکمای اشراقیین و مشائین نیست
لکن درین طریق کشف و استکمال اخطار بسیارست و مهالک بیشمار خطار
جمع خطرها کی و مهالک جمع مهلکه نیستی چه خطرات وساوس و ورطات هوس
و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان
دارد خطرات جمع خطره وساوس جمع وسواس اندیشهٔ بد و ورطات جمع ورطه
هلاکی هوا حس اندیشها تسویلات جمع تسویل آراستن کاری و افسد نقالطه
آنکه باندک نمایشی که آب بقیعة یحسبه الظمآن ماء یعنی آن نمایش
مانند سرابی است بر زمین هموار پندارد از آن تشنه آب از راه رفته دست
از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تا آنکه هرگاه برسد
بآن موضع سراب نیابد آن سراب را چیزی ثابت و بعد از اطلاع بر جلیه حال
حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد نعوذ بالله من رنگ جلیه تقشدید با خبر القرن
ه

ه و درست سراب درین بادیه بسیارست تا غول بیابان نفریبد ببرات بیت
شعر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی : کثیر و ارباب الوصول
قلایل : فیافی جمع فیفا بمعنی صحرا حمی بکسر اول و الف مقصوره مرغزار قلایل
جمع قلیل ترجمه ای دوست من ای قطع کنندگان صحراهای که میرسند بسوی مرغزار
بسیار اند و رسند کان بمرغزار کمتر اند و ایضا استاد این طریقه که عبارت
از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود مرشد کامل شناخت او مر
طالب را که از کمال آن جاهل است متعذر و غیر ممکن یا متعسر و دشوار چه کمالات
انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند و
طالب که از کمال عاری است چگونه از کمال پیر طریقه واقف باشد ه
بسر قضیه سیمرغ و قصهٔ هدهد : کسی رسد که شناسای نطق الطیرست :
قصهٔ سیمرغ و هدهد که با سلیمان علیه السلام بوقوع آمده مشهورست و منشاء
آن هر دو قصه معرفت سلیمان علیه السلام است زبان طیور را و اکثر مردم بصورت
مموهٔ ظاهری حقیقت از راه افتاده مموه بفتح واو مشدده شسته از تمویه بمعنی

تلبیس کردن و عیب پنهان داشتن ** یاقوت را بمقابله خرمهره می برند
سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند ** زر سرخ زر خالص قوله اکثر مردم مبتدا
و بیت مذکور خبر آن فرمانگاه اند که مبتدی به تلبیس و تدلیس و لغیه شود و نقد عمر
خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی به خسران حال و مآل او گردد تلبیس
در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تدلیس پنهان کردن عیب کالا
بر خریدار نعوذ بالله من الغوایة والغباوة پناه میگیریم بخدای عزوجل
از گمراهی و کندی ذهن که طالب از توقف در کامل و ناقص باز دارد و چون معلوم
شد که در طریق عرفان اخطار بسیار است و دریافت مرشد کامل و هادی موصل متعذر
و بعد مم دریافت آن خسران حال و مال عاید میشود از این جهت بعضی علماء
مردم را بطریقه نظر و استدلال نمایند حث بفتح اول و تشدید ثانی برانگیختن
آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق استدلال محقق است چه اگر سالک
بکلی ای بالکل از علم رسمی یعنی علم ظاهر که استدلالی است عاری باشد او را
افراط و تفریط ایمن نتواند بود افراط زیادتی از حد اعتدال است و تفریط نقصان

و کمی از حد اعتدال که هر دو مذموم اند و از مخالفت شریعت و حکمت خارج نه
زیرا که احکام شرعیه و حکمیه همگی مبنی بر حد اعتدال است و چون آن حذر در سالک
از دو طرف افراط و تفریط ممتاز نباشد چگونه از مخالفت حکمت و شریعت
ایمن باشد باید دانست که شریعت خاص است و حکمت عام پس ذکر خاص با
ذکر عام جهت اظهار شرف و فضیلت خاص است و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال
قوله بحد اعتدال متعلق جهل است ای بسبب ندانستن حد اعتدال احتمال و
برداشت ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد مزاج بعروض ضعف و امراض و بطلان
استعداد گردد و لهذا آنحضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل
التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط یعنی نگرفته است و اختیار
نکرده حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ دوست خود را جاهل هرگز و در حدیث دیگر قصم
ظهری رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك یعنی شکستند پشت مرا
دو مرد یعنی دو گروه یکی جاهل عابد که مرتبه افراط و تفریط را محفوظ ندارد و دوم عالم
لا ابالی از عمل بیت چون معلوم شد که تحقیق خلافت که غایت ایجاد انسان

است بعلم و عمل منوط و مربوط است چنانکه بیان آن بوجهی مفصل گذشته پس علمی
که کافل و ضامن تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی ای خلافت
الهی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملی است که تعریفش بالا
مذکور شد و حکما آنرا الطب روحانی خوانده اند وجه مناسبت این علم بالطب
آنست که چنانکه مقصود از طب جسمانی دو چیز است یکی حفظ صحت حاصله صحیح
المزاجان را دوم استرداد صحت زایله مریضان را همچنان ازین علم همان دو امر
مطلوب چه معرفت آن حفظ اعتدال خلقی که صحت روحانی همان است بر نفس
کامله تواند نمود که بمنزله حفظ الصحت است بدن را و این امر اول است از دو امر
مقصود و همان حکمت عملی نفوس ناقصه با اعتدال خلقی که صحت مطلوبه است
تواند کرد که بمنزله دفع مرض است ابدان را چه ملکات ردیه ای صفات مذمومه
امراض نفسانی اند و تفصیل کلام در مقام آنست که شرف هر علمی یا بمناسبت و بزرگی
موضوع آنست موضوع هر علم آنست که در آن علم از عوارض ذاتیه آن بحث
کنند یا بجلالت غایت و منفعت آن علم یا بوثاقت و استواری برهان و حجت

الی دلایل

الی دلایل مسایل آن علم و این علم ای حکمت عملی از جهات ثلثه مذکوره بمزید اختصاص
مخصوص است بیان اول آنکه چه موضوع او نفس ناطقه انسانی است از آن جهت
که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت از و صادر تواند شد
رویه بالفتح و تشدید یا اندیشه در کار و شرف نفس انسانی از سیاق سخن سابق
معلوم شد یعنی از آنچه تحقیق نموده که نفس ناطقه انسانی بتصفیه و استکمال بمرتبه
ملائکه مقربین بل بدرجه مهیمین میرسد بیان ثانی آنکه و غایت او ای غایت این علم
شریف تکمیل ای کامل کردن اینچنین جوهری شریف است ای نفس ناطقه
انسانی و چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن علم نفس انسانی که پیش از استکمال
آن در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بتصفیه و استکمال بمرتبه اعلی از
ملک رساند و کلمه چه استفهام استخباریست و لهذا البعض کار آن را اکسیر اعظم
خوانده اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است و چه اخسیت آن سابقا
مذکور شد بقوله و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبه
بهایم فروتر اندازد الخ بسبب آن علم بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه

باشد و هیچ ملک از ملایک مقربین بدان مرتبه نمیتواند رسید چنانچه ذات جلیل

الصفات جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم و بنابر آنست ای نظر بر آنکه حکمت

علم انسان را بمرتبه اعلی رساند که قدما ر حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت

اقتباس نموده بودند ای از ایمان مشرف بودند چون ابو علی بن سینا رح طالب

فضیلت را اولا بعلم تهذیب اخلاق که فنی است از فنون ثلثه حکمت عملی ارشاد

فرموده اند بعد ازان بعلم منطق و آن علمی است که نگاه میدارد رعایت قوانین

آن ذهن را از وقوع خطا در فکر یا ریاضی و آن علمی است با حوال آنچه محتاج است

بسوی ماده در وجود خارجی فقط چون کره و دایره و غیرهما و آنرا علم تعلیمی و علم

اوسط هم می نامند بعد ازان بطبیعی و آن علمی است با حوال آنچه محتاج است بماده

در وجود خارجی و ذهنی چون انسان و فرس بعد ازان بالهی و آن علمیست با حوال آنچه

محتاج ماده نیست نه در وجود خارجی و نه در وجود ذهنی چون باری تعالی شانه و عز

اسمه و ملایکه و آنرا علم اعلی و فلسفه اولی و علم کلی و علم ما بعد الطبیعه هم میگویند مقصود

از ایراد این ترتیب تقدیم تعلیم علم اخلاق است بر تمامی علوم و اهتمام علم

شفان

شفان آن و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق ای تقدیم

تعلیم علم ریاضی بر تعلیم منطق اقرب بصواب است چه بوساطت ممارست ریاضی

نفس متعود بیقین شود زیرا که دلایل و قوانین علم ریاضی از جمله یقینیات اند و قوت

واهمه و متخیله را دران مدخل نیست ممارست مداومت نمودن بچیزی متعود

بشدید او مکوره عادت پذیر و ملکه استقامت و متانت در روای نفس

ناطقه حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود

استقامت استواری متانت کذلک تکلف رنج بر خود نهادن جهت اثبات

امری غیر مثبت تحقیق ثابت کردن امر حق تعسف کجروی تدقیق باریک بینی کردن

در چیزی تا حقیقت امر ظاهر شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرق

از ریاضی بعکس این صفات موصوف اند زیرا که بعدم تعود بیقینیات ملکه

استقامت در نفس ایشان حاصل نشود و تکلف و تعسف با تحقیق و تدقیق مشتبه شود

انکار نمایند بلکه کمال نفس ناطقه در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد نقض لطیفه

یا ابدای شکی شمرند چنانکه گویند قاعده کلیه الکل اعظم من الجزء که از مسلمات

و یقینیات است منتقض میشود در طاؤس و دم آن چه دم کلان تر از طاوس است حالانکه
جزو اوست و تغلیط دران تعبیر جزو است بکل چه طاؤس بی دم جزوی است چنانکه
دم او هم جزو دیگر است و مرکب از هر دو کل باشد پس این کل اکبر نیست اعظم از
جزو خواهد بود و ازینجاست که افلاطون در خانه خود نوشته بود که من لم
یعرف خوطیریا لا یدخل دارنا یعنی هر کس هندسه نداند بخانه ما نیاید
خوطیریا بضم الخاء المعجمة وفتح الواو والطاء المهملة وکسر الراء والیاء المفتوحة فی آخرها
الف لفظ یونانی است بمعنی علم هندسه و آن معرب اندازه است بمعنی مقدار و نزد بعضی
معرب اندیشه ای فکر و در اصطلاح علمی است که بحث کرده میشود دران از اعراض
ذاتیه مقدار و بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و
بقراط حکیم در وجه تقدیم تعلیم تهذیب اخلاق بر جمیع علوم حکمیه گفته البدن الذی
لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده
پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف آن مرض او
شود تضاعف دو چند شدن و این نظیر است از آنکه چون نفس از اخلاق

ذمیمه

ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد یعنی چون ثابت شد
که علم اخلاق طب روحانی است پس تا وقتیکه نفس انسانی مهذب باخلاق حمیده
نباشد و از اخلاق ذمیمه تنقیه نیافته تعلیم علوم حکمیه که بمنزله تغذیه نفس است
موجب ازدیاد فساد گردد چنانکه بدن انسان تا حینیکه از اخلاط فاسده تنقیه
نیافته باشد هر غذا که وارد بدن شود مستحیل بخلط فاسد میگردد چه بدین واسطه مواد
کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذای احرار و حمارات با علمای کبار او را حاصل
شود نخوت بالفتح ناز و تکبر احرار جمع حر بمعنی مرد آزاد و حمارات بالضم با هم جدال
و خصومت کردن و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق
و انخذال اند زبینه انخذال بجای عمه تباه شدن کار ایشان سبب است که بمقتضای
فاتوا البیوت من ابوابها ای بیایید بخانه ها از درهای آن عمل نمیکنند و
مقصود ازان اینست که در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنوده اند
که حکمت از قبیل تعلیمی است و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند که
زیرا که مقصود ازان سخن اینست که متعلم وقتیکه از حکمت ذایقه نچشیده باشد و تحقیق

امر رسیده فقط بتقلید مجتهد عمل میکند و از سر آن آگاه نباشد و هرگاه فایده
بحکمت شود آن امر بروی کشف کرده و خود محقق آن امر شود پس از روی تحقیق و
تدقیق خود که هر آئینه با قول مجتهد مطابقت داشته باشد عامل شود و تصور باطل
میکنند که حکمت موجب انحلال و وارستن از قیود شریعت است و اطلاق و رها
کردن از قانون نوامیس ملت نوامیس جمع ناموس بمعنی صاحب سر نام جبرئیل
علیه السلام و مکر و حیلهٔ نهانی و احکام الهی را نیز گویند مقصود در اینجا معنی اخیر است
و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقلید رسوم شرع
که زیور مردان راه طلب است متخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و
علف می افتند و چون سباع انیاب السنه در هتک عرض اقران و اسارت
ادب با اسلاف و اعیان که آبای روحانی اند مراد از آن مرشدان طریقت و علمای
شریعت اند که تهذیب نفس ناطقه بتوسل ایشان است چنانکه از پدران حقیقی
تربیت جسم و تنکر مساعی ایشان ای آبای روحانی از دست همت طالبان
کمال که فرزندان معنوی اند واجب است میگشایند متخلع برکنده شده عذار بکسر

اول

اول رخسار خلیع العذار مردم پریشان رخسار انیاب جمع ناب دندان نیشتر
السنه بکسر سین جمع لسان ای زبان عرض بالکسر حرمت و ناموس اسارت
ادب ای بی ادبی و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البله ادنی الی
الخلاص من فطنة بتراء یعنی نادانی و بی تزویر بهتر است از زیرکی ابتر
موجب نوعی از نجات است بر می آیند عجایز بالفتح جمع عجوز و وجه نجات
ایشان بعد از جهل است بخلاف اهل ضلال و فسوق که بسبب غوایة ماخوذ اند و
بحقیقت کار ای مقصود اینجا که حکمت است از قید تقلید بیرون آمده اند و بدرجه تحقیق
نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران ای مانند
کسی که سرگشته کرده باشند او را شیاطین در زمین یعنی در بیابان دور و از راه
بیفکنند متحیر مانده میمانند مذبذبین بین ذلك لا الی هولاء و لا الی
هولاء یعنی متحیر و متردد اند میان کفر و ایمان نه پاک کرده مومنان اند تا ایشان را باشد
هر چه آنان راهست و نه با کافران اند تا بر ایشان باشد هر چه بر آنها است
و از نتایج آنست یعنی از نتایج تصور باطل اهل ضلال و فسوق که حال ایشان بالا

مذکور شده آنست که حکمت که خمیرهٔ مقدسه ربانی و چشمهٔ آب زندگانی است
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است از قبح سیرت
این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند: وصف الحال ایشانست عرضه
طعن همگنان شده عرضه بالضم بهانه و دستاویز و در میان افتاده که هرکس او را
متعرض شود و پیش کشد ترکیب عبارت آنکه حکمت مبتدا و خبرش عرضه طعن
همگنان شده و خمیرهٔ مقدسه جمله وصفیه حکمت و در مواضع متعدده معطوف
است بر خمیره بواسطه عطف صفت حکمت واقع شده از قبح سیرت متعلق خبر
است ای حکمت موصوفه ممدوحه بسبب قبح سیرت ایشان عرضه طعن همگنان
شده و مصراع مذکور مبتدا و صفت الحال الخ خبرش و این جمله صفت قاصران است
عصمنا الله وسایر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی الفعل
والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من
عند الله ای نگاهدارد خدای عزوجل ما را و تمامی مسلمانان را از حد گذشتن
و لغزیدن یعنی از حد افراط و تفریط در فعل و قول و عمل که میکند و نیست

بازگشت

بازگشت از معاصی و نه قوت بر طاعت مگر باعانت خدای عزوجل و نیست
نصرت و یاری مگر از جانب باری تعالی شانه کشف غطا ای گشادن پرده
مقصود از ایراد کشف غطا بیان اعتراض است و دفع آن حاصل ایراد آنکه
تحصیل علم اخلاق را منفعتی متصور نیست و نفس بکسب آن علم متحلی باخلاق
حمیده و متخلی از صفات ذمیمه نمیگردد چه انسان در اصل فطرت بر هرچه مجبول شده
تغیر و تبدل را در آن راه نیست چنانکه مولف میفرماید شاید که حجاب شبهتی دیده
بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجله رشاد
مانع شود محاسن بالفتح نیکوییها جمع حسن بر خلاف قیاس حورا بفتح اول و بالف
ممدوده زن سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی او بکمال باشد و درینجا مراد
از علم اخلاق است حجله بالتحریک خانه عروسی رشاد بالکسر راه نمایی پس واجب نمود
تعرض باین شبهه نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت
این صناعت ای علم اخلاق وقتی متحقق شود که اخلاق مجبوله و صفات خلقیه
قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن یعنی عدم بودن

اخلاق مجبوله قابل تغیر و تبدل بوهم تبادر و تسابق مینماید تبادر و تسابق هر دو بمعنی
پیشدستی کردن و سبقت نمودن یعنی تبادر وهم برین است که اخلاق قابل تغیر
نیست بدو دلیل که مولف محقق آورده یکی نقلی که از حدیث نبوی مستفاد میشود
و دیگری عقلی و آن قول او که حسب قواعد حکمت الخ و از فحوای ای مضمون نفس حقایق
مودی و ما ینطق عن الهوی یعنی گویائی نمیکند از هوای نفسانی ترکیب عبارت
آنکه از فحوا مبتدا بطریق مبالغه مستفاد میشود خبر آن حقایق مودی بقلب اضافت
صفت نفس و آن با صفت خود مضاف آیه مذکوره که کنایه از جناب سرور عالم است
صلی الله علیه و سلم مضاف الیه نفس و مضاف مع مضاف الیه مضاف الیه فحوا واقع
شده حاصل معنی آنکه از فحوای نفس سرور عالم که حقایق مودی است بطریق مبالغه
مستفاد میشود حیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم بجبل زال
عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا
تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه یعنی جائیکه فرموده صاحب
و ما ینطق عن الهوی صلی الله علیه و سلم هرگاه بشنوید که کوه را افتاد از جای خود

راست

راست پندارید او را و هرگاه بشنوید مردی را که زایل و متبدل گردید خلق او است
پندارید او را بدرستیکه آن مرد قریب عود خواهد کرد بسوی عادتیکه مجبول است
بر آن عادت بطریق مبالغه مستفاد میشود زیرا که بر افتادن کوه از موضع خود
امری غیر متصور است که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و دلیل عقلی آنکه حسب
قواعد حکمت نیز اخلاق قابل تغیر و تبدل نیست چه آن تابع مزاج است و این
صغری قیاس است و مزاج قابل تبدل نیست و این کبری آن و چون شکل اول
قیاس بدیهی الانتاج است نتیجه میدهد باینکه اخلاق قابل تبدل نیست زیرا که
تابع من حیث انه تابع انفکاک نمی پذیرد از متبوع خود تا اینجا تقریر اعتراض
است و تتمه آن می آید و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند یعنی اگر کسی کبری
شکل را مسلم ندارد و بگوید که تبدل مزاج ممکن بل واقع است بنا بر اختلاف
مزاج شخص واحد در هر سن چنانکه در سن طفولیت حار رطب میباشد و در سن
شباب حار یابس و در سن شیخوخت بارد یابس میباشد بلکه در هر حال چنانکه
در حال فراغ غضب مایل بحرارت میباشد و در حال ترس مایل به برودت

جوابش گوییم هر شخصی را عرض المزاجی است عرض بالفهم وسط هر شیٔ عرض
المزاج اعتدال آن است متوسط میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در
هر کیفیتی از کیفیات اربعه یعنی هر فرد نوعی را خواه انسان باشد و خواه غیر آن از
کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد درجهٔ هست
ذی استعداد پس تا وقتیکه آن فرد در آن استعداد باشد هر چند که در حاق وسط نبود زوال
و فساد نپذیرد پس توان بود که خلق معین در همه مراتب عرض المزاج که او راست
لازم باشد و زوال آن خلق معین مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد چنان
مزاج که بقای وای شخص معین بدون آن مزاج محال است حاصل جواب منع
مذکور آنکه هر شخص را باعتبار ترکیب از عناصر اربعه مزاجی پیدا شود متوسط در کیفیات
اربعه یعنی او را قسطی از حرارت و نصیبی از برودت و قدری از رطوبت و حصه
از یبوست حاصل شود و آن مزاج او وسعتی است و حدی معین بجانب افراط
و حدی معین بجانب تفریط و چون از حد الحدین درگذرد فساد آن شخص لازم
آید تا وقتیکه آن شخص در آن وسعتی معین باشد خواه در حاق وسط حدین باشد یا مایل

از آن

از آن قریب با حد الجانبین میتواند که در همه حال خلق و عادتی معین لازم آن
شخص بود پس اگر چه مزاج شخص بسبب میلان با حد الجانبین مختلف شده لکن از
حد معین نگذشته تا موجب تبدل خلق او شود چنانکه صفت جرأت و دلیری
بمزاج اسد و جبن و فراری بمزاج روباه هر چند که کمال حرارت در مزاج اسد معین و
کمال برودت بمزاج روباهی شخص که مطلوب است نباشد بلکه از حرارت و برودت
مطلوبه کمی یا بود هر آینه جرأت در شیر و جبن در روباه خواهد بود و حرارت و جبن
از هر دو منفک نخواهد شد مگر وقتیکه فساد و هلاک آن شخص شود و حینئذ
این تمام اصل اعتراض است ای درین هنگام بدلیل عقلی و نقلی بعدم تبدل اخلاق
ثابت نمودیم و منعی که بر دلیل عقلی وارد شده دفع کردیم سعی در ازالهٔ آن خلق مجبول
بتحصیل و خواندن علم اخلاق عبث باشد ع کز نگی بشستن نگردد سفید و لهذا
در حدیث نبوی علی قایله افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة
خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا یعنی مردم معدنها اند مانند معدنهای

زر و نقره کسانیکه نیک باشند در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام در حالت
اسلام هم نیک خواهند بود اگر آگاه و دانا شوند از خیر و شر هر شی مقصود
معترض از ایراد این حدیث شریف تایید قول خود است بانکه اگر مزاج قابل
تبدل بودی هر آئینه در حالت جاهلیت و اسلام تفرقه در خیر و شر بودی و شر
ذاتی ایام جاهلیت بسبب اسلام که راس جمیع اخلاق حسنه است بخیر مبدل شدی
حالانکه از قول سرور عالم صلی الله علیه وسلم خلاف آن مفهوم میشود و از ینجا این
حدیث مذکور معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر
فطرتست پس هر که طینت او طاهر و بهتر باشد اخلاق حسنه او ثابت خواهد بود
و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در تحصیل آن بتعلیم علم اخلاق از آن قبیل
باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل
آهن را بمرتبه نقره و ذهب آورد و این خیال محال است تجلیه جلا دادن و شسته
کردن زجاجه شیشه تصقیل صیقل کردن بیت جوهر جام جم از طینت کان
دگر است ٭ تو توقع ز گل کوزه گران میداری ٭ این است تقریر شبهه بوجهی

از تفصیل

از تفصیل و از برای دفع همین شبهه کشف غطا ایراد یافته و از برای دفع آن
تمهید مقدمه لایق مینماید تا بعد تسلیم آن اثبات مقصود صورت بندد و آن اینست
که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعل باشد از وی از نفس
بلا احتیاج بفکر و رویت و ملکه که در تعریف خلق ذکر یافته کیفیتی است راسخ
و ثابت در نفس و چون کیفیات نفسانیه دو نوع اند لهذا گفته و در حکمت نظری
معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطی
الزوال است ملکه و همین است معتبر در خلق و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یعنی احتمال استقرائی منحصر درین دو است و شی ثالث صلاحیت
سببیه وجود خلق نمیدارد یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی باید و حدت در اصل
فطرت بر آن وجه بود که استعداد کیفیتی خاص در وی سرشته باشد تا بادنی سببی
بآن کیفیت خاص متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس مستعد است غضب را و حار
رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را دوم عادت
است و آن چنان باشد که آن خلق مقتضای طبیعت نباشد اما در ابتدا باختیار

[illegible]

مزاولت فعلی باید و تکرار و ممارست دران کار بتمرن و ورسوده شود چنانچه
بسهولت بی رویت آن فعل ازو صادر تواند شد مزاولت و ممارست
هر دو بمعنی ورزیدن و عادت کردن بکاری بتمرن عادت کننده بچیزی
و خشنود یعنی چون دران کار بتمرن شود آنکار خلق باشند چون خوش نویسی
و نقاشی بمقتضای طبیعت انسانی نیست والا هر کس بهر دو صفت موصوف
میباشد مگر آنکه بعادت و مزاولت دران بتمرن میشود هر گاه که خواهد بسهولت
بلا تامل خط خوش و نقش دلچسپ ازو بظهور می آید درینحالت خوش نویسی
و نقاشی خلق آن کس خواهد بود باید دانست که مولف محقق از بیان احتمالات
سبب وجود خلق فارغ شده درصدد بیان مذاهب است که دران
ورود یافته پس اوجب است که پیش از خوض بمتن به بیان منشاء اختلاف
آن بطریق اختصار پرداخته شود تا طالب را بصیرتی حاصل گردد و آن اینست
که مذاهب مذکوره درین مقام هفت اند و وجه اختلاف فیما بین ایشان آنست
که فریق اول چون اشکال ما سبق نزد ایشان مسلم بود ببودن همه اخلاق

طبیعی

طبیعی غیر قابل التغیر قائل شدند و فریق ثانی نظر بظاهر حال افراد انسان
بطبیعی بودن بعضی اخلاق و عادی بودن بعضی از ان حکم کردند و گروه
ثالث چون دیدند که انسان در بدو وجود متصف بهیچ خلق نمیباشد قائل
شدند باآنکه انسان قابل محض است بهر دو طرف تضاد را و فرقه چهارم
چون ملاحظه نمودند که حق سبحانه جل شانه انسان را اشرف مخلوقات فرمود
و ببودن او حامل امانت خود خبر داده حکم کردند که همه افراد انسانی در اصل
فطرت بر خیر مجبول اند لیکن بمزاولت شهوات کسب شرور میکنند و گروه
پنجم که قدمای حکما اند چون دیدند که در خلقت آدمی کثافت ماده لازم است
و جوهر لطیف نفس ناطقه هم با کثافت جسم امتزاج یافته گفتند که او بشر
مخلوق شده و تهذیب اخلاق از جهت تعلیم و تادیب است و فرقه
ششم که جالینوس و اتباع او اند نظر بر آنکه بعضی اعیان انسان چون
انبیا و اولیا الله بالکل مصدر شر نمیتوانند شد و خیر مطلق در طبیعت
ایشانست و بعضی افراد چون کفار و فسقه فجار هرگز مبدأ خیرات نمیشوند

وبعضی دیگر چون عامهٔ مومنین خیر میباشند و بصحبت اشرار شریر میشوند یا شریر میباشند
و به تهذیب اخلاق خیر میشوند حکم کردند که اخلاق هر دو فریق اول جبلی است
تغیر و تبدل در ان امکان نیست و طایفهٔ ثالثه قابل هر دو طرف اند و فرقهٔ معظم
که شیخ نصیر الدین طوسی مولف اخلاق ناصری هم از ایشانست چون دیدند که
تغیر در اخلاق میشود و امور طبیعیه قابل تغیر نیست و وجود خلاف طبیعی هم دشوار
قایل شدند باینکه هیچ خلق خواه خیر باشد یا شر نه طبیعی است و نه خلاف طبیعی
اینست خلاصهٔ اختلاف اهل مذاهب حالا شروع در متن میرود و بعضی بر آنند که تمام
اخلاق طبیعی اند یعنی بمقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر
اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق بمقتضای طبیعت است و قابل
زوال نیست چه امور طبیعیه زوال پذیر نیستند و بعضی عادی اند که بمزاولت و
ممارست حاصل شده و قابل زوال اند و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه نفس ناطقهٔ انسانی در فطرت خود قابل محض است طرفی
تضاد را طرفی در اصل طرفین بودن بسبب اضافت بسوی تضاد ساقط شدی

دو طرف که باهم ضد یکدیگر اند یعنی اخلاق محموده و مذمومه پس قبول نفس خلق
را آیا همانست و این وقتی باشد که آن خلق موافق مزاج بود چنانچه غضب مزاج حار
را یا بدشواری چون آن صفت مخالف مزاج باشد مانند عروض غضب مزاج بارد
و جمعی از حکما که معروف اند برواقیین بر آنند که جمیع مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول
اند مجبول اسم مفعول است از جبله ای خلقت و آفرینش کرده شده و بمزاولت
شهوات و ممارست خسایس و اهمال و فروگذاشتن طبیعت بملکات ردیهٔ اخلاق
ذمیمه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این گروه گذشت
رفته اند و گفته که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق است و وسخ
ریم و ریمناک شدن و نفس ناطقه هر چند در جوهر خود نوریست اما ممتزج بظلمت
کثافت جسمانی شده پس در اصل طینت او انسان شریر مرکوز است و بر تقدیر قبول
خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکنند بدین شرط که اگر شر در و در نهایت نباشد و جوهر ظلمانی
جسم بر جوهر نورانی نفس غالب نیامده و اگر کثافت جسمیت بر لطافت نفس در وی
غالب بود در اصل طینت خویش باشد و تعلیم و تادیب در حق وی مفید نیاید و

جالینوس آنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند چون انبیا و اتقیا و بعضی بالطبع اهل شر
چون کفره و فسقه و بعضی قابل هر دو طرف اند چون عوام الناس که تادیب و تعلیم را در
ایشان اثری هست و جالینوس در اثبات مذهب خود چنین گفته باید دانست که چون
اثبات مذهب جالینوس موقوف بود در ابطال مذهب فریق چهارم و پنجم لهذا اولا
بابطال هر دو مذهب پرداخته لیکن جهت اثبات مذهب خود استناد بعیان و مشاهده
کرده و الا لازم آید که قول او و همین حجت بعینها اجرا یکند الخ تکرار بلا طایل باشد
که اگر همه افراد انسان در فطرت آفرینش خیر باشند خیر بتشدید یا مشدده صفة
مشبهه یعنی مرد نیک مشتق از خیر بسکون یا بمعنی نیکی و شرارت عارض چنانچه
مذهب فرقه چهارم است لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
که استفاده شر از ذات خود کنند لازم آید که در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد
و حینئذ یعنی هر گاه در نفوس ایشان شر ممکن باشد بالطبع خیر نشده بلکه بوده باشند
بسبب تمکن شر در طبع ایشان هذا خلف یعنی این خلاف مفروض است چه فرض
کرده ایم که همه افراد انسان بالطبع خیر اند و شرارت عارضی است و ظاهر است که

امر عارضی

امر عارضی خارج از طبیعت مفروض خواهد بود و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد
و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد بر قوت خیر هم این محذور لازم آید چه ایشان
بالطبع خیر نشده زیرا که مغلوب با وجود غالب معزول العمل است و فرق میان
شق اول و این شق آنست که در شق اول بودن قوت شر مغلوب از قوت خیر یا
مساوی آن اراده کرده و درینجا بودن قوت شر غالب تصریح نموده و بر تقدیر
ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این محذور لازم است چه آن غیر بالطبع
اگر شریر باشد پس آن هم خیر نشده بلکه شریر بوده باشد حالانکه مفروض چنانچه بود
که همه افراد انسانی در فطرت خیر اند و همین حجت بعینها اجرا یکند جالینوس
در ابطال آن باین وجه که استفاده خیر یا از خود کنند یا از غیر در صورت اول خواه
قوت خیر مغلوب باشد از قوت شر یا مساوی یا غالب بر آن بالجمله بالطبع شریر
نبوده باشند و این خلاف مفروض است و در صورت ثانی هم خلاف مفروض
لازم آید زیرا که مفروض چنان بود که همه افراد انسانی شریر بالطبع اند و بعد از
ابطال این دو وجه یعنی بودن همه افراد انسان خیر بالذات یا شریر بالذات

۲ اگر همه افراد انسان شریر بالطبع باشند
و چنانچه ...
و ابطال

البطال

که اول مذهب حکمای واقعین است وثانی مذهب بعضی حکمای قدما جهت اثبات
مذهب خود جالینوس دعوی بداهت مینماید ومیگوید که بعیان ومشاهده می‌بینیم
که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند وبهیچ وجه از آن انتقال نمیکند وایشان اندک
اند چون گروه انبیا ومرسلین وجماعت اولیا وصالحین وطبیعت بعضی اقتضای شر
میکند وبهیچ وجه قبول خیر نمیکند وایشان بسیار اند چون کفار وفجار وفساق اشرار
وباقی ازین دو فریق متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند وبمصاحبت اشرار
شریر خیر بتشدید یا بروزن سید صفة مشبهة از خیر است ولیس جالینوس وجه
که شیخ نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری نقل کرده وبر فطن لبیب ویمن آن پوشیده
نیست فطن بفتح اول وکسر ثانی زیرک ودانا مشتق از فطانة لبیب صفة مشبهة
است بمعنی خردمند ویمن بسکون ثانی هستی مرجع کلمهٔ آن دلیل مذکور است
مقصود از ایراد این کلام رد قول جالینوس است بتزییف دلیل وی که موقوفست
بر تسلیم مقدمهٔ فلسفیه وآن اینکه عالم قدیم است واورا ابتدای زمانی است
یعنی هیچ جزو زمان چنان نیست که در وی حدوث عالم شده باشد بلکه

هر جزو زمان که فرض کرده شود دران جمله عالم موجود بود وهرچند که افراد حادث
اند لکن در هر جزو زمان فردی از هر نوع عالم علی سبیل البدلیة که موضوع کل
طبیعی است موجود بوده است چنانچه مولف محقق بسوی آن اشاره فرموده بقوله
چه بحسب اصول فلسفی افراد انسان که نوعی از انواع عالم است بدایتی زمانی نیست
هرچند که اورا بدایت ذاتی است زیرا که زمان عبارت است از مقدار دوران فلک
الافلاک باید دانست که در اصول فلسفیه مقرر شده که واحد بالذات قادر نیست
مگر بر ایجاد واحدی پس بنابران واجب الوجود لذاته ایجاد عقل اول فرمود فقط
وآن موجد عقل ثانی وفلک الافلاک شد وآن ایجاد کرد عقل ثالث وفلک
هشتم را وهمچنین تا آنکه عقل تاسع موجد فلک قمر ۲ جمله عناصر وعنصریات شد ۳ — ۲ وعقل عاشر شد واو موجد ۳
واین همه دفعة واحدة بوده هرچند که باعتبار ذات وجود علت مقدم است بر
وجود معلول اما بحسب زمان فیما بین علت ومعلول معیت است زیرا که اگر میان وجود
فلک الافلاک ودیگر افلاک ماتحت آن زمانی متخلل وفاصل باشد خلا لازم آید و
آن نزد حکمای فلاسفه محال است وبراین تقدیر قدم عالم اگر فرض کنیم که همه افراد — ۴ ای بر تقدیر

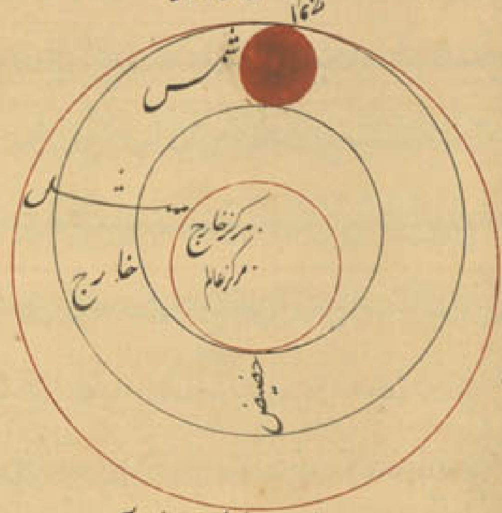
انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض تواند بود که عروض شرارت
هر فردی یا از غیر باشد و هلم جرا یعنی این سلسله کشیده گردد و اصلا منتهی نشود
بفردی که شریر بالذات بود بلکه هر فردی که ازان سلسله فرض کرده شود خیر بالطبع
باشد و شرارت از غیر استفاده کرده و چونکه این امر مستلزم تسلسل الی غیر
النهایة بود و آن ممتنع است مولف محقق دفع ان نموده بقوله چه تسلسل در مثل
این امور که یکی موقوف بر دیگری باشد و آن ترتب الی غیر النهایة از قبیل تسلسل در
معدات است معدات بضم میم و کسر عین و دال مشدده بمعنی آماده و مهیا کنندگان
و در اصطلاح امور را گویند که یکی سبب وجود دیگری بود لکن هر دو در وجود مجتمع
نشوند مانند حرکات فلکی که سابق موجد لاحق است اما با او موجود نیست و نزد بسیاری از
حکمای متقدمه تسلسل در معدات باطل نیست بلکه واقع است چنانچه
در اجزای زمان مثلا روز جمعه نیاید تا آنکه روز پنجشنبه بر وی مقدم نباشد و پنجشنبه
وجود نگیرد تا آنکه چهارشنبه در وجود نیاید تا بالکل تمامی ایام در وقت واحد
مجتمع نمی باشند و تسلسلی که نزد حکما محال است در امور موجوده مجتمعه فی الوجود

است و همچنین در شق دوم یعنی فرض کنیم که همه افراد انسانی شریر بالطبع باشند
و خیر عارض گشته تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال که در شق اول
گذشت پس قول جالینوس باطل گشت و شقی از دو شق تردید که هر یک مذهب فرقه
است ثابت گردید لکن ابو علی بن سینا در شفا آورده مقصود از نقل کلام شیخ تایید
قول جالینوس است بر وجهی که اعتراض مذکور را در آن مدخل نباشد و چون کلام
شیخ طولانی است و ما وصف آن مبتدی را غرض ایراد آن که تایید قول جالینوس
است صراحة مفهوم نمیشود لهذا ملخص آن بتسطیر در آمد و آن اینکه وجود انسان
چنانکه بتوالد و تناسل از ابوین میشود ممکن است که بتولد هم باشد یعنی خود بخود
بی مادر و پدر بوجود آمده باشد در ینصورت وجود انسان را بدایت زمانی
لازم آمده و استفاده شر یا خیر از دیگر ممکن نیست پس ضرور شد که بعضی افراد
انسان بالطبع خیر باشند و بعضی بالطبع شریر و بعضی قابل هر دو طرف چنانکه
مذهب جالینوس است که اشبه آنست اشبه اسم تفضیل بمعنی مشتبه تر بصواب
که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین

یا قرب یا انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیر ذلک مواضعی از
ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند شد و آن
بقاع قریبه بمعدل النهار است یا عرضی معین در آب مغمور شود در مقام ضرورت است
که بعضی مصطلحات علم هیئة بیان نموده آید تا مضمون عبارت قریب الفهم گردد بدانکه
قرانات جمع قران است و آن مقارنت و وقوع ستارگان سیاره باشد در
برجی واحد از بروج دوازده گانه فلکی منطقه دایره کبیره را گویند که مابین دو قطب
کره فلک قرص کرده شود و تنصیف کند کره را بدو نصف مساوی و منطقتین عبارت
از منطقه فلک الافلاک که آنرا فلک اطلس و بزبان شرع عرش اعلی گویند و منطقه
فلک البروج که آنرا در عرف شرع کرسی نامند و آن تحت فلک الافلاک واقع
شده و مراد از انطباق منطقتین محاذات آنها با یکدیگر بنوعیکه تقاطع بینهما متصور
نباشد اوج نقطه دورترین نقاط است از مرکز عالم که آن مرکز فلک الافلاک باشد
و حضیض اقرب نقاط است از آن و صورت آن چنین است که مثلا آفتاب را دو فلک
است یکی را ممثل گویند و مرکزش مرکز عالم بود و منطقه اش در سطح منطقة البروج

واقع شده

واقع شده و دیگر را خارج نامند و این در داخل جرم ممثل واقع شده و مرکزش
نقطه بود غیر مرکز عالم لکن منطقه اش در سطح منطقة البروج بود و سطح محدب
او مماس محدب ممثل بود بر نقطه مشترکه و آنرا اوج گویند و مقعرش نیز مماس
مقعر ممثل بود بر نقطه مشترکه و آنرا حضیض گویند بدین صورت



معدل النهار منطقه فلک الافلاک را گویند باعتبار آنکه چون حرکت آفتاب بمحاذات
آن باشد تعدیل لیل و نهار میباشد یعنی چون بلندی محاذی معدل النهار باشد آنجا
مائل خواهد بود بجانبی از شمال یا جنوب بمقدار میلان آن از خط استوا عرض بلد

نهار میشود و هر دو برابر م

کوسند و مواضعی که صلاحیت عمارت و سکونت حیوانات متنفسه یعنی حیوانات
بری دارد از خط استوا تا شصت و شش درجه است و آن منتهای عمارات است
و ما بعد آن از جهت بُعد آفتاب برودت از حد افزون است و قابل سکنی حیوانات متنفسه
نیست. البقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جای مغمور اسم مفعول است از غمر ای فرو گرفتن چیزی
به بسیاری و انبوهی چیزی را مراد غرق شدن زمین در آب حاصل مضمون آنکه اشتباه وقوع
است یعنی میتواند که بسبب طوفانها که در دورانات علوی سیارگان واقع میشود و یا بسبب
انطباق منطقتین با هم و یا بسبب قرب انطباق منطقتین مذکورتین اگر واقع شود
و اتفاق افتد یا بسبب انتقال اوج و حضیض و یا بسببی دیگر از موجبات غرق زمین شود
مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت و آبادی دارد و حیوانات متنفسه دران سکونت
میتوانند کرد در آب مغمور و غرق شود و وجه غمر شدن ارض انتقال اوج و حضیض است که
آفتاب از جهت حرارت ذاتی خود جاذب میاه است پس جائیکه آفتاب نزدیکتر
خواهد بود مجمع میاه در آنجا خواهد بود و چون بالفعل اوج آفتاب جانب شمال است
و حضیض طرف جنوب پس جانب جنوب بسبب قرب آفتاب از مرکز عالم که

مرکز زمین است مغمور در آب است و هرگاه این وضع منعکس گردد و اوج
بجانب جنوب و حضیض بجانب شمال انتقال نماید جانب شمال که حالا مسکن
حیوانات متنفسه است مغمور در آب خواهد شد و جانب جنوبی مکشوف خواهد گردید
و بر همین قیاس باید کرد دیگر اسباب غمر زمین را و حینئذ یعنی هرگاه که زمین
صالح عمارت مغمور شود جمیع ارض منقسم میشود بمغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت
عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض بلد و آن عرض ازید از شصت و
شش درجه باشد و برین تقدیر ای بر تقدیر غمر زمین صالح عمارت در آب
حیوانات متنفسه حیوانات بحری و نباتات فاسد و هلاک گردند و بعد ازان
که ارض مذکور بحالت اصلی عود کند بسبب انتقالی اسباب غمر دران وقت جمیع
حیوانات و نباتات بتولد حادث شوند ای خود بخود بی مادر و پدر[۲] چنانچه وجود ۲ و بی تخم ۲
آدم علیه السلام شده نه بتوالد از والدین زیرا که بسبب نبودن هیچ ذی حیات
و هیچ تخم نبات بروی زمین حدوث بتوالد ممکن نیست و هیچ برهان
فلسفی را امتناع حدوث آن انواع مثل انسان و فرس و غیرهما بتولد نیست

چه در بسیاری از ان انواع ذی حیات مشاهده میشود که هم تولد و هم توالد
حادث میشوند مثل حیات بتشدید یا جمع حیه یعنی مار که از موی آدمی پیدا میشوند
و عقارب جمع عقرب کژدم از انجیر و بادروج و آن نوعی از ریحان کوهی است
و موش دشتی از مدرای کلوخ و ضفدع بکسر اول غوک از مطر اگر کسی گوید که
وجود انسان و دیگر حیوانات مماثل آن بتولد نه بمشاهده آمده و نه خبری
صادق بدان رسیده پس چگونه حکم بتولد آن نموده آید مولف محقق در
دفع آن فرماید و لازم نیست که حدوث بعضی انواع چون انسان و غیره
بتولد چون در مدتهای مدیده نبوده باشد و مسموع هم نشده بکلی نباشد ای
بالکل نباشد و انکار از ان شاید و این خبر قول او لازم نیست زیرا که شاید ای
ممکن است که وجود چنین حیوانات بتولد موقوف بر وضعی معین باشد که
آن وضع معین در سنین متطاوله متکرر شود و بسبب تطاول سنین و درازی ازمنه
وجود چنین حیوانات تولدی بمشاهده نیامده و هم بسمع نرسیده و
نیز اشبه بوقوع آنست شیخ اولا دعوی امکان انسان تولدی کرد و اینجا

دعوی

دعوی وقوع آن مینماید که در عالم دنیا ازین نوع حوادث کلیه ای عمر زمین
بسببی از اسباب مذکوره در سنین مدیده ای سالهای دراز متکرر شده باشد
و آن عبارت از قیامت عظمی باشد زیرا که هیچ یک از حیوانات بر روی زمین
زنده نمانده و ازین مفهوم میشود که قیامت عظمی در ازمنه ماضیه هم شده باشد
شیخ دلیل مذکور را تائید میدهد بانکه چون تناسل و توالد که جهت انسان توالدی است
ضرورست منوط بحرکات ارادیه والدین است چون جماع و ارادیات ضروری
الوقوع نیستند پس لامحاله با انسان تولدی قایل باید شد تا انقطاع نوع انسان
لازم نیاید چه ضروری نیست در صورت تناسل و توالد که از هر شخصی نتیجه ای
ولدی بماند و نه از شخص آخر کسی که باشد بعد از ان شیخ میگوید این دلیل
ثانی است بر وجود انسان تولدی اگر کسی تامل را اصول حرف و آن بکسر اول
و فتح ثانی جمع حرفه و صنایع نماید بداند که همه حرف و صنایع حادث
اند و از روییت و فکر شخص معین حادث شده اند و ازین معلوم شد که
آن شخص انسان تولدی است چه اگر انسان توالدی بودی هر آینه حرف

وضایع را هم از ما فوق خود حاصل کردی و چون این دلیل متضمن دو مقدمه نظری
بود یکی آنکه همه صنایع حادث شده اند دوم آنکه از روی تشخص معین حادث شده اند
لهذا شیخ هر دو مقدمه را استدلال کرد بقوله و دلیل بر حدوث آنها ای حرف و صنایع
آنکه یوما فیوما متزاید میشود و بر یک حال نیست و تغیر مستلزم حدوث است
و حدوث آنها ای حرف و صنایع دلالت میکند بر آنکه انسان را که موجد آنست
بعد از انقراض و انقطاع در سلسله توالد و غمر تمامی عالم در آب و حدوث قیامت
غلطی پیدا آمده است که از وی همه صنایع بوجود آمده اند زیرا که بسی از صنایع
از آن قبیل است که انسانی که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که آن خاصیت
و الهام از طور متعارف عالم اسباب خارج باشد چون معجزات انبیا و کرامات
اولیا که از طور متعارف خارج نه باشد ای مختص باشد بدون آن نمیتواند بود ای
انسان غیر مختص بخاصیتی سماوی و الهام ربانی بدون آن صنایع نمیتواند بود
یعنی وجود انسان را آن صنایع و حرف ضروری باشد چون زراعت و حیاکت
و غیر آن که بدون این صناعات غذا و لباس انسان مهیا نشود و بخلاف دیگر حیوانات

که محتاج لباس نیستند و غذای آنها طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نه
اما انبیا و اولیا ممکن است که حق سبحانه ایشان را بی غذا زنده دارد یا از
برای ایشان غذائی بلا تدبیر صناعی مهیا نماید ترکیب عبارت آنکه انسان
موصوف و جمله مختص با خبر او که نباشد است صفت آن خاصیت و الهام هر دو
موصوف را یا کی در آخر هر دو است بر طریقه قدما است که در آخر موصوف آرند
سماوی و ربانی هر دو صفت موصوفین مذکورین و جمله از طور متعارف خارج باشد
صفت ثانیه خاصیت و الهام است قوله بدون آن نمیتواند بود خبر انسان پس
هر آینه شخصی که اختراع آن حرف و صنایع کرده باشد مستغنی باشد از آن حرف
و صنایع در تقوم وجود خود و از برای دیگر بنی نوع انسان اختراع آن صنایع نموده باشد
زیرا که اگر آن کس هم محتاج آن صنایع باشد لازم آید تحصیل آن از دیگری و این منافی
مبدائیت اوست تا اینجا سخن شیخ است که در اثبات انسان تولدی گفته و
سخن جالینوس را که بودن بعضی افراد انسان خیر بالطبع و بعضی شریر بالطبع و بعضی
قابل هر دو طرف گفته بنا بر این قول شیخ که مذکور شده وجهی وجیه است زیرا ربط

که چون انقطاع سلسلهٔ موجودات بانسان تولدی شود اگر آن خیر باشد استفادهٔ
شر از دیگری غیر ممکن چه آنجا دیگری نیست که از وی استفادهٔ شر کنند و اگر آن
شر باشد استفادهٔ خیر از دیگر غیر ممکن پس لابد که بمذهب جالینوس اتباع
نماید لیکن درین سخن شیخ که بوجود انسان تولدی قایل است نیز آثار اقناعیت
ظاهر است اقناع خرسند کردن بدلیل اقناعی دلیل ظنی است و مناقشه را مجال بسیار
زیراکه دلیل مذکور مبتنی است بر وجود انسان تولدی و وجود آن باعتبار دلیل شیخ
امری ممکن است نه ثابت الوقوع پس میتواند که این امکان از کتم عدم بوجود نیامده
باشد و می شاید که حضرت خلاق اکبر جل جلاله و عم نواله حین غمر زمین در آب چند
حیوانات متنفسه را از آن مهلکه محفوظ داشته باشد و پس از نجات از آن مهلکه
آن حیوانات ابتداء تناسل و توالد عالم فرموده چنانچه در طوفان زمان نوح علیه السلام
و همه روی زمین که صالح عمارت بود مغمور آب شد و تمامی ذی حیات و نباتات فاسد
و هلاک گردیدند مگر اهل سفینه که هشتاد تن انسان بودند و از هر نوع حیوان از
بهایم و سباع و طیور و هوام زوجی برگرفته و بعد از آن مبدأ وجود کلی انسان

و حیوانات

حیوانات فوق الارض همان شدند و فایدهٔ ایراد لفظ نیز آنست که چنانکه دلیل
جالینوس که سابق ذکر یافته اقناعی است چنانچه مولف بتوهین آن پرداخته قول
شیخ هم اقناعی و قابل توهین است و حکمای متاخرین و از ایشان است شیخ
نصیر الدین طوسی صاحب اخلاق ناصری درین مذهب متفق است از مذاهب مذکوره
در سبب وجود اخلاق اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی خواه محمود باشد یا مذموم
طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه و چون شق ثانی که نبودن اخلاق خلاف
طبیعت از مسلمات است لهذا به بیان آن نپرداخته زیراکه هرچه خلاف طبیعت
باشد بکسب و مزاولت امر عادی نخواهد شد مگر آنکه طبیعت قابل آن باشد چنانچه
در مذاهب ماسبق بیان شده اما اولی بودن هیچ خلق طبیعی بنا بر آنکه هر خلقی
قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست درین
مقام بیان بعضی از مصطلحات منطقیین ضروری است و آن اینکه قیاس آنرا گویند
که مرکب باشد از دو جمله و جمله را در اصطلاح ایشان قضیه گویند و از آن دو قضیه
بر می آید قضیهٔ ثالثه بطریق الزام و آنرا نتیجه گویند و موضوع نتیجه یعنی مبدا آن

در هر چهار ضرب از دو قضیه اول این باشد آن را صغری گویند و در آنچه محمول نتیجه یعنی خبر آن واقع
شود آن را کبری نامند و آنچه در هر دو صغری و کبری مکرر باشد آن را حد اوسط خوانند
و چون از مقدمتین یعنی صغری و کبری حد اوسط را دور کنند نتیجه بعینها می‌آید پس اگر
مقدمتین بدیهی باشند یا مثبت به دلیل یا یکی بدیهی و دیگر مثبت به دلیل آن گاه نتیجه
از مسلمات است و الا لا چنانچه در ما نحن فیه هر خلق قابل تغیر است صغری قیاس و
هیچ قابل تغیر طبیعی نیست کبری آن و چون حد اوسط را که قابل تغیر است حذف
کردند باقی ماند هیچ خلقی طبیعی نیست و آن نتیجه قیاس است و چون ثبوت این
موقوف بر اثبات مقدمتین بود لهذا به بیان هر احد پرداخته و گفته بیان صغری آنکه
محقق طوسی اثبات صغری به دلیل نموده اول باستقراء حال جزئیات و تتبع آن
و ثانیاً به دلیل خلف و طریقش آنست که گوئیم اگر مدعا ثابت نباشد هر آینه نقیض آن
خواهد بود بسبب محال بودن ارتفاع نقیضین لکن نقیض آن غیر واقع است از جهت
لزوم قباحتی پس مدعا ثابت است و ثالثاً بنقل قول معتقد فیه که بحسن ظن
در حق وی مسلم داشته شود و آن را خطابه گویند دلیل اول آنکه مشاهده و عیان

بینیم

می بینیم که مردم به مجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل در صورت
اول و فضایل در صورت ثانی میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا
آنانکه به بزرگی ایشان را از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب در ایشان بسبب
کمال تبعیت جید و عدم تادیب از ابوین اثری عظیم است بحسب قابلیت بآسانی استواری باید
کسب اخلاق سوء میکنند هر چند که آن اخلاق مخالف اخلاق والدین آنها باشند
و دلیل ثانی آنکه میگوئیم که اخلاق قابل تغیر و زوال اند و اگر چنین نباشد هر آینه
نقیض او ثابت خواهد بود چنانچه مولف میفرماید و اگر اخلاق قابل زوال نبودی
قوت تمیز و رویت بیفایده بودی یعنی حال طفولیت و جوانی که سن تمیز و
شعور است یکسان بودی و تادیب و سیاست که اولوا الامر بآن مامورند عبث
شدی و در این صورت بطلان شرایع و دیانات جمیع دیانت بمعنی راستی و دینداری
لازم آمدی زیرا که اگر اخلاق مجبوله قابل تغیر نبودی جهاد با کفار جهت ایمان
اسلام و حدود و تعزیرات فساق عبث و بی فایده بودی و دلیل ثالث
آنکه حکیم ارسطاطالیس که معلم اول و شاگرد افلاطون است گفته که اشرار

بتادیب و تعلیم اخیار شوند پس ازین دلایل معلوم شد که اخلاق قابل تغیراند و اما
آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست یعنی بیان کبری قیاس بین و بدیهی است و حاجت
استدلال نیست چه بضرورت و بداهت معلوم است که طبع آب را که طالب مرکز
است تغیر نتوان کرد و بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند مگر آنکه قاسری
آن را بجانب محیط برد پس چون ارتفاع مانع یابد بجهت مرکز عود خواهد کرد چنانچه حکمای
فلاسفه در سبب باران گفته اند که اجزای صغار مائی با اجزای صغار هوائی امتزاج
یابند و آن را بخار میگویند و چون بخار بسبب حرارت آفتاب صعود کند و بطبقه زمهریر
که سرد است میرسد اجزای مائی را قوتی از آن پیدا میشود و از اجزای هوائی
منفک میشوند پس آب بطبع خود طالب جهت مرکز میشود و متقاطر میگردد و همین است
وجه باریدن باران و طبع آتش را که طالب محیط است عکس نتوان ساخت چنانچه
شکل صنوبری آتش و ارتفاع دخان بجانب محیط دلیل بین است بر طلب او
بجانب محیط را و این مقدمه یعنی کبری قیاس چون بدیهی است اشتد از برای تنبیه
ایراد میرود زیرا که استدلال جهت اثبات نظریات ضرور است و اما در بدیهیات

اگر این

اگر این نباشد ادنی تنبیهی کفایت میکند تا کسی را در آن اشتباه نباشد و این دلیل را
برین وجه که ذکر یافت شیخ نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری آورده و مولف محقق حالا
با بطال دلیل مذکور بجمیع مقدمات آن میپردازد و میگوید مدارس شتی از ممارست
این عادت و مزاولت کننده صناعت نظر دانند که این دلیل نیز اقناعی است چنانچه
دلیلین مذهب جالینوس اقناعی و ظنی بودند چه قائل را مجال است که گوید یعنی دلیل
استقرائی صغری را مسلم ندارد برین نمط که چنانکه به مشاهده تبدیل بعضی اخلاق
معلوم شده چنانچه ذکر یافت معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل
نمیشود هر چند که بتادیب آنکس پردازند خصوصا کمالات قوت نظری مثل
حدس و آن رسیدن و قاد ذهن است بنتیجه بی ترتیب مقدمات و تحفظ حفظ
کردن و یاد نمودن که آن را قوت حافظه گویند و حسن تعقل ای بسرعت دریافت
سخن کردن که آن را ذکاوت خوانند و نظایر آن که مشاهده میشود که بعضی مردم
که ازین کمالات عاری است و باضداد آن موصوف هر چند سعی در تحصیل
آنها میکنند منتج نمی آید و اینصورت در اکثر طلبه زمان با مشاهده است منتج نشو

از انجاح روا شدن حاجت مشاهد بتتبع دیده شده و بمعاینه درآمده لیکن مجرد
این دلیل که جهت اثبات صغری قیاس آورده چگونه صغری اسلم توان داشت و حکم
توان کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله حاصل این
کلام آنکه استقراء تام ممنوع است باید دانست که استقراء در اصطلاح منطقیین
آنست که حکم کلی کنند بتفحص و دریافت حال جزئیات پس اگر تفحص حال جمیع جزئیات
است آن را استقراء تام گویند و آن مفید یقین است و اگر بدریافت حال اکثر
جزئیات حکم کلی کنند آن استقراء ناقص است و مفید یقین نیست و لیکن پس مولف محقق
میگوید دعوی استقراء تام و حکم بآنکه همه اخلاق قابل زوال اند ممنوع است چه
کمالات قوت نظری که اهم از جمله اخلاق اند قابل زوال نیستند و استقراء ناقص
تفحص حال بعضی اخلاق مفید یقین نیست زیرا که ممکن است که بعضی دیگر خلاف آن
باشد و دعوی بداهت در اثبات کبرای قیاس با وصف بودن بعضی مخالف
آن تحکم یعنی بلا دلیل است و آنکه محقق طوسی گفته که ذکر این اشارات از برای تنبیه است
در محل منع زیرا که چون دعوی نظری باشد حاجت استدلال است نه کفایت تنبیه

بر تنبیه

بر تنبیه و تعطیل قوت تمیز و رفض بالفتح ترک نمودن تادیب و سیاسات
و بطلان شرایع که محقق طوسی در دلیل خلف آورده وقتی لازم آید که
هیچ خلق قابل زوال نباشد حالانکه بعضی اخلاق زوال پذیر اند و نظیر این
آنست نظیر دعوی تعطیل قوت تمیز و غیره در صورت قابل زوال نبودن بعضی اخلاق
که گویند اگر مرضی معین قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن
شکی نیست زیرا که اکثر امراض معالجه پذیر اند و بعضی عسر البرء و بعضی لاعلاج
است چنانچه در کتب طب مبین است و حاصل این اعتراض آنکه اشرار فی الجمله
ای در بعضی اخلاق بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته
و هر چند این حکم ارسطاطالیس در جمیع اخلاق و تمامی اشخاص علی الاطلاق نیست
چنانکه محقق طوسی بآن استدلال کرده اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان
ای در اشرار اثری پیدا شود و اگر با وصف تکرار تادیب و سیاست انتفای
شر بکلی ای بتمامه در ایشان نشود انتقاص آن ای نقصان شر خود حاصل میشود ثابت
شد که بعضی اخلاق قابل زوال اند و بعضی نه در صورت ثانیه نفع تادیب و سیاست

انتقاص آن خلق مذموم است و از ینجا که تحقیق نمودیم معلوم شد که در بیان منفعت
این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق
فی الجمله در اکثر اشخاص کافی است چنانکه در علم طب اکثر امراض و بسیار علاج پذیر
اند و در بعضی امراض و بعضی اشخاص علاج نفع نمی‌دهد با وجود آنکه عدم قبول زوال
اخلاق مذمومه اگر باشد در بعضی اخلاق و در بعضی اشخاص تواند بود و در این اشخاص
نادره نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر تکرار تادیب و سیاست
ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان سیاست و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه
اگر در مرضی معین یا در شخصی مریض علاج نافع نباید سبب قدح و طعن در علم طب
نشود و اگر گویند که برین تقدیر که جمیع اخلاق بنسبت تمام اشخاص قابل زوال نیستند
تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید خلقی در حق شخصی قابل
زوال نباشد پس تکلیف آن شخص عبث باشد و منفعت این علم در حق او غیر
ظاهر جواب گوییم که چون پیش از تادیب و سیاست او عدم قبول زوال خلق مذموم
متیقن نیست و احتمال قبول زوال و عدم قبول آن هر دو مساوی است پس بحکم عقل

وشرع واجب شد سعی در ازاله آن خلق مذموم نمودن و تادیب و سیاست آن شخص
کوشیدن شاید که اگر بالکلیه زوال نپذیرد فی الجمله انتقاص یابد و همانا در کلام
حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام
اشارتی باین معنی است یعنی بوجوب سعی در ازاله اخلاق مذمومه حیث قال ای
مقامی که فرموده صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له یعنی عمل کنید
ای مومنین پس هر کس آسان کرده شده است برای کاری که مخلوق شده است
برای آن کار پس پیش از عمل معلوم نمی‌شود که آن کس برای کدام کار آفرینش
یافته و از ین مباحث ای از اختلاف مذاهب در سبب وجود اخلاق و از
قبیل اقناعیات بودن دلایل هر مذهب معلوم شود که سخن ایشان ای حکما درین
فن حکمت عملی مبنی بر مسامحت است مسامحت یعنی کار آسان کردن و سهل
انگاشتن و مراد از ان تعمق در دلیل نکردن و بر اقناعیات اکتفا نمودن است
جهت ترغیب افراد انسان هر چند که مقدمات آن قابل منع و نقض باشد چنانچه
بعد ازین ای در اضر لمعه اول از لامع تهذیب اخلاق در ضمن معنی حکمت بر وجهی مفصل

ازین با تمهید معذرت در ارتکاب اختیار حکما امثال این مسامحات درین علم رقوم
رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی به العصمة والتوفیق تمام شد مقدمه
کتاب که موجب مطلع بود اکنون شروع در مقاصد آن میرود و آن منحصرست در لامع
چنانچه ذکر یافت **لامع اول در تهذیب اخلاق** تهذیب آراسته کردن
و پاک کردن و اصلاح نمودن اخلاق جمع خلق بضم اول و سکون ثانی و بضمتین
خوی و عادت و در وی چند لمعه است یعنی برده لمعه اقتضا یافته **لمعه اول** در حصر
مکارم اخلاق مکارم بالفتح جمع مکرمة بمعنی بزرگی نموده میشود که در علم نفس ناطقه
انسانی که بحثی است از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه را دو قوت
است یکی قوت ادراک امور تصوریه و تصدیقیه و دیگر قوت تحریک بدن بسوی
افعال و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را که دو شعبه
است ازان یک شعبه عقل نظری است و این شعبه مبدا تاثر است ای اثر قبول
کردن از مبادی عالیه که آنرا عقول عشره گویند بقبول صور علمی ازان مبادی عالیه
یعنی نزد حکمای فلاسفه ثابت و مقرر شده که انطباع صور علمیه در نفس ناطقه انسانی

انسانی ص

از جهت

از جهت فیضان مبادی عالیه است و دیگر شعبه قوت ادراک عقل عملی که مبدء
بعید تحریک بدن است در افعال جزئیه بفکر و رویت چه مبدأ قریب تحریک
بدن قوت تحریک است نه قوت ادراک بیانش آنکه اولا نفس ناطقه بسبب
فیضان از مبادی عالیه ادراک خیری مینماید پس اراده تحریک بدن میکند بفکر و
رویت و این هر دو امر از قوت ادراک است من بعد قوت تحریک آن کشش اعضا
میکند و حرکت واقع میشود و این حرکت در افعال جزئیه میشود نه در کلیه زیرا که کلیات
از جهت عدم صلاحیت وجود خارجی بقصد تحریک نمیتوانند شد و این شعبه ثانیه
یعنی عقل عملی از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت که دو شعبه قوت
تحریک اند یعنی چون عقل عملی به قوت غضب و شهوت تعلق گیرد و فعل
هر دو قوت ازان کس بوجود آید مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که آن کیفیات
سبب فعلی ای تاثیر در غیر کردن چون ضرب و قتل و جود و کرم یا انفعالی باشد
یعنی اثر غیر قبول کردن چون خجل و ضحک و بکا که این همه از قبیل انفعالیات
اند و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مر آن عقل عملی را بسبب استنباط

واستخراج آرای جزوی بسبب استعمال وهم آنرا و صناعات جزئیه از جهت استعمال
متخیله آنرا شود و باید دانست که وهم حاکمه است از حواس خمسه باطنی که ادراک معانی
جزئیه از آن است و متخیله حاسه است که تصرف در صور محسوسه و معانی جزئیه کار
اوست و از حیثیت نسبت عقل عملی بعقل نظری و ازدواج بینهما یعنی عقل نظری
و عقل عملی که هر دو شعبه قوت ادراک اند جمع شوند سبب حصول آرای کلیه متعلقه
باعمال شود و تعلق آن باعمال از جهت عقل عملی است وگرنه کار عقل نظری
فقط ادراک امور است مثل حکم بحسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت
تحریک را که قسم دوم قوای نفس ناطقه انسانی است دو شعبه است یکی قوت
غضبی و آن مبداء دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوت شهوی و آن مبداء
جلب و کشیدن امر ملایم است و این عام است از آنکه آن امر در نفس الامر نافع
باشد یا ضار لکن در خیال آنکس اگر ملایم باشد آن قوت شهوی است و اگر منافر
بود قوت غضبی باشد و قوت اولی از دو قوت نفس ناطقه که قوت ادراک است
میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا آنکه قوت ادراک اصل از آن قوی

منفعل

منفعل و متاثر نشود بلکه همه قوای بدنی در تحت تصرف او ای قوت ادراک مجبور
و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت ادراک تعین کند اقدام نمایند و تسالم
ایشان ای از سبب سپردن قوای بدنی خود را او انقیاد و مغلوب بودن ایشان
در تحت قهرمان این قوت ادراک احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید
که بعکس این بهیچ کدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند
چه در نیوقت موجب اختلال احوال آنکس شود و چه فعلیکه قوت ادراک را در آن مدخل
نباشد از افراط و تفریط مصون نخواهد بود و هم توقف در مضار و منافع نباشد و چون
هر یک ازین قوای ادراک و تحریک باعتبار شعبها چهار میشوند بفعل خاص خود که
در ضمن هر واحد مذکور شده بر وجهیکه مقتضای عقل باشد اقدام نماید از هر یک
فضیلتی حاصل شود و آن مرتبه اعتدال آن قوت است و از درجه افراط و تفریط
که در عداد رذایل اند مصون خواهد بود چنانچه مولف محقق به تفصیل آن پرداخته
بقوله از تهذیب عقل نظری که شعبه اول قوت ادراک است حکمت حاصل شود
واز تیزی و بلکه اول درجه افراط و ثانی مرتبه تفریط است منزه کرده [illegible]

و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی است از همان قوت ادراک عدالت پیدا شود
و از ظلم و انظلام بری گردد و از تهذیب قوت غضبی که شعبهٔ اول قوت تحریک
است شجاعت بوجود آید و از تهور و جبن بری گردد و از تهذیب قوت شهوی که
شعبهٔ ثانی قوت تحریک است عفت حاصل شود و از شره و خمود منزه گردد و
هر یک ازین فضائل اربعه و حد افراط و تفریط آنها بالتفصیل مبین خواهد شد
انشاء الله تعالی و برین تقدیر که گذارش یافت ای نظر برین تقسیم مذکور عدالت
کمال قوت عملی باشد و مرتبهٔ اعتدال آن و بطریقی دیگر بعضی حکما در تقسیم قوای نفس
ناطقهٔ انسانی گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین و باهم اضداد که
باعتبار آن قوی آثار مختلفه از نفس انسانی صادر شود بی فرق ارادت و چون یکی
ازان قوای ثلثه بر دیگر غالب شود آن قوت دیگر مقهور یا مفقود گردد چه از لوازم
اضداد است که وجود یکی سبب فنای دیگری شود و تفصیل آن سه قوی آنکه
یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکیه و نفس مطمئنه گویند و آن ای قوت ناطقه مبدأ
فکر و تمیز است و مبدأ شوق به نظر و تامل در حقایق امور تا معلوم کنند و دوم

قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و
و اقدام بر اهوال است و شوق به تسلط و ترفع و جاه اهوال جمع هول ترس تسلط
دست یافتن بر کسی ترفع تکبر و بلندی خواستن سیوم قوت شهوی که آنرا نفس
بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق باستلذاذ بماکل
و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس انسانی بعدد این قوی باشد یعنی سه
فضیلت خواهد بود نه چهار چنانچه در تقسیم اول گذشت چه هرگاه نفس ناطقه
که قوت اولی ازین تقسیم است باعتدال باشد و از افراط و تفریط دور بود و
شوق او باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت فضیلت علم حاصل گردد و به
تبعیت علم حکمت حاصل شود زیرا که چنانچه معلوم شد حکمت عبارت از علم است
فقط یا مرکب از علم و عمل در هر دو صورت حکمت متفرع از علم خواهد بود و چون حرکت
نفس سبعی که قوت ثانیه ازین تقسیم است باعتدال باشد و منقاد و مطیع نفس
ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط و حصهٔ او شمرد یعنی بحکم عقل از مرتبهٔ اعتدال
در نگذرد نفس را ازان حرکت ای از حرکت نفس سبعی با نقیاد نفس

ملکی فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت حلم شجاعت پیدا گردد زیرا که افراط
در حرکت نفس سبعی مقتضی غضب و تهور است و چون مرتبهٔ اعتدال در ان مرعی
بود شجاعت را شاید و چون حرکت نفس بهیمی که قوت ثالثهٔ این تقسیم است
باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد
ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت آن سخاوت حاصل گردد
زیرا که چون نفس بهیمی بحسب حکم عقل از امتعهٔ دنیویه بر نصیب خود قانع شود آنچه
در امتعه فاضل استحقاق ابنای جنس داند و در عطای آن دریغ نخواهد کرد و چون ازین
سه جنس فضیلت یعنی علم و حلم و عفت حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم
شوند یعنی یکی دیگری را مقهور نگرداند از ترکیب هر سه فضایل حالتی متشابه حادث
گردد که متوسط باشد میان هر سه فضیلت و مناسبت از ابایشان واحد که کمال و تمامی
آن فضایل بان حالت متشابه باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر اقسام
ثانی و تسمیهٔ مجموع اقسام بعدالت از اخلاق ناصری است و تقریر اول که در ان عدالت
هم قسمی علیحده از اقسام بود محقق طوسی آنرا نیز مجملا آورده و بر مستیقظ صاحب بصیرت

پوشیده نیست مستیقظ بیدار و خبردار مقصود ازین کلام بیان تفرقه هست میان دو
معنی عدالت که در تقریرین ورود یافته و آن بسه وجه هست یکی آنست که بر تقریر
اول عدالت ملکهٔ بسیط است زیرا که حصول آن از تهذیب عقل عملی است و چون
عقل عملی بسیط است عدالت هم بسیط خواهد بود و بر تقریر ثانی احتمال بساطت
و ترکیب هر دو هست لکن بساطت بلفظ اقرب است ای باعتبار تسمیهٔ آن باسم
واحد بسیط خواهد بود هر چند که مرکب از فضایل ثلثه است چه ظاهر عبارت که
از تقریر ثانی مفهوم میشود آنکه عدالت اعتدال خلقی هست که از ترکیب فضایل ثلثه حاصل
شده بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر اربعهٔ متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط
است با آنکه از عناصر اربعه ترکیب یافته و بالجمله از سخن ایشان ای حکما درین موضع
بساطت عدالت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند
دلیل بساطت آن و اما دلیل بر ترکیب عدالت آنست که عدالت مجموع اخلاق
ثلثهٔ مذکوره را گویند بلا اعتبار حیثیت اجتماعی نه آنکه از اجتماع فضایل خلقی اخر

حدوث یافته و ایضا وجه ثانی در تفرقه میان دو معنی عدالت آنکه بر تقریر اول عدالت
کمال قوت عملی است چنانکه گفته شد و بر تقریر ثانی اختصاص با وای بقوت
عملی ندارد بلکه محیط است هر سه فضایل را که یکی از آن قوت ناطقه است حالانکه
او از قبیل نظریات است و عدالت بر تقریر اول از عملیات مگر آنکه گویند استعمال
هر یک از قوی ثلثه مذکوره اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد چه
غایت قوت نظری تحصیل قوت عملی است پس بر تقریر ثانی هم توانند که عدالت
کمال قوت عملی را گویند وجه ثالث در تفرقه میان دو معنی عدالت آنست که بر
تقریر ثانی ملکات ثلثه یعنی فضایل مذکوره یا اجزا اند عدالت را و این در صورتیست
که عدالت امر مرکب از فضایل ثلثه گویند یا بمنزله اجزا و این در وقتی است که عدالت
امری بسیط باشد متعلق بملکات ثلثه همچو کیفیات عناصر مزاج را باید دانست
که عناصر چهار اند یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم هوا و آن گرم و تر است
سیوم آب و آن سرد و تر است چهارم خاک و آن سرد و خشک است پس
اجسام عناصر اجزا اند مر مرکبات را اتفاقا و اما کیفیات عناصر که در ان نیز

دو احتمال

دو احتمال است بعضی قایل اند به آنکه چنانکه عناصر اجزا مرکب اند همچنان کیفیات
آنها اجزا کیفیت مرکب اند و قول اکثر آنست که کیفیات عناصر اجزا مزاج مرکب
نیست زیرا که ترکیب از عناصر مستلزم جزئیه عوارض آنها نیست بلکه پس از ترکیب
کیفیتی اخری حادث شده و مختار حکما بساطت آن کیفیت مزاجی است و بر تقریر
اول ملکات سه گانه مذکوره نه اجزا اند عدالت را و نه بمنزله اجزا بلکه موقوف
علیه عدالت اند و حصول عدالت موقوف بر آنها است ازینرو که کمال قوت
عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر جهه اعتدال بود و عدالت
عبارت ازین کمال قوت عملی است و ظاهر است که ملکه تصرف بی خروج کردن
و صرف نمودن مجموع قوی در محال لایقه با آن قوی بر جهه اعتدال بحسب وقت و مصلحت
بل ملکه اعمال یک یک از آن قوی نتوانند بود پس ضرور شد که جهت حصول
عدالت ملکات ثلثه او را حاصل باشد و تفصیل کلام درین مقام ای در مقام اختلاف
در بساطت و ترکیب عدالت آنکه هر گاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه
عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد و دیگر آنکه مرتبه اعتدال در جمیع

ملکات مرعی است چنانچه جمیع قوی مأمور منقاد او باشند و از اثارت آن
متأثر نشود و گرنه موجب اختلال احوال شود چنانچه در مقدمه که معبر بمطلع بود اشارت
بآن رفته در موضعی که گفته اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل
گرداند و بکمال عقلی برسد مرتبه او از ملک اعلی باشد پس اگر این قوت را که انسان
قوت استعلا بر قوت بدن حاصل شده عدالت نامند و این جمله شرط است
و جزای آن قول او امری بسیط باشد الخ چنانچه امام حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمة
الله علیه در احیاء العلوم اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل
حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب والشهوة وتحملها على مقتضى
الحکمة وتضبطهما فی الاسترسال والانقباض على حسب
مقتضاها ترجمه اش آنکه عدل حالتی است مر نفس را ای ملکه ایست نفسانی
و قوتی است که بسبب آن سیاست میکند نفس غضب و شهوت را و
غلبه میکند بر آنها و می بر دارد آن هر دو را بمقتضای حکمت و ضبط میکند آن هر دو را
در واگذاشت امور و انقباض آنها بحسب مقتضای حکمت برین تقدیر عدالت

امری

امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و آنها لوازم وی اند هم عدالت بر
تقدیر کمال عقل عملی باشد و این ملکه ای فضیلت عدالت از وجهی رئیس مطلق باشد
و دیگر ملکات بمنزله خدام او باید دانست که ریاست قوی نظریه موقوف بود بر دیگر
ملکات است بر آن پس موقوف علیه رئیس خواهد بود و دیگر ملکات که موقوف
اند بران خدام وی چه استعمال قوی ثلثه اگرچه بحسب عقل نظری باشد بر وجه اصلح
مناسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوت عملی است پس عدالت
که کمال قوت عملی باشد رئیس مطلق خواهد بود موکول اسم مفعول از وکل یعنی
گذاشتن کار بکسی و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظری است و جمیع قوی خادم آن
اند او را چه غایة الغایات و منتهای مقاصد کمال آن قوت نظری است
تحلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است ترکیب عبارت آنکه غایة موجودات
الغایات کمال آن قوت مبتدا باضافت هر لفظی از ان بسوی دیگری و تحلی بحقایق
خبر آن و قوله است ابلغ منتها یعنی منتهای مقاصد کمال قوت نظری تحلی بحقایق
موجودات است چه علم حقایق موجودات سعادت قصوی است مر نفس را

پس بدین اعتبار عقل نظری رئیس باشد و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
بی انضمام هیئت ترکیبی اطلاق کنند و این جمله معطوف است بر قول او پس اگر ایز
قوت را عدالت نامند مرکب باشد و بر هر احد از ملکات ثلثه اطلاق خواهد یافت
و حینئذ احتیاج بعد او در عداد ای شمردن عدالت در شمار اقسام فضایل نیست
برین نمط که عدالت هم قسمی رابع بود چه جمیع اقسام فضایل که آنرا اسمی بعدالت کردند
قسمی دیگر نیست چنانکه کوئین اسم و فعل و حرف را از اقسام کلمه میگویند و بر سه اطلاق و
کلمه میکنند پس کلمه قسم رابع نخواهد بود کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
یعنی چنانکه مشهور است از معتبر بودن قید وحدة در مقسم یعنی ضروری است که تمام
اقسام باعتبار مقسم امری واحد باشند چنانچه از نظیر کلمه گذشت و تعیین رذائل مخصوصه
که ظلم و انظلام باشد در مقابل او و تعیین انواع معینه که دوازده اند صداقت
و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و
تودد و تسلیم و توکل و عبادت چنانچه در لمعه سیوم ازین لامع بالتفصیل
سمت رقم خواهد یافت در تحت او هم ملایم نیز چه برین تقدیر که عدالت عبارت

از ملکات

از ملکات ثلثه بی انضمام هیئت ترکیبی باشد انواع آن عین مجموع انواع اجزا باشد
که ملکات ثلثه اند و در ضمن هر یک انواع بسیار چنانچه خواهد آمد و مقابل او از رذایل
عین مقابلات ایشان باشد چه عروض هیئات مجدده بعدالت که بسبب آن هیئت از
ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود و مسمی گردد بعدالت ظاهر نیست و معنی نوع حقیقی
چنانچه گذشت کلی ایست که محمول شود بر افراد متفقة الحقیقة و لهذا ای بسبب نبودن
عدالت نوع حقیقی و عدم عروض هیئات موحده با آن شیخ رئیس ابو علی سینا در رساله
اخلاق که مولفه اوست بعد از آنکه عدالت را جمع مجموع قوی ثلثه مذکوره گرفته
تعرض بانواع و مقابلات او نکرده چه انواع و مقابلات مقسم غیر انواع و مقابلات اقسام
او نخواهد بود و بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه
دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر حکما آن انواع را در تحت حکمت درج کردند
و از ینجا ای ازین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس
فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأمل
است چه مابین هر دو قول منافات صریح است زیرا که رذایل و انواع مقسم غیر

زوایل و انواع جز او نخواهند بود والله اعلم بحقایق الامور و در مقام اول
مقام تقسیم حکمت استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و
عملی را تقسیم بسه قسم یعنی تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن نموده اند که
یکی از آن علم اخلاق است که آن مشتمل بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است و سه
آخر عدالت و شجاعت و عفت پس حکمت قسم نفس خود باشد و این محال است
بسبب لزوم تقسیم شی الی نفسه و الی غیره که مستلزم عینیت جزو و کل است و از
اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم جمیع اقسام است علم با حوال موجودات
است و چون این علم حکمت خود از موجودات است در ان علم بحث از احوال
او نیز بوده و بیان است تفصیلی از فضایل چهارگانه و این محذور نیست چه آنکه قسمی
علم اخلاق و جزو حکمت است مسایل متعلقه بحکمتی است که مقسم تمامی اقسام است
از بین و دیگران قسم ملکه ایست محموده و بچه طریق اکتساب آن ملکه باید کرد و نظایر آن از مسایل
فضیلت حکمت و بیان انواع آن و فواید هر نوعی از آن و فی خصیصه همین لازم آید که علم حکمت
خود موضوع مسئله از مسایلی که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست

بلکه

بلکه نظیر این در علم اعلی یعنی حکمت الهی که تعریف آن سابق ارقام یافته واقع است
چه بحث در وای در حکمت الهی از موجودات است و چون نفس علم از موجودات
است تواند بود که خود آن علم موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا ازین
بحث لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد چنانکه معترض فهمیده زیرا که علم را چنانچه
قولین یا عبارتست از تصدیقات یعنی اذعانات که از قضایا حاصل شوند یا قضایا
که متعلق تصدیق است و مرتبه تصدیق از آن قضایا حاصل شده ازین دو که آن
قضایا متعلق آنست متعلق بفتح لام اسم مفعول بمعنی علاقه از دیگر گرفته و اما
تصدیقات یا نفس مسایل یعنی قضایا ازین دو که تصور نموده از ان دو که متعلق تصدیق
اند چنانچه در علم مقرر بود موضوع مسئله است پس در علم و موضوع مسئله تغایر
بحسب اعتبار است و این تغایر اعتباری جهت مغایرت علم و موضوع مسئله کافیست
اذ لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة حاصل آنکه علم یا عبارت است از اذعانات یا از
قضایا که اذعان بآن تعلق گرفته در صورت اول نفس اذعان علم است و تصور آن
موضوع مسئله و در صورت ثانیه اگر قضایا را تصور کنند موضوع مسئله خواهد بود

واگر مراد از معانی که تصدیقات است آنها تعلق گیرد نفس علم خواهد بود فلا محذور حینئذ
وگاهی ای وقتی محذور بودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن مسایل
بعضی و جزوی از مسایل حکمت عملی که قسمی است از مطلق علم حکمت یا بعضی از تصدیقات
متعلقه بآن مسایل حکمت عملی بودی و تصور آن معتبر بودی چه در نصورت لازم آید
که شیء بعینه جزو نفس خود باشد و اصلا این محذور لازم نیست اینست تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهیکه در آن محجه سخن باید گفت که در آن جا منع اشتباه شود و جواب دیگر
گفته اند چنانچه در اخلاق ناصری ذکر یافته و آن اینست که مراد از حکمت درین مقام
او از فضیلتی از فضایل چهارگانه گویند استعمال عقل عملی است چنانچه باید
بر وجهیکه مقتضای عقل باشد و آنرا ای استعمال عقل عملی را نیز حکمت عملی خوانند و
بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است زیرا که حکمت که مقسم است عبارتست
از علم باحوال موجودات و حکمت که فضیلتیست عبارت از استعمال عقل عملی
است بر وجه اصلح پس ما بین هر دو لفظ حکمت اشتراک لفظی است فقط و نیز
جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل باشد زیرا که عقل عملی عبارتست

از عدالت

محجه نماند

از عدالت و چون استعمال آنرا حکمت خوانند حکمت محیط باشد مر عدالت را
نه محاط پس عدالت شامل نشد حکمت را و بر خلاف اینمعنی تصریح نموده اند چنانچه
سابق گفته شد که عدالت جامع جمیع فضایل است و شامل است همه را مولف محقق
از جانب خود محاکمه میکند و میگوید انصاف در دفع چنین خدشات آنست که
کلام در جزو حکمت عملی مبتنی بر مسامحت ساخته اند و طالبان این فن را بتحقیق مقاصد
بر وجهی حکمی یعنی اثبات آن با دله یقینیه مکلف نداشته اند بلکه بآنچه ای بدلیلی که
یقین بآن بوصله عمل نشیند ای متقضی بعمل شود و سبب رغبت بفضایل بود و موجب
نجات طالب مسترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند هر چند که آن دلایل
از اقناعیات باشند و صرفا بالفهم پیوستگی با چیزی مسترشد راه راست جوینده
چه ایشان ای حکمای فلاسفه مبتدی را در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف
ادای مبتدی بتحقیق این مطالب از ادله عقلیه محکمه یقینیه ننموده اند که مودی به تحیر
طبیعت و تفویت مقصود میشود و تفویت کردن چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل
میشود و مبتدی را خوض و تعمق در ان نیست زیرا که حکما تعلیم این فن را مقدم داشته اند

بر تعلیم دیگر فنون حکمی پس اگر اولاد آن فنون بمبتدی گفته شود موجب تحیر طبیعت
خواهد گردید و بعضی محققان برین جمله که گفته آمد از اکتفا بر دلایل ظنیه و ترک نمودن
دلایل حکمیه تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق علوی اشارتی بآن
نموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضایل و رذایل اعمال بر وجهی اعتبار شده است که فی الواقع مطابق برهان باشد
و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظری است و حصول آن موقوف بتحصیل فنون
حکمت نظریست والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق یعنی خدای
عز وجل صاحب توفیق است که توفیق فضایل میدهد هر کرا که میخواهد و بدست قدرت
اوست زمامهای تحقیق هر امر لمعه دوم در رسوم ای تعریفات این فضایل مذکوره
لمعه اول حکما گفته اند که حکمت که منقسم جمیع اقسام فضایل است عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که آن موجودات فی الواقع چنان ای بر آن احوال
باشد بقدر طاقت بشری متعلق است بعلم و حکمت دو قسم است چنانکه میگوید قوله بقدر طاقت بشری ۱۲
و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط ای متعلق و منسوب بقدرت و اختیار

انسان

انسان نیست و در صورت علم متعلق بآن احوال مسمی بحکمت نظری است چون
حکمت طبیعی و الهی یا متعلق است باحوال آن بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق
بآن احوال حکمت عملی است که درین کتاب بحث از اقسام همان حکمت است و شجاعت
بالفتح عبارت از ملکه انقیاد و اطاعت قوت غضبی است نفس ناطقه را تا بسبب
آن انقیاد در مهالک و مخاوف ثبات و پایداری نماید و تزلزل و لغزش بخود راه
ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند تا از افراط و تفریط محفوظ و مصون باشد اما ملکه
کیفیتی راسخه است در نفس چنانکه گذشت و عفت بکسر اول و تشدید فا نیز گاهی
و پارسائی و در اصطلاح عبارتست از آنکه شهوت و خواهشهای اکل و شرب و نکاح
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرفات قوای شهوت مذکوره بحسب اقتضای رای عقلی باشد
و از حریت ای آزادمردی و اطلاق از قید تعبد و فرمانبرداری هوای نفس و از قید
خدمت دواعی مختلفه در وی ظاهر شود که گفته اند بنده بنده خود نتوانی
حافظ باشی که جهان است ترا بنده و تو سلطانی و عدالت عبارتست از آن
که این همه قوتها که مذکور شدند ای حکمت و شجاعت و عفت با یکدیگر اتفاق

کنند و قوت ممیزه را که نفس ناطقهٔ انسانی است استعمال نمایند تا بسبب آن اختلاف
هوای نفسانی و تجاذب و کشش قوای مذکوره صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند
و اثر انصاف میان مردم و انتصاف از نفس خود در وی ظاهر شود و از ظلم و انظلام
بری گردد و بحث در تحقیق عدالت بآنکه او جامع جمیع فضایل است در لمعهٔ اول گذشت
و گفته‌اند که هر یک از این فضایل اربعهٔ مذکوره تا متعدی بغیر نشود صاحب آن را استحقاق
مدح نباشد و لهذا ای چونکه در استحقاق مدح تعدیه بغیر شرط است صاحب ملکه
انفاق در وجوه لایقه را تا از وی اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی منفاق بالکسر
مرد بسیار خرج کننده و همچنان صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در حالی که از وی اثری
بغیر نرسد غیور نجیح اول خوانند نه شجاع و کذلک صاحب تهذیب قوت عقلی
را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون نفع این فضایل تعدی بغیر کند و موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب دیگران راسخ گردد مدح او
بر ذمم همم لازم شود و احتشام حیا و شرم داشتن ابهت بضم اول و فتح ثانی مشدد
عظمت و بزرگی ذمم و همم هر دو بکسر اول جمع ذمت و همت و همانا مراد با استحقاق

مدح در این مقام که گفته آمد حکم عقل است بوجوب مدح او نه آنکه مردم او را
بالفعل مدح کرده باشند و ظاهر است که بدون خوف و رجا که بنسبت او بدیگران
را باشد عقل حکم بلزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی فی نفسه متحلی باصناف
کمالات شخصیه باشد تا از و ترقب امید نفعی یا ترهب و خوف ضرری نباشد عقل اقدام
بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو یعنی ترقب نفعی و ترهب ضرری
باشد در این وقت عقل تقرب باو ای بآنکس بذکر جمیل او برای جلب نفع در صورت
اول یا دفع ضرر در صورت ثانی مستحسن بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب
الخوف و الرجا یعنی وجوب و استحسان با اختلاف مراتب خوف و رجاست
پس اگر خوف و رجا افزون باشد عقل ذکر جمیل آنکس را واجب شمرد و اگر هر دو
کم باشد در آن وقت مستحسن داند و هو خیر مرهوب و مرتجی ای آن خدای عز و جل
بهترین خوف کرده شده است و بهترین امید داشته شده لمعهٔ سیوم در بیان
آنکه در تحت هر یک از اجناس چهارگانهٔ فضایل که حکمت و شجاعت و عفت
و عدالت باشد انواع بسیار است و از آن جمله آنچه اشهر است مرقوم رقم

تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد تدوین جمع کردن تبیین ظاهر نمودن اما انواع
حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت
فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم
تذکر اما ذکا بفتح اول و الف ممدوده تیز خاطر بودن و در اصطلاح ملکه سرعت استنتاج
مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات است یعنی مطلوب را ملاحظه
مقدمات بسرعت حاصل کند و از مقدمات بمقاصد بزودی پی برد و حصول
آن ملکه منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه
انتقال ذهن از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده چنانچه بمجرد دیدن آفتاب ذهن
انتقال کند بسوی تابش و ضوء آن مکث بفتح اول درنگی و انتظار کشیدن لازم
آنچه خارج باشد از ماهیت شئی و مختص باشد بآن و همانا فرق میان این دو ذکا
و سرعت فهم آنست که اول یعنی ذکا سرعت در حرکت فکریست و فکر ترتیب
دادن و ملاحظه نمودن امور معلومه است که آنها را مقدمات گویند برای تحصیل
امر مجهول که مطلوب باشد پس سرعت انتقال از مقدمات بمطلوب ذکا است و

وثانی

و ثانی ای سرعت فهم سرعت حرکت در غیر فکرست یعنی حرکت از مقدمات
بسوی مطلوب نبود بلکه از ملزومات بسوی لوازم بود چون انتقال ذهن از ملزوم
تصوری ای اشیای که ذهن آن را فقط ادراک نموده باشد بغیر حکمی بر آن بلوازم آن
چون از تصور اربعه ذهن انتقال کند بآنکه او عدد زوج است یا آنکه اول مجذورست
منطقیست یا از قضایا بالعکوس مستویه که لازم اند قضایا را عکس مستوی آنست
که موضوع را محمول کنند و محمول را موضوع بشرط آنکه اصل و عکس هر دو صادق
باشند و هر دو موجبه یا هر دو سالبه چون کل انسان ناطق که عکس آن کل ناطق
انسان است یا عکس النقیض یعنی انتقال کند ذهن از قضایا بالعکس نقیض آن
که لازم آنست و آن از دو طریق است بر طریقه متقدمین گردانیدن نقیض موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع
بشرطیکه اصل و عکس نقیض وی در صدق و هم در ایجاب یا سلب متحد باشند
چنانچه عکس نقیض کل انسان ناطق کل لاناطق لاانسان خواهد بود و بر طریقه
متاخرین گردانیدن نقیض محمول است موضوع و موضوع را بعینه محمول بشرط
آنکه هر دو صادق باشند اما در ایجاب و سلب مختلف پس نقیض قضیه مذکوره

سالبه کلیه خواهد بود یعنی کل لا ناطق لیس بانسان و مآل هر دو طریق واحد است
مگر در بعضی احکام مختلف باید دانست که لوازم تصوریه ملزومات آنرا و عکس مستوی
و عکس نقیض قضایا را هر چند که لازم اند که بمجرد ملاحظه آنها ملزومات آنها ملحوظ شوند
اما از جانب ملزومات این تلازم نیست چه ضروری نیست که بمجرد تصور بعضی لوازم
او متصور شوند یا بلحاظ قضایا عکوس مستویه و عکوس نقیض آنها ملحوظ گردند لکن اگر
کسی بمجرد تصور ملزومات لوازم آنها را تصور کند بی مکث او را ملکه سرعت فهم
حاصل است و اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوب است از مقدمات
بی اضطراب و تشویش یعنی او را در ان بوجهی تردد و شبهه رو ندهد و اما سهولت
تعلم ملکه توجه کلی بمطلوب است تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود
یعنی متعلم مطلوب اصلی را بآسانی حاصل کند و خواطر متفرقه اندیشهای بیکاره
مانع حصول مطلوب نشوند و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف در
هر مطلبی حد لایق آن را نگاه دارد تا مانند اهمال آن امر واجب نماید و نه استعمال شیء
زاید استکشاف در یافتن اهمال فرو گذاشتن حاصل آنکه در دریافت مطلوب

اهمال

اهمال مقدمه ضروری نکند و مقدمات زاید را در ان مندرج نسازد و اما تحفظ
آنست که صور معقوله یعنی صورتی که او را در خارج وجود نباشد چون صور علمیه
و نسبت میان دو چیز مانند محبت و عداوت و ابوت یا صور محسوسه چون زید
و عمرو و اسپ و گاو نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت
که خواهد بی کلفتی یعنی آنچه او را حفظ ضبط نموده تذکر آنرا استحضار میدارد هر وقت
که خواهد بی کلفت آنرا در یابد و آنچه در تحت شجاعت است از انواع او یازده
نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم
ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما
کبر نفس بحسب اول بزرگی آنست که نفس بکرامت و بزرگی و هوان و خواری مبالات
و باک نکند و به بسیار و توانگری و عسار و درویشی التفات ننماید یعنی بهر دو حال نزد
او مساوی باشد بلکه از مدح و ذم و غنا و فقر متاثر نگردد یعنی در حالت مدح و غنا
شاد و در وقت ذم و فقر ناخوش نشود و منقلبات و گردش احوال تبدیل و انتقال
و تاثر و انفعال بخود راه ندهد یعنی هیچ چه آثار انفعال از انقلاب زمان برو راه

نیابد و این بلکه تشریف است که عروج بمعارج آن جز جا لا کان راه طلب را میسر نشود
و تسنم تلال شواهق آن جز اعیان کاملان امتعر نشود تسنم به تشدید نون بر آمدن
بر چیزی قال الکسر بلندیها شواهق جمع شاهقه کوه بلند و لهذا اکابر مشایخ متصوفه
گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح والذم ای نشناسد آنکه بیرون رود از سرای دوستان خدا حب جاه است
و نیابد لذت درویشی کسی که برابر نباشد نزد او مدح و ذم یعنی مرتبه فقر کسی را شاید
که از مدح مسرور و از ذم رنجور نگردد و این ملکه حاصل نشود تا وقتی که دنیا را
فنا پذیر نداند و عظمت و لذات او را لاشی محض نپندارد و اما نجدت بفتح نون
و سکون جیم دلیر شدن و سخت بودن در کارزار وثوق نفس است به ثبات خود
تا در وقت اقتحام اخطار و اهوال جزع نکند و راه ندهد حرکات نامنتظم از و صادر نشود
وثوق بالضم استواری اقتحام در آمدن در چیزی اخطار جمع خطر اهوال جمع هول
ترس جزع ناشکیبائی کردن و اما علو همت آنست که نفس او در طلب جمیل
حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان

فقدان

فقدان آن غمگین و شادمان نشود و جمیل حقیقی عبارت از جناب باری عز اسمه
است و در قول او بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بارجاع ضمیر بسوی
منافع لف و نشر غیر مرتب است و بارجاع آن بسوی مکاره لف و نشر مرتب ای
بوجدان منافع دنیوی شادمان و بفقدان آن غمگین نشود و کذلک بوجدان مکاره
دنیوی غمگین و بفقدان آن شادمان نگردد و تجدید از مرگ نیز که اعظم مکاره دنیوی
است باک ندارد چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند سباق بفتح
اول و تشدید ثانی بسیار پیشی کننده ما آن دیوانگان مرگ آشنائیم که الموت
تحفة المومن یعنی مرگ تحفه و هدیه مومن است و وصف الحال ما است رباعی آن
هر دم نیم که عدم هم آید ❊ کان نیمه را خوشتر از این نیم آید ❊ ضمیر عدم هم مفعول است
مراد از نیمه اول موت است و از نیم ثانی حیات دنیوی ❊ جانیست بعاریت
مرا داده خدای ❊ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ❊ این جان عاریت که بحافظ
سپرد دوست ❊ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ❊ و اما ثبات قوت
مقاومت با آلام و شدائد است تا به زیادتی درو تاثیر نکند و شکستگی زیاده از

و بسیار و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی است در اکتساب فضایل حمیده
و شمایل پسندیده تحمل بر خود رنج و مشقت کشیدن تکلف رنج بر خود نهادن
و اما تواضع آنست که خود را مزیت بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند ندانند مزیت
بتشدید یا فزونی ملاک در کسب و تحصیل این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصل
و قربت جبلی ملاک بفتح میم و کسر آن اصل چیزی و آن چه چیزی باو قایم باشد تذکر
یاد کردن سمات بالکسر جمع سمه نشان و داغ نقص بالفتح کمی و کم شدن افتقار
احتیاج جبلی بکسر اول و تشدید لام امور خلقی و طبیعی یعنی سبب اصلی تحصیل این ملکه آنست
که بداند و ملاحظه کند که تمام افراد انسانی خواه وضیع باشند یا شریف در اصل خلقت
متحدند و همه از شخص واحد بوجود آمده پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب خلقت
متصور نه و اما مزیت عارضی اعتباری است که بمضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة یعنی ای مردمان بترسید پروردگار شما را آنکه پدید کرد شما را
از نفس واحد که عبارت از آدم علیه السلام باشد و مکنون ای مضمون یا خلقکم

و جدان آن باو راه نیابد مقاومت برابری کردن یعنی ثبات قوت آنست که برداشت
و تحمل آلام و شداید حوادث روزگار نماید و از مقدار شداید روزگار تنگدلی زاید
بخود راه ندهد و اما حلم طمانینت است که سبب آن زود از و دیگر مطلقا مغلوب
غضب نگردد طمانینت بضم طای مهمله و کسر نون اول و فتح نون ثانی آرام و آنچه
بفتح طا و نون و یا حده شهرت یافته غلط محض است اصلی ندارد و الف زود
و صلی است مانند شباشب و لبالب و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات
که جهت حفظ دین و ملت یا حمیت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت
ننماید عصبیت بفتح اول و بار خشنده برای کسی تعصب ورزیدن و نصرت و حمیت داری
کردن خفت بالکسر سبکی یعنی سکون آنست که در خصومات و محاربات خفت و سبکساری
ننماید خواه آن محاربات جهت نگاه داشتن حرمت دین باشد یا از برای حمیت نفس
و عصبیت کسان خود و اما شهامت حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت
ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل شهامت بالفتح زرگ شدن و تیز خاطر و چالاک شدن
اقتنا ذخیره کردن و سرمایه گرفتن ادخار بتشدید دال معجمه ذخیره کردن چیزهای بزرگ

ولا بعثکم الا کنفس واحدة ای نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرگ مگر
مانند آفریدن و برانگیختن یک تن است چه حقتعالی در خلق اشیا با آلات و ادوات
و اعانت مددکاران محتاج نیست بلکه بکلمهٔ کن هجده هزار عالم را ایجاد کرد و در بعث
اموات بترتیب تعدد اتا احتیاج ندارد بلکه اسرافیل را فرماید بگو برخیزید از گورها بیکبار
دعوت او همه خلایق از گورها بیرون آیند افصاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهره
حقیقت آن میگشاید افصاح فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح یعنی مضمون
این آیت بیان روشن مینماید از آنکه همه افراد انسانی مانند شخص واحد است و از
شخص واحد بوجود آمده اند پس فضیلت یکی بر دیگری بحسب حقیقت متصوّر نباشد و اما حمیت
آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی
باقصی الغایات لازم شمرد و حمیت بفتح اول و تشدید یا ننگ و عار داشتن از چیزی
حمی بکسر اول و الف مقصوره مرغزار که پادشاه خاصهٔ خود کند تهاون سستی قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش یعنی سعی در حفظ حمی ملت
و حرمت خود از آن است که غیور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برستیکه خدای

عزّ و جلّ هر آینه غیرتناک است و از جهت غیرت خود حرام کرد کارهای زشت را
و قال صلی الله علیه و سلم ان سعداً لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی و نیز غیور رسول
الله صلی الله علیه و سلم برستیکه سعد بن عباده که یکی از عشرهٔ مبشره است هر آینه
غیرتناک است و من یعنی ذات شریف نبوی زیاده تر غیرتناک ام از سعد و خدای
عزّ و جلّ زیاده تر غیرتناک است از من و اما رقت ملکه ایست تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنای
جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود یعنی رقت آنست که از مشاهدهٔ تالم ابنای
جنس صاحب این فضیلت متألم و حزین شود اما اضطراب در افعال او پیدا نشود و اما
انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت
و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و سخا اما حیا آن انحصار
نفس است انحصار کوتاه شدن استشعار آگاه شدن یعنی حیا آنست که نفس را انحصار در
از ارتکاب قبایح حین شعور بقبح آن بجهت آنکه مستحق مذمت نباشد و در حدیث نبوی
است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الحیاء خیر کله یعنی حیا سیر تمام است بهتر
کمال آن دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموریرا که حادث شود بطریق تبرع

۲ اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت ۳

انقیاد و رام شدن تبرع بتشدید را بمعنی بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد سیوم
حسن همت و آن کمال رغبت نفس است باستکمال همت بفتح اول و سکون ثانی است
استکمال طلب کمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه مجاملت بجیم و فتح میم ثانی نیکوئی کردن با کسی تصادم
باهم کوفتن و برهم زدن آرا بمد همزه جمع رای بمعنای دل تراکم برهم نشستن و گرد آمدن
اهوا جمع هوا خواهش یعنی مسالمت آنست که حین ظهور آرای متفرقه اختیار امری
کند و اضطراب بخود راه ندهد پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت
شهوت دعت بفتحتین تن آسانی ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا از او
لذات قبیحه صدور نیابد و غایت مقاومت نفس با هوا که آنرا صبر گویند
آنست که لذات قبیحه از نفس صدور نیابد و مزاولت آنها ننماید قال الله تعالی و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی اما هر کسیکه ترسیده باشد
از ایستادن خود نزد پروردگار خود یعنی در موقف عرصات و باز داشته باشد نفس
خود را از هوای حرام و ناشایسته بدرستیکه بهشت همانست آرامگاه او این آیت

در شان

در شان کسی است که قصد معصیتی کند در خلوت و بران قادر بود و لیکن بخلاف نفس نموده
از خدای بترسد و از ان عمل دست بازدارد و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از
مطلوب یعنی عدم حصول آن دوم صبر بر وجود مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی
دارد یعنی درجه اعتدال قوت غضبی است که وقت پیش آمدن امر مکروه بران صبر نموده
غضب را فرو نشاند و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است معاقد مواضع بستن
زیور فتوت بفتحتین و تشدید او جوانمردی چنانچه حضرت عزت عزت کلمته بتمم
مکارم اخلاق و ادای طریق توفیق و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرمایند فاصبر کما
صبر اولو العزم من الرسل یعنی در تحمل شاق و تثبت در مکاره اولو العزمت با دیگر انبیا
که مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمه ذات کریمه ساز
شاق بکسر اول جمع شقت تثبت به تشدید بارجا بودن مکاره جمع مکروه
و اولو العزم از پیغمبران اصحاب شرایع اند که در تمهید قواعد احکام مراسم اجتبا
بتقدیم رسانیده اند و در معادات معاندان و مجادلات طاغیان آزار و ایذا منکران
شکیبائی نموده اند و ایشان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی اند علی نبینا و علیهم السلام در

معنی اولوا العزم اتوالع یکی هم هست و دیگران طولانی از دو از احادیث مشهوره
است که در فضیلت صبر وارد و دیافته الصبر مفتاح الفرج فرج بفتحتین گشایش یعنی صبر
کلید گشایش اندوه است و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر ای نصرت و یاری با صبر است
و در صحیفه صفوی که حکما نویسند بر هیاکل و معابد آویخته بودند جهت تعظیم کلمات
او هیاکل جمع هیکل معبد ترسایان معابد جمع معبد مکتوب بوده که همچنانکه این طمعا
ماشی مقناطیس است ظفر طوعا طالب صبر است و افلاطون گفته که هر کس که تلخی صبر
بچشد البته شیرینی کام بکام او برسد طوع فرمان بردار شدن هفتم قناعت و آن
استخفاف و خوار داشتن نفس است بماکل و مشارب و ملابس و غیرها ماکل بر وزن
بر وزن مفاعل جمع ماکول و خوردنی مشارب جمع مشرب و آشامیدنی ملابس جمع
ملبوس پوشش و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت آن یعنی مقصر از
اکتفا بقدر ضرورت از ماکل و مشارب و ملابس مهان و خوار داشتن نفس باشد نه از
جهت حرص جمع مال که این تقتیر است یعنی تنگی کردن در نفقه و شرعا و عقلا
مذموم بخلاف اول یعنی قناعت برای استهانت نفس که بکمال محمودیت موسوم

بلیت

است چنانچه در کلام صادق مصدق علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها
وارد است که القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت خزانه است که فنا پذیر نیست و هشتم
وقار بالفتح آهستگی کردن و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب در هر کاری
و حضرت ختم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن یعنی شتابی در کارها از جانب شیطان است و درنگی و آهستگی
از رحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نفی التعجیل
بمرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح
نموده امنا بالضم اول و فتح ثانی جمع امین که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود
آن فضیلت وقار را از دست ندهد و در راه رفتن تعجیل ننماید و از جاده تانی و اعتدال
انحراف نجوید نهم ورع است بفتح اول و ثانی پرهیزکاری و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده بر وجهی که تعمد قبایح و ماثم ننماید قال الله تعالی ان
اولیاؤه الا المتقون یعنی نیست دوستان او تعالی شانه مگر پرهیزکاران از
حق سبحانه تعالی دوستی خود را منحصر در فضیلت ورع و اتقا نموده اتم انتظام

وآن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت وحسب مصلحت ملکه شود تا در هر گرد آن
امری اندازه نگهدارد و از آن در نگذرد یازدهم حریت نشده دای جمله آزادی و برگزیدن
مکنت کسب مال است از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه
و امتناع از فراوات مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه مکنت بالفعل قدرت
یعنی حریت آنست که صاحب آن از تحصیل مال از مکاسب جمیله قدرت یابد و آن را در
مصارف محموده صرف نماید و از کسب و صرف در قبایح احتراز کند دوازدهم سخاوت آن
ملکه عدم مبالات بانفاق مال است ملکه کیفیتی است راسخ در نفس چنانکه گذشت
مبالات باک و اندیشه داشتن انفاق خرج کردن چیزی را یعنی سخاوت آنست که از خرج
کردن مال اندیشه نکند تا آنچه از مال باشد با آنکه باید ای هر کس خواهد چندانکه شایسته
از روی اعتدال و صلاح حال برساند چنانچه آیه کریمه و لا تجعل یدک مغلولة الی
عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا بر فضیلت اعتدال و مذمت اطراف
دال است یعنی مساز ای محمد دست خود را بسته بگردن خود یعنی امساک مکن
و مکشای دست همه گشادن و بسط دست کنایه از عطاست و کل البسط اشارت

لام از

بر اسراف مکن که بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج و در شان نزول این آیت — یعنی اسراف
از جابر رضی الله عنه مرویست که روزی طفلی پیش رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و عرض کرد که مادر من از شما پیراهنی میطلبد در بر شماست حضرت بحجره درآمد و پیراهن
بیرون کرده بوی داد و خود برهنه بنشست بلال قامت گفت و یاران منتظر
خروج حضرت بودند آنحضرت بسبب برهنگی بیرون نمی آمد در آنوقت آیه نازل شد
وحق تعالی باعتدال صفت سخا مینماید طرفین او که تقتیر و تبذیر است منع میکند
پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها و در جوامع
الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات التامات وارد است که فرمود الله تعالی این اسلام
را برای خود برگزید و بسوی خود نسبت کرد چنانکه فرمود صبغة الله و من احسن
من الله صبغة و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید سخاوت زینت دین است و زیور آن و در حدیث
دیگر فرموده که اول چیزیکه در روز قیامت در میزان حساب برای ثقل گذارند حسنات
می نهند حسن خلق و سخاوت است و نیز در حدیث آمده که چون خدای تعالی

ایمان آورند گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی
گردانید و چون کفر ابلیس پدید گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و
بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنزا و آن بفتح عین
مهمله قبیله ایست از بنی قیس اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
آوردند حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی را از ایشان که دست از کشتن او باز دارید
در آن وقت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکی است و دین اسلام یکی و
گناه ایشان همه یکی است که از اسلام ابا کردند پس چه حکمت است که یکی از ایشان
ایشان را از قتل خلاصی باید فرمود که جبرئیل فرود آمد از جانب خدای عزوجل پیام آورد
و گفت همه را بکشید و این را بگذارید زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد ما مشکور است
و در اخبار آمده است که هرگاه موسی علیه السلام جهت آوردن توریت جانب کوه طور
رفته سامری گوساله از زر و زیور ساخته همه قوم را به پرستش گوساله گمراه کرد پس موسی
علیه السلام آمده خواست که سامری را قتل کند الله تعالی وحی بموسی کرد و فرمود که
سامری را مکش زیرا که او سخی است و چون از سخای او خلق را منفعت بوده نفع حیات

از و

از و باز نتوان داشت و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیاء یعنی بهشت
دار سخیان است و مسکن ایشان و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن
در مطولات است اما مشهور انواع آن هشت است اول کرم و آن آنست که
آسان بود بر نفس انفاق مال کثیر در امور یکه نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد
بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند مانند تعمیر پل و مسجد و مهمان سرا و غیر ذلک دوم ایثار
و آن آنست که بر نفس آسان باشد بر خاستن از سر مال احتیاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد
و بذل کردن آن از او در جهت کسی که استحقاق آن او را ثابت بود چنانچه انصار غنیمت
بنی نضیر مهاجرین را از خود مستحق تر دانستند و همه غنیمت با ایشان ایثار کردند و خود
چیزی نگرفتند سیوم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک بدی یا طلب مکافات
با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن چهارم مروت و آن آن باشد که نفس را رغبتی
صادق بود در تحلی بزینت افاده و بذل مال لابد زیاده بر آن پنجم نبل و آن آن بود که
نفس را ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
ششم مواساة و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت

وشرکت دادن اغیار را با خود در قوت و مال هفتم سماحت و آن بذل کردن نفس
باشد بطوع و رغبت بچیزهائی که واجب نبود بذل آن هشتم مسامحت و آن ترک کردن
نفس بود از چیزهائی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار اینست انواع مشهوره
سخاوت و باید دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت میباشد یعنی اکثر شجیع
متصف بسخاوت میباشد چه هرگاه که نفس شجیع را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه
هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال که
سخاوت عبارت از آنست وادر نظر اعتبار در نیاید معنی تحمل و اخطار و تثبت
بالا ذکر یافت مخاوف جمع مخوف جای ترس مظنه بکسر نون و تشدید نون جای
ظن و گمان خطیر ارجمند و رتبه یعنی هرگاه که شجاع نفس خود را در معرض هلاک می‌اندازد
و بذل روح را پروا نمی‌دارد هر آینه بذل مال در نظر او کجا اعتبار داشته باشد و خلاف
این بغایت نادر است یعنی شجاع صفت سخاوت نداشته و به بخل موصوف
بودن بنهایت نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه مشتهر
در استلزام دیگر ملکات است یعنی متصف بودن سخی بصفت شجاعت کثیر الوقوع

نیست زیرا که بذل مال امری آسان است بخلاف بذل روح که هیچ امر دشوارتر
از آن در عالم امکان نیست هر چند که فیمابین هر دو ملکه مناسبتی است بخلاف
نسبت آن با دیگر فضایل اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده
است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم
توکل دوازدهم عبادت اما صداقت بالفتح عبارتست از دوستی صادق و علامت
صدق محبت آنکه احکام اثنینیت و دوئی را آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع
نمایند چون مآکل و مشارب و دیگر منافع و مضار دنیوی و احکام شرعیه بخلاف
آنچه شارع در آن شرکت را منع و متوجه مضار صداقت نباید گرد چون مناکح و آنچه از این
قبیل است و رابطه اتحاد را استحکام دارند و هر چه بر خود نه پسندند از برای
صدیق نه پسندند صدیق بالفتح اول و تخفیف ثانی دوست و هر چه از منافع در حق
خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه صلوة الله علیه اشاره باین
نموده است حیث قال لا یؤمن احدکم حتی لا یحب لاخیه ما یحب لنفسه یعنی مؤمن

نمیشود کسی از شما تا آنکه دوست ندارد برای برادر خود آنچه دوست میدارد برای
نفس خود و مراد از مومن درینجا مومن کامل است چنانچه در روایت دیگر وارد شده
یعنی ایمان او کامل نمیشود و مراد از برادر برادر دینی است که شامل است جمیع مومنین را
واما الفت آنست که آرای طایفه و عقاید ایشان در معاش و معاد یکدیگر بجهت محبت میسر
متالف و متفق شود و تخالف در آراء نورزد واما وفا آنست که از طریق مواسات
تجاوز جایز ندارد و مواساة بالضم یاری کردن بمال و تن کسی را و بعضی تفسیر مواسات
بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند انجاز روا کردن وعده یعنی وفا و اکثر علما
تفسیر کرده اند باینکه از طریق غمخواری با کسی در نگذرد و بعضی برین نمط تفسیر کرده اند
که وعده را وفا کنند و حقوقی که بر ذمه او واجب شده باشد ادا نماید و نسبت میان
هر دو معنی آنست که اول عام است و شامل معنی ثانی را و ثانی خاص زیرا که چون کسی
مواساة با کسی کند البته وعده او را وفا کرده باشد و حقوق او را هم ادا نموده بخلاف
آنکه انجاز مواعید و قضای حقوق واجبه را لازم نیست که در امور دیگر طریق مواسات
با او مسلوک دارد و اما شفقت بالتحریک و التخفیف مهربانی و تاثر و انفعال است

از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن یعنی تاثر و انفعال سابق
ذکر یافت یعنی شفقت آنست که اگر ناملایمی بر کسی واقع شود و دیگری ازان بخبر
گردد تشفیق ازان اثر و ملال پیدا بود و همت خود را بر دفع آن ناملایم گمارد
چه نزد ارباب بیان ای علمای نظر و استدلال و اصحاب عیان ای اهل کشف و
شهود مبرهن و محقق است که تمام ذرات کائنات از انسان و حیوانات و غیرهم
از منبع وحدت حقیقی تعالی شانه فیض وجود می‌یابند و جمیع اعیان ممکنات
در ارتضاع البان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت باری تعالی شانه
متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند منبع بالفتح راه بزرگ ارتضاع
شیر خوردن البان بالفتح جمع لبن شیر تربیت پروردن افاویق جمع فواق
وهو جمع فیق بالکسر و السکون و هو جمع فیقه بالکسر شیری که میان دو دوشیدن
جمع شود در پستان اخلاف جمع خلف بالکسر سر پستان محط بفتح اول و تشدید
ثالث منزل حاصل آنکه علت تاثر از بخوری غیر آنست که نزد علمای ظاهر و باطن
مدلل و مشهود است که جمیع مخلوقات فیض وجود از واحد حقیقی یافته اند و

وهمگی ممکنات در تحصیل توفیق ایزدی تعالی شانه متساوی الاقدام اند پس بدین
اعتبار هر آینه رنجوری یکی در دیگری موثر خواهد شد خصوصا افراد انسانی که بموجب
نص محکم فرقانی یعنی قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء یعنی ای مردمان بترسید از
خشم پروردگار خویش آنکه بیافرید شما را با وجود اختلاف الوان و اشکال و السنه
از یک تن که آدم علیه السلام و بیافرید از آن تن تنها جفت وی که حواست و پراگنده
کرد و ظاهر گردانید از آدم و حوا مردان بسیار و زنان فراوان علاقه اتحاد نفسانی
ایشان مبرم و محکم و رابطه ائتلاف جانبیان ایشان تاکید و مستحکم است مبرم بضم
اول و فتح ثالث استوار کرده شده نظم بنی آدم اعضای یکدیگراند ؛ که در
آفرینش زیک جوهراند ؛ چو عضوی بدرد آورد روزگار ؛ دگر عضوها را نماند
قرار ؛ تو کز محنت دیگران بیغمی ؛ نشاید که نامت نهند آدمی ؛ واین معنی را
ای بلکه شفقت را در کمال و نقص مراتب مختلفه و مدارج متفاوت هست فی نظیر
از شبلی رحمة الله علیه منقول است که از خویی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای

او ظاهر شد

او ظاهر شد و سبب این کمال شفقت اوست حتی که از رنجوری بهایم هم متاثر
میشد و سر این معنی ای ظهور اثر رنجوری دیگران اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال دیده حقایق را از
ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه وهم و خیال
ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود
مضیق بالفتح جای تنگ مضایقات جمع مضایقه تنگی کنه بالضم نهایت و وقت
هر چیز اساطیر بالفتح جمع اسطوره بالضم و اسطاره بالکسر بمعنی افسانه و میوه اوعیه
جمع وعا ظرف قوله مخفی خواهد بود خبر قوله و سر این معنی الخ و لیکن بجاب
دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصر بصیرت ایشان نشده باشد و غبار تمویهات
جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم
در امور طبیعی فعال است دیده بازای خداوند بصیرت سبل بفتحتین آشوب و سرخی
که در چشم پدید آید غشاوه بهر سه حرکت پرده تمویهات جمع تمویه تدلیسات
جمع تدلیس هر دو بمعنی پنهان داشتن عیب از کسی فطانت بالفتح زیرکی فعال

بالفتح وتشدید یاء بسیار کار کننده امور طبیعی ای اموری که منسوب بطبیعت شخص و
صاحبش را دران اراده وشعور نباشد مانند تغذیه و تنمیه و دفع فضلات و غیرها
ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب سقوط
گردد با آنکه اگر در زمین نیز همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد تخییل
بتشدید یا در خیال آوردن حموضت بالضم ترشی خدر بفتح خای معجمه و دال مهمله سستی
اندام تردد آمد و شد کردن مودی بکسر دال مشدده رساننده سقوط بالضم افتادن
وهمانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین محال نموده شده استنکاف
نماند تذکر یاد کردن استنکاف ننگ داشتن حاصل عبارت مولف سر انجمنی
آنکه سر اثر رنجوری یکی در دیگری اگرچه بظاهر مباین کنه اشیا و حقیقت
حال نرسیده و حقایق اشیا از کتب متداوله علما فرا گرفته در وهم و خیال
خود با محافظت مینمایند و از ظواهر کلمات علما تجاوز نمیکنند مخفی و محتجب خواهد بود
لکن بر طالب دیده باز که از اسرار معانی آگاه است و غشاوه تقلید نور بصیرت
او را محجوب نساخته و غبار تلبیسات و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را هم

نپوشیده

نپوشیده است پوشیده و مخفی نماند آنکه وهم در امور طبیعی بسیار موثر است
چنانچه از همین سبب از تخیل ترشی بر ذائقه آن کندی و سستی در دندان پیدا میشود
و از آمد و رفت بر سر دیوار بلند فرو می افتد حالانکه در همان قدر مسافت اگر بر
زمین آمد و رفت کند هیچ وهم سقوط نباشد پس بعد ملاحظه تصرفات وهم
در امور طبیعی از تاثیر رنجوری غیر انکاری نخواهد ماند و ظهور آثار ضرب بهیمه بر اعضا
شبلی علیه الرحمه از خوارق عادات تصور نخواهند کرد بلکه آن ثمره کمال شفقت
اوست بر حال بهایم و این وجهی است که از جهت تنزل بمدارک افهام حاملان
حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت تنزل فرود آمدن مدارک جمع مدرک
افهام جمع فهم حاملان عادت و استعمال کنندگان تدوین جمع کردن یعنی
آنچه سر تاثر از رنجوری غیر بغیر مذکور شده وجهی است در اثبات شفقت که
موافق ادراک حاملان حکمت رسمی و علمای ظاهری ارقام یافته والا
بالاتر از زبان زبانی دگر است ٭ سر غم عشق را بیانی دگر است ٭ در ز
مشهد انوار تجلی است ٭ سخن دارم ولی نا گفتن اولی است ٭ مراد از زبان

دگر و بیان دگر کشف و مشاهده است و اما صله رحم آنست صله بالکسر پیوستن
رحم بفتح اول و کسر ثانی و هم بکسر اول و سکون ثانی خویشی که خویشاوند خود را
در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند ثروت بالفتح بسیاری مال رفاهیت
بالفتح و تخفیف یا فراخی عیش و همچنانکه قرابت صوری را حقی است قرابت
معنوی را که عبارت از تناسب روحانی است و آن را قرابت و قرابت الهی خوانند
حق صله نیز دارد و رعایت حق آن اوکد و اوثق است چنانچه محدث بصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده محدث بکسر دال مشدده سخن
گوینده القرابة لحم و دم والقرابة روح و نفس و شتان
ما بینهما یعنی خویشی گوشت و خون است و قرابت معنوی روح و
نفس است و دوریست بسیار میان هر دو حاصل آنکه در خویشی التیام در گوشت
و خون و اعضای ظاهری است و در قرابت تناسب روح و نفس است و قرابت
بمراتب برتر است از قرابت مصراع دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا
جان و دل بیت آب و گل عبارت از خویشی است و جان و دل مراد از قرابت

است اما مکافات آن است که هر نفعی که از کسی باو رسد مثل آن یا زیاده بر آن
مقابل گرداند یعنی اگر کسی او را نفع رساند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن
مجازات کند مجازات پاداش دادن اما حسن شرکت آنست که معاملات
بر وجهی کند که موجب انحراف و برگشتن خاطر شرکا نباشد بحسب امکان بشرط
محافظت بر قانون عدالت چه عدالت فضیلتی است شامل بر جمیع فضایل
پس رعایت قانون آن در هر فضیلت امری ضروری است چنانچه در آخر لمعه
چهارم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم که بر رقبه خود واجب شناسد بگذارد و خود را از منت و ملامت دور دارد
و اما تودد طلب دوستی اکفا و از افاضل است به طیب کلام و انعام و اکرام و دیگر
اسبابی که موجب جلب محبت تواند شد اکفا بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا همسران
از افاضل بزرگان طیب بالکسر چیز خوش جلب بالفتح کشیدن اما تسلیم آن است
که نفس با احکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم
ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق

طبع او نباشد خواه پس جمیع ناموس احکام الٰهی تلقی بجبر تاف نشده پیش آمدن
وحضرت رب الارباب تعالی شانه وجل جلاله در کتاب اعجاز انتساب یعنی قرآن
مجید ملکه تسلیم را بابلغ وجهی تاکید موقوف علیه ایمان داشته یعنی تاکید تمام
ایمان را بر تسلیم موقوف داشته تا اگر در کسی صفت تسلیم نباشد او را مومن
نباید گفت حیث قال فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما یعنی نیست حقیقت ایمان چنانکه گمان میبرند وقسم به پروردگار تو که
ایشان ایمان حقیقی نخواهند آورد تا وقتیکه حکم سازند ترا در آنچه اختلاف افتد میان
ایشان و تو حکم کنی پس باز نیابند در نفسهای خود تنگی یا تنگی و گرانی از آنچه
تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند و منقاد شوند و فرمان
ترا فرمان برداری کردنی بظاهر و باطن بی اعتراض و مخالفت و اما توکل آنست
که در اموریکه حوالت آن به مقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را
در آن مجال تصرف صورت نه بندد از زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر طلبد بلکه توکیل

بنعم الوکیل

به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند مقدرت بفتح میم و بحرکات ثلثه
دال مهمله مصدر میمی بمعنی قدرت و توانائی توکیل گذاشتن کار را بکسی یعنی در اموریکه از
قدرت بشری خارج باشد زیادتی و تعجیل در امور مرغوبه و نقصان و تاخیر در اشیای
منافره نخواهد بلکه در هر کار بر نعم الوکیل توکل کند ه رضا بداده بده وز
جبین گره بگشا ؛ که بر من و تو در اختیار نگشاده است ؛ یعنی هر چه خالق تو بتو
ارزانی فرموده بدان راضی شو و از کمی و زیادتی چین بر جبین مدار که حق سبحانه و تعالی
اختیار هر امر در دست بندگان نداده است و از حضرت سید ارباب کمال
علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هر کس که در وقت
خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق
او وسعت کرامت فرماید نفاد بالفتح و دال مهمله سپری شدن بسم الله علی
نفسی و دینی ومالی اللهم ارضنی بقضائک وبارک لی فیما
قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت
انک علی کل شیء قدیر یعنی بیرون میروم از خانه بنام خدا تعالی که

نگاهبان است بر نفس من و دین من و مال من ای بار خدا راضی دار مرا بقضای تو
و برکت ده مرا در چیزیکه مقدر کرده برای من تا آنکه دوست ندارم تعجیل چیزی
که تاخیر کرده و نه دوست دارم تاخیر چیزی که تعجیل کرده با درستیکه تو
بر هر شئی قادر هستی و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این ما طلب
عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را بارادت حق است میباید
ساخت و حجرهٔ دل از وساوس و دواعی نفس و هوا بکلی می باید پرداخت
تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید انگاه حوادث بر طبق ارادت
او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید سکینه بالفتح آرامش و کد
طمانینت بالضم دو نون دارد اما عبادت آن است که تعظیم و تجدید مبدأ حقیقی که
او را از کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بخشید وجود آورده و نعم غیر متناهی
از خزاین الطاف الهی بر وی افاضت کرده و نیز تعظیم و تجدید مقربان حضرت او از
ملایکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین و انقیاد احکام شریعت
و التزام وظایف رسوم ملت ملکه گرداند تعظیم و تجدید هر دو بمعنی بزرگ داشتن

مبدء حقیقی عبارت از ذات باری است که مبدء جمیع مخلوقات و خالق انهاست
تعالی شانه نشیمه بالفتح جای ظهور نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت حکمای تالهین
ای شرایعین انقیاد فرمان پذیرفتن التزام لازم گرفتن چیزی تو دولته تعظیم و تجدید الخ
مبتدا و ملکه گرداند خبر آن و مقربان حضرت او معطوف بر مبدء حقیقی و از ملایکه
بیان مقربان و انقیاد الخ معطوف بر تعظیم و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل انهمینی
ای تعظیم و تجدید است شعار و دثار خود سازد تقوی بالفتح و الف مقصوره پرهیزگاری
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و جامهٔ بالا را دثار گویند یعنی همواره
ملازم تقوی باشد و از معاصی اجتناب نماید چه از پنها تکمیل می باید تعظیم الهی و انقیاد
اوامر شرعی و مدرک تفصیل عبادات از فرایض و سنن و نوافل و بودن آن
بدنی یا مالی و ارکان و شروط آن کتب شریعت و فقه است مدرک بضم اول و فتح ثالث
موضع ادراک و دریافت و درین مقام شبهتی وارد میشود که هرگاه عبادت ملکه
از ملکات نفس ناطقه است میباید که بحث دران و بیان تفصیل آن در کتب حکمت
شود پس چرا مسایل فقهیه را از علم حکمت نمیشمرند پس مولف محقق در جواب آن

میگویند و چون بحث در حکمت از اشیائی است که عقل باستقلال آن تواند رسید
و در معرفت فضایل و اجتناب از رذایل آن محتاج بورود شریعت باشد و تفاصیل
احکام شرعی از حیطه استقلال عقل خارج است و قضایای مدرک عقل اگر مقدمات
عقلیه در امور شرعیه نوعی از اجمال است زیرا که از روی مقدمات عقلیه بمقدار ما
بثبوت خواهد رسید که شکر منعم بر هر ممکن واجب است اما از کیفیت شکر که در آن رضامندی
منعم حقیقی باشد بمقدمات عقلی راه بآن یافت نیست چه بی نور نبوت راه بپنهان خانه اسرار
شریعت نتوان برد پس در صورت احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی
باشد و من حیث التفصیل خارج از حکمت عملی از این سبب در جمیع کتب حکمت عملی
بوجوب شکر منعم حقیقی و بودن عبادت بهترین فضایل نفس ناطقه انسانی
حکم میکنند و از تفصیل آن اعراض مینمایند اینست انواع فضایل یعنی آنچه مذکور شد
اندرین لمعه انواع فضایل اربعه علم اخلاق است و از ترکیب بعضی از انواع فضایل
اربعه با بعضی انواع نامحصور متولد شود و حکما در اثبات انواع غیر متناهی گفته اند چنانکه
امزجه در اشخاص نظر بمدارج حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ترکیب

بعضی

بعضی بالبعض متفاوت است و دو شخص بر یک مزاج نمی توانند بود اخلاق نیز
متخالف است تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس بعد از همین گفته که
بسبب اختلاف اشکال افراد انسان که نوعی است از انواع حیوان با آنکه در دیگر افراد
حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن و گوناگون
بودن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که آن کیفیات تابع مزاج توانند بود جهت
و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاص است چه هیأت فرحان از هیأت غضبان
و هیأت محزون از هیأت مسرور متمایز است و چون در کیفیات سریعة الزوال
اختلاف هیأت متصور باشد در کیفیات بطیء الزوال و کیفیات لازمه نفسانی چگونه
تبدل صورت نشود چنانچه مسائل علم فراست مبتنی بر همین معنی است که از اختلاف
مشخصات اعضای انسانی دلیل بر تخالف کیفیات نفسانی گیرند بخلاف افراد دیگر
حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف کیفیات
نیز در ایشان بسیار نباشد و از همین سبب اشکال ایشان متقارب باشد **تنویر**
در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که در مطلع کتاب تمهید یافت مسامحات

هست از جمله آنکه ذکاء و سرعت فهم و نظایر آن را در عداد انواع مندرجه در تحت
جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه اینها اسباب حکمت اند و مقدم بر آن نه آنکه از
انواع حکمت باشند بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره یعنی از جهت آنکه
تفسیر کرده اند حکمت را بچیزی که گذشت ذکر آن که علم باحوال موجودات است
بر وجهی که فی الواقع چنان باشند بقدر طاقت بشری لیکن ذکاء و سرعت فهم و غیرهما
از اسباب علم بموجودات اند نه مندرج تحت علم موجودات آری اگر حکمت را تفسیر
کنند بملکه که قوت نظری با آن متمکن شود از معرفت احوال موجودات قوله از تعریف
المتعلق است به تمکن یعنی حکمت ملکه ایست که بسبب آن قادر میشود قوت نظری
بر معرفت احوال موجودات در این صورت انواع مذکوره را در تحت آن ای حکمت
مندرج توان داشت چه ذکاء و سرعت فهم مثلا هم ملکات اند که بسبب آن
قوت نظریه قادر بر اطلاع احوال موجودات میشود و همانا آنچه گفته اند که
چون حرکت قوت نطقی در معرفت اشیا باعتدال باشد از آن حرکت
علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود ای بر همین تفسیر حکمت

۱ ان ذ

است توان مبتنی الخ خیر مآلها و بالجمله مسامحات ادرین فن در آخر لمعه اول
معذرت آن تمهید نموده شد **لمعه چهارم** در ذکر صفتی چند که بفضایل شبیه اند و نه
از فضایل اند و سبب انخداع بعضی طالبان شوند چون این فضایل مذکوره
لمعه سیوم معلوم شد باید دانست که بازای نهایات این فضایل مذکوره صفتی چند
است که نه از آن جنس است بل از جنس رذایل است و با آن فضایل مانند و مشابه
است چنانچه آن مشابهت سبب انخداع و فریفته شدن جمعی که ممارست علم اخلاق
ندارند شود یعنی شجاعت صفات مذکوره را از قبیل فضایل شمرند حالانکه از جمله
رذایل اند پس لابدیست نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه بآن نمودن و تمییز
میان شبه و جواهر نفیسه که در نظر طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نفایس
ملکات نفسانی از زیب و ریب بخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خزف
را به نرخ درر و لآلی بخرند تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب در نمن تفتیش کسی
مکر و حیله و ناراستی کند تمویه بر وزن تفعیل چیزی را زر اندود کردن قلابان
بالفتح و تشدید لام زر قلب فاسد و فروشان را باد در فضیلت حکمت جمعی باشند

که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که بتلقف فرا کرفته باشند تقریر کنند
بنوعیکه جمعی که ایشانرا از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان
تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان کواهی دهند و حال آنکه ایشان از الیقین و الطمینان بهیچ مسئله
نباشند و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ بتلقف ثبت نشده تا زود وا کرفتن
فراست دانائی به نشان ثمر کیاست بکسر کاف عربی زیرکی است امتحان نکو
شمردن یعنی رذیلتی که مشابهت بفضیلت حکمت دارد و بعضی مردم آنرا بجای آن
فضیلت اختیار نمایند آنست که مسایل علوم را بغیر حصول مرتبه یقین و الطمینان حفظ
نمایند و نکات و دلایل آنرا چنانکه شنیده یا از کتب فرا کرفته اند تقریر کنند به
نحویکه عوام الناس که از فراست بی نصیب اند تقریر ایشانرا نهایت مستحسن میدانند و
بوفور دانش ایشان اعتقاد کنند اما در حقیقت وثوق نفس که ثمره حکمت بود در
ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید ایشان تشکک و حیرت بود و حال ایشان
در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال
انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبه بالغان ه کیرم که مار چوبه کند

تن بشکل

تن بشکل مار ∴ کو زهر بهر دشمن و مهره بهر دوست ∴ محاکات نقل کردن و قرده
بکسر اول و فتح ثانی جمع قرد بکسر اول و سکون ثانی میمون سیاه مار چوبه چوبی
که بشکل مار سازند و بعضی از ایشان که متصف برین رذیلت اند چنان باشند که در هیچ مطلبی
از مباحث صحیح ننمایند و در هر مبحث اکر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی
کنازند کنند و با مغالیط موهمه مبتدیانرا در کمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه
که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند در مطالب عالیه دعاوی بلند
کنند و تلبیس اهل باطل بر حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از
تحقیق و تدقیق مانند و غان کردن نهادن فطنت بالکسر زیرکی مغالیط جمع الجمع
غلط موهمه بصیغه اسم مفعول از تمویه یعنی زر و نقره اندود کردن چیزی را و تلبیس کردن
تخمین بکمان و قیاس سخن کفتن و چون حکمت اعلای مدارج کمالات است و
معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد
و اما در عفت رذیلتی که مشابه آنست همچنانکه جمعی از لذات دنیاوی اعراض
و ترک روائی کنند از برای حصول چیزی از آن جنس از لذات دنیوی که بیشتر

ازان شبها چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند
تا بآن وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه برسند چنانچه تزویر
دروغ ظاهر کردن حباله بالکسر دام دنیه بیای مشدده ناکس و فرومایه یعنی مقصود
صاحب این فضیلت از اظهار عفت آن شبها که دام تزویر برای عوام الناس گسترده
لذات دنیاوی بیش از بیش حاصل کنند یا آنکه ازان لذات آگاهی نداشته باشند
چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند که ایشان را از لذات انواع اغذیه
والبسه آگاهی نیست رساتیق بالفتح جمع رستاق معرب روستا بمعنی ده یا سبب
آنکه از کثرت تناول و تعاطی آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد تناول
واگرفتن تعاطی بمعنی تناول ملال بالفتح اند و هنا کلال بالفتح ماندگی یا آنکه در اصل
فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوت لذات دنیاوی از ماکل و مشارب و مناکح
در ایشان متحقق باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا بجهت خوف از اطلاع مردم و توبیخ
و سرزنش که بران مترتب تواند شد از لذات دنیوی احتراز نمایند و راه عفت
پویند و امثال اینها که در جمیع تردیدات مذکور شد عفیف نباشند بلکه عفیف بحقیقت

آنکس

آنکس است که نظر بر آنکه عفت فضیلتی است مرغوب عند الله محمود اختیار نماید
بی شایبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و اما در سخاوت رذیلتی که
مشابه آن است چنان باشد که عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی
که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا
از برای دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف
کنند چنانکه ایثار کنند بر اشرار و بر کسانیکه به تسخر و مضاحکات و انواع ملاهی
مشغول باشند و بعضی تبذیر و اسراف در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال ندانند
و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت اکثره بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی
از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب و تحصیل مال
بی خبر باشند چه مال را مدخل دشوار و مخرج و صرف آن آسان است و حکما
گفته اند که جمع مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن
همچو آنکه آن سنگ را فرو گذارند که بادنی حرکتی به تحت رسد و احتیاج بمال
در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت صاحب آن نیز مدخلی عظیم دارد

چنانچه در صحیفه سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بهتر است و
با درویشی در خواب که اما را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود
نیز بسبب توجه بمصالح ضروری معاش از کسب کمالات باز ماند ه مرا بتجربه
معلوم گشت آخر حال :. که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال :. و کسب و تحصیل آن
از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما غیر احرار که مبالات نکنند بخفیات الکتاب آسان بود و بدین سبب
بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در لباس نقص الحظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند
فراخ دست و خوش عیش و محسود عوام باشند و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه
سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی نفسانی کند بلکه برای آنکه سخاوت
ملکه شریف است و لذاتها بذات خود مطلوب و اگر سخی را بغیر از این چیز
دیگر و جه قصد او هم باشد ثانیا و بالعرض تواند بود یعنی سخی آنکس است که مقصود بالذات
او از بذل مال طلب آن ملکه شریفه باشد و تحصیل تشبه بجواد مطلق و با اینکه

بچیزی

بچیزی دیگر هم در قصد او باشد آن مقصود بالذات نخواهد بود بلکه آن ادعاء رضی
بالواسطه خواهد بود در نمط که ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار چنانچه
در افعال الله تعالی اشارتی بآن نمیتوان رفت یعنی چنانچه اول مطلع گفته فعل جواد مطلق
و فعال بر حق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
نیست و اما در شجاعت ز دلیلی شبیه بآن چنان است که افعال شبیهه
بآن از غیر شجعان صادر شود و شجعان بالضم جمع شجیع و شجاع چون جمع و
که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن
از مطالب یا بعث بر اقدام بر جنگ شود حرص بر آن مطلوب شده باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران بالفتح و تشدید یا بسیار آمد و رفت کنندگان مراد از ان دزدان
و راهزنان که تحمل خطرهای شدید و جسم نمایند بر بدیل قطع اطراف و قتل انفس که
شارع در سزای فعل دزدی و قطع طریق ایشان مقرر فرموده نمایند تا نام ایشان
در میان ابنای جنس یعنی سارقین و قطاع الطریق که دزدان یا ایشان شریک اند
بماند و مانند کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان یا نفایح

آن اقدام بر آن افعال نمایند یا باشند الا آنکه مگر را بطریق اتفاق نه بطریق جرأت و دلیری
ظفر شده باشد و بآن مغرور گشته و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع آنکسی است که هدف
سهام قصد او جز اصابت ای ملکه فاضله نباشد اصابت رسیدن یعنی شجاع
آنکس است که قصد او از جنگ و قتال تحصیل ملکه شجاعت باشد فقط بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت و چون افعال سباع مشتبه بشجاعت است لهذا مؤلف
محقق در وجه تفرقه میان هر دو میگوید اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه است بشجاعت لکن از وجوه مباین آنست سباع یا کلمه جمع سبع بالضم
حیوان درنده یکی آنکه ایشان ای سباع بر غلبه و تفوق خود و وثوق و اعتماد
دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند بخلاف شجاعت که ملکه فاضله را دلیست امر
طبیعی پس اقدام ایشان ای سباع بر آن افعال بالطبیعت غلبه و قدرت است
نه بالطبیعت شجاعت و وجه دیگر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی
قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربه نماید مثل الفحتین صفت و بالکسر نام
اول الفحتین است و ثانی بالکسر مقاومت ای مقابله کردن مبارز بیش رونده بجنگ

یعنی نظیر سباع در مقابله با دیگر حیوانات غیر سباع یا انسان چنان است که مبارز
است قوی و از انسان و چنگال خود سلاح میدارد و با ضعیف بی سلاح محاربه مینماید
و مثل این افعال داخل افعال شجاع نیست و وجه دیگر آنکه آنچه ملاک و مدار
فضیلت شجاعت که عقل است تا تمام قوای طبع و منقاد او ای عقل شوند
در ایشان مفقود است زیرا آنچه ملاک الحاق است در ایشان مفقود است جز آن
و جمله که آن عقل الخ بیان آنچه و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعان
بمقتضای حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی و تحصیل نفس فضیلت باشد و بر آینه
حذر و پرهیز کردن او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام انقطاع
حیات و مثل چنین زدا او از حیات مذموم اولی بود یعنی کسیکه او را فضیلت
شجاعت حاصل است پروای زندگی خود نمیدارد لیکن از ارتکاب امر قبیح و حیات
مذموم انقطاع رشته حیات نزد او اولی تر و آسان مینماید چنانچه گفته اند النار
ولا العار نص و کلمه منصوب بفعل محذوف است یعنی اختیار کرد دم آتش دوزخ
را که سزای عدم قبول ایمان برسالت مآب صلی الله علیه وسلم است

واختیار نکردم ننگ را که با تباع خود از خود در پشیمان خواهد شد این تقریر لایق

است که حین دعوت سرور عالم صلی الله علیه وسلم گفت شعر یهون علینا

فی المعالی نفوسنا ؛ ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر ؛

یعنی آسان است بر ما در طلب کارهای بزرگ بذل نفسهای ما و کسیکه خواستگاری

کند زن خوب صورت را گران و غالی نمی نماید او را مهر آن زن و هر چند لذت شجاعت

در بدایت نماید چه بیابد آن کلفتی است بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع

آن مشاهده کرد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت

دین و تقویت شرع مبین بوده باشد در این حال منافع دنیوی علاء کلمة الله است و هدم

بنای کفر و ضلال بواسطه او و در آخرت بقربت و جوار الهی بودن و در روز رستخیز

تحت ظل عرش بودن و غیرها چنانچه نص کلام حقایق التیام بآن منافع و لذات

اخروی ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا

بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله

من فضله یعنی مپندار ای بشارت دهنده از حال شهدا ای احدی که آن

اوشان

اوشان آنها را که کشته شده اند در راه خدای بصدق نیست مردگان بلکه ایشان

زنده کانند نزدیک پروردگار خود رزق می یابند از میوهای بهشت در حالتیکه شادمانند

بچیزیکه عطا کرده است خدا بر ایشان از فضل خویش که خوشنودی حق تعالی و عالم

دانند که تخلف و پس ماندن از جنگ موجب بقای حیات نمیشود و بد دلی و جبان و فرار

از جنگ طلب بقا بی چیزی میکنند یعنی حیات دنیوی که قابل بقا نیست چه هر ممکن فانی

است پس تحقیق طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روزی بعد از فرار از

جنگ مهلت یابد و زنده ماند ننگ و عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران

و معارف مشرب عیش و حیات او را مکدر گردانند تقریع سرزنش کردن توبیخ نکوهش کردن

اقران بالفتح همسران معارف آشنایان مشرب بالفتح جای آب خوردن مکدر

بدان شده و تیره یعنی جبان که بفرار از جنگ طلب بقا مینماید امری محال است بحکم

واذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون

۵ اجل فرو آید از پیش و پس ؛ پس و پیش نگذارد یک نفس ؛

ولو بالفرض اگر چند روز زنده ماند و ایام حیات و باقی باشد ننگ و عار فرار

وتقریع وتوبیخ بمر این عیش اورا خوش کرداند پس مرکب فضیلت شجاعت
وذکر جمیل و اجر جزیل زندکانی با چندین عیب و ننک مرچه داند ه باری
چو فسانه میشوی ای بخرد ÷ افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد ÷ و ازینجاست که
حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب خود فرموده یعسوب امیر زنبوران
وازین است که هر امیر را یعسوب کویند و مراد ازینجا امیر المومنین علی ابن ابی طالب
است کرم الله وجهه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش حاصل ترجمه آنکه میفرماید که ای آدمیان
کر نسیان خصلت موت شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید
که اکر شما کشته نشوید البته از ضرب ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنک چرا
متنفر شوید ننک چون از چه رو بر خود روا میدارید و قسم بآن خدا که روح
پسر ابیطالب بید اقتدار اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر از مردن
بر فراش است رقده بفتح اول و سکون ثانی خواب کران آورد و رنج مردن طریق

مردان بار جان سپردن نشیوهٔ زنان است که سرخی خون کلکونهٔ چهرهٔ عاشقان
است ه چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست ÷ ای خوش آن ساعت
که مارا کشته زین میدان برند ÷ و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار
است از آن جمله آنکه فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة او
عقرب بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد شجاعت را اکرچه بکشتن مار یا
کزدم بود و ظاهر است که چون اینقدر شجاعت موجب دوستی خالق خود شد تا که
بقصد اختیار در محاربات کفره حاضر شوند و تن خود را برای اعلای کلمة الله وقف زخم
شمشیر و سنان سازند چه قدر قربت و عظمت در درکاه الهی ایشانرا خواهد بود چنانچه
آیة لا تحسبن الذین قتلوا الآیة بران دال است و بر همه کس تعظیم شجعان
و تکریم ایشان واجب خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری و ماسکان اعنه کامکاری
و سالکان مسالک شهریاری ازمه بکسر زاء معجمه و تشدید میم جمع زمام بالکسر چنانکه
ماسکان کشیده دارندکان اعنه بر وزن ازمه جمع عنان بالکسر والکلام حیان طایفه
کریم یعنی شجعان اکرم بغایت اکرم اسم تفضیل از کرم که نفس است دو بار

کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس
نشاید که پادشاه اموال و اسباب با ایشان مضایقه و تنگی نماید یا باندک هفوت
و خطا با ایشان عتاب فرماید و اما افعال جماعتی که خود را کشند از خوف فقر یا از
فکر زوال مال یا زوال جاهی یا از مقاسات تعبی یا مقاسات رنج کشیدن پس این فعل
را بر بد دلی و جبن حمل کردن الیق است از حمل کردن آن بر شجاعت چه شجاع
در همه حال صبور و شکیبا و بر تحمل شداید مالی و بدنی قادر و در هر صورت از اضطراب
متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف مالکه نفس و بحسب شریعت
موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و از این مباحث که در ضمن
رذایل شبیهه بفضائل مذکور شده معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
بکمال حاصل نشود الا حکیم را و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای
خویش و وقت مناسب بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد و از اغراض
دنیه کاسده اعراض نماید و اما در عدالت رذیلتی که مشابه آن نیست انفعال شبیه
بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود و صدور آن یا از جهت

ریا و سمعه

ریا و سمعه باشد ریا بالکسر کار برای دیدن مردم کردن سمعه بالضم شنواندن عمل
خود را بکسی یا از آن جهت که بدان وسیله جلب و کشش قلوب عوام نخواهند گفت
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یعنی در همه قوتها نسبت
وسط را ملاحظه دارد تا صدور جمیع افعال از او بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ
یک از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای او تعیین کند طلب نه و هیچ یک
از قوی بر دیگر تغلب و زیادتی نکند و بعد از آن ای بعد از تعدیل قوای خود در
معامله با بنی نوع هم این نسق رعایت کند چنانکه در فضایل مذکوره سبق یافت
و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنا و کسب فضایل باشد و امری یکی از اغراض
دنیه دنیاویه مقصود او نبود دیگر تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیاتی
نفسانی که مقتضای آن ادب ملکه باشد حاصل شده باشد یعنی ملکه یا طبعی و استعداد
حقیقی که عادت چیزی را که مبدأ او حاصل شود تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال
متحلی و از وصمت و عیب اختلال متخلی باشد و همین است معنی عدالت و در
دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان ریا و رایج و مموه و تمام عیار معلوم

۷ کنند یا آنرا سبب ازدیاد جاه و مال سازند و این طایفه را عادل ۱۲

۷ زیف ۱۲

شود زیف بتشدید یا بمعنی نشانه مموّه بتشدید واو شیئی زر اندود و عبارت
مذکوره مشعر به بساطت عدالت است کما لا یخفی زیرا که هیئات نفسانی
مذکوره امری بسیط است که بسبب آن صدور جمیع افعال از افراط و تفریط مصون
باشد چنانچه تفصیل آن در لمعهٔ اول ذکر یافت **لمعهٔ پنجم** در ذکر رذایلی که ضد
فضایل اربعه اند باید دانست که بازای هر یکی از فضایل رذیلتی است که ضد آن
است و فرق در رذایل مذکوره لمعهٔ چهارم و رذایل این لمعه آنست که آن شبیه
بفضایل بودند و این غیر شبیه بآنها و چون اجناس فضایل چهار است حکمت و
عدالت و شجاعت و عفت چنانکه معنی هر یک در لمعهٔ اول گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود زیرا که ضد آن چهار چیز را گویند که
از هم یکدیگر در غایت بعد باشند اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت
سیوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و معنی هر یک مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی اما آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را
حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط بر ذیلت گراید

وچون

و چون جهات افراط و تفریط مختلف اند رذایل هم کثیر خواهند بود پس فضایل بمنزلهٔ اوساط
اند و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره باید دانست که دایره شکلی است
مسطح که خطی غیر مستقیم باو محیط باشد و در وسط آن نقطه فرض کرده شود که هر خطی
مستقیم که از آن نقطه بآن خط محیط کشند مساوی باشد با خطوط دیگر آن
خط مستدیر را محیط دایره گویند و گاهی بر آن اطلاق دایره هم میکنند مجازا باعتبار اشتراک
و آن نقطه را مرکز گویند پس هر فضیلت مانند مرکز است و رذایل آن مانند دایره
که مرکز متعین و واحد است یا آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از
جوانب او ای از جوانب مرکز هر یکی از طرفی محیط نزدیکتر اند پس بنا بر این
ای بنا بر امکان وجود نقاط غیر متناهیه در اطراف مرکز بازای هر فضیلتی رذایل
غیر متناهی باشند مولف محقق نظر دیگر بر وحدت فضیلت و کثرت رذایل آورده
بقوله و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت و تحصیل آن شبیه
بحرکت بر خط مستقیم است و انحراف از طریق فضیلت و مرور بجانب رذایل بکار
آنها چون انحراف از آن خط مستقیم است و ظاهر است که هم در علم هندسه

مبرهن شده که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است یعنی اگر در سطح مستوی
دو نقطه فرض کنیم هر جا که باشد و بخواهیم که هر دو را بخطی وصل کنیم پس خط مستقیم
میان هر دو نقطه اقصر خواهد بود از دیگر خطوط منحنی و میان دو نقطه مفروضه خط
مستقیم بیش از یکی نتواند بود این مقدمه هم در هندسه مدلل گردیده و خطوط غیر مستقیمه
نامتناهی باشد پس همچنان استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و همان
است معبر بفضایل و انحراف از آن نهج غیر متناهی باشد که هر یک رذیلتی است و
چون یافتن وسط حقیقی در نهایت صعوبت است و بعد از یافت وسط حقیقی
ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در نهایت تعسر و اشکال باشد
تعسر و اشکال هر دو بمعنی دشواری لهذا این جزای شده است حضرت هادی الثقلین
الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرموده شَیَّبَتْنِی سُوْرَةُ هود
ای پیر کرد و ضعیف گردانید مرا سورهٔ هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است
آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت یعنی مستقیم باش چنانکه حکم کرده شده ای امام
قشیری رحمة الله علیه فرموده که مستقیم آنکس است که از راه حق باز نگردد تا بسر رسیدن

وصال رسد محمد بن فضل رحمة الله علیه فرموده آن چیز که به بود وی همه نیکوئیها نیکو شوند
و بی بود وی همه نیکوئیها زشت شوند استقامت است و ازین است که سبب
آنکه استقامت بر جادهٔ اعتدال در نهایت تعسر است که صراط مستقیم را در السنهٔ
نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر است و از تیز
سبب مطیعان را گذر بر آن آسان است و عصاة را دشوار و همانا که صراط مستقیم که در سوره
کریمهٔ فاتحه مشتمله ملت آیات آن است آنجا که فرموده اهدنا الصراط
المستقیم همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر
است که امور اخروی که مخبر صادق علیه التحیة از مطیعان فرموده و بشارت بایشان
داده و وعید بعاصیان و جحیم و دوزخ بایشان فرموده تماما صور اخلاق و اعمال
که در موطن معاد به حکم مرتبه این صور بر انسان تجلی خواهد شد موطن بالفتح و کسر طا
جای اقامت معاد عالم آخرت قوله و چون نزد عظمای حکما الخ منشر کرد اما
و جزای آن قول و پس بنا برین مقدمات الخ که می آید چنانچه کلام وحی التیام
سرور انبیا علیه التحیة والناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اینمعنی را

در خواب‌اند پس چون بمیرند بیدار و آگاه خواهند شد بدیدن آثار آن معنی ای صورت
گرفتن اعمال و اخلاق در معاد آگاهی می‌یابند و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و
سنت بتصریح و تلویح مورد شده و ماده آن صور اخروی خواه از رغایب شبیه خواه
از نکاره اعمال و اخلاق است که در نشأه دنیا اندوخته باشند رغایب چیزهای مرغوب
نکاره چیزهای ناخوش حاصل الکلام اگر اعمال حسنه در دنیا بفعل آمده باشد در دار آخرت
بصور مرغوبه بروز و ظهور کند و اگر مرتکب اعمال شنیعه است در عقبی آن اعمال بصورت
نامرغوبه صورت پذیر شود و مولف محقق در این مقام عنوان کلام بر طبق مصطلح
حکما ادا کرده چه نزد ایشان هر جسم مرکبست از دو چیز یکی را ماده گویند و
دیگری را صورت هر چند که صورت تبدلی پذیرد و ماده تغیر نیابد پس اعمال
و اخلاق عباد در دار دنیا بمنزله ماده است و رغایب و نکاره دار اخروی که ثمره
نیکی و جزای بدی باشد صورت آنها چنانچه فحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین
یعنی بدرستیکه دوزخ فراگیرنده است کافران را و حدیث نبوی که فرموده
الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار

جهنم

جهنم یعنی کسیکه می‌نوشد در آوندهای زر و سیم جز این نیست جرعه‌ای که می‌ریزد
در شکم خود آتش دوزخ را و قوله علیه السلام ان ارض الجنة قیعان غراسها
سبحان الله وبحمده یعنی بدرستیکه زمین بهشت هموار است نهال
آن تسبیح و تحمید خدای عز و جل است افصاح نما از آن مینماید افصاح بیان
فصیح کردن یعنی این نصوص دلالت صریح میکنند بر آنکه جزای اخروی صور اند
مر اعمال عباد را چه کفر کافران در دنیا ماده‌ایست که با حاطه جهنم صورت گرفته
و استعمال ظروف زر و نقره صورت گرفت با آتش دوزخ که در شکم میریزد
و کذلک تسبیح و تحمید خداوند تعالی در دنیا ماده‌ایست که صورت گرفت
بدرختان بهشت که صاحب آن از آن نفع و راحت می‌یابد اگر طالب صادق بچشم
خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و ترقیه فطانت را از ربقه
تقلید اهل رسوم برهاند بصیرت بینائی باطن فطانت بالفتح زیرکی قوله
اگر طالب صادق الخ شرط است و فحوای کریمه افصاح نما بر آن مینماید جزای
آن مقدم بر و یعنی اگر طالب صادق اوهام و خیالات را دور کند و از تقلید

اهل سوم باز ربعه بدانند که فحوای این آیت و احادیث دلالت میکنند بر آنکه جزا
و سزای اخروی صور اند مر افعال عباد را بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة
الاخرة یعنی دار دنیا کشت زار آخرت است هر چه درین دار بکارد از اعمال
حسنه و سیئه در آن دار بدرود و از ثواب و عقاب بغیر آن چیزی نمیکند ای بر آنکه
عمل صورت جزا بگیرد و اگر بگوش هوش استماع نمود و این جمله هم شرط
موضح است از جزای خود ه دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ؞ پس بنا برین تقدمات که مذکور شد از بودن
جزای اخروی صور افعال بندگان را صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در طرفی
حشر بر سر جهنم کشیده شد مثال توسط در اعمال و اخلاق است که فضایل اند و باعث وصول
بمنزل مقصود و جهنم مثال اطراف که رذایل اند و هر کس امروز بر صراط مستقیم
ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال در جمیع افعال تجاوز ننماید در آخرت بر آن
صراط مستقیم که بر سر جهنم کشیده شد تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن
پاکان است تواند رسید سلوک علی العمر راه رفتن منهج بالفتح راه گشاده

و دل

و وسیع و هرکه درین نشأه ازین صراط مستقیم اعتدال در اخلاق و افعال انحراف
جوید و برذایل مرتکب شود در آخرت بان صراط مستقیم نتواند گذشت و در دوزخ
که جای اشقیا است بماند و از فیثاغورس که از حکمای فلاسفه است منقول است
که هر ملکه که انسان کسب میکند از خیر و شر بسبب حدوث اعمال ملکی یا شیطانی است بعد از
قطع تعلق روح از بدن آن ملک یا شیطان مصاحب و ملازم او باشد یعنی هر چند
و تعالی از اعمال حسنه عبد مطیع فرشته پیدا کند که آن در دار اخروی مصاحب
او بود و آن عبد از مؤانست و شادمان و فرحان میباشند و همچنان از سیئات
عبد عاصی شیطانی می‌آفریند که در عقبی ملازم او بود تا آن عبد از مصاحبت
او متوحش و غمگین میگردد و ان خیراً فخیر و ان شراً فشر یعنی اگر باشد
عمل نیک پس جزای آن خیر خواهد بود که صورت ملک بگیرد و اگر باشد عمل او
بد پس جزای او بد خواهد بود که از آن شیطان حادث میشود پس باید که انسان
احتیاط نماید تا چه مصاحبی برای خود پیدا میکند و چون ثابت شد که فضایل
اعمال مرتبه وسط است میان افراط و تفریط باید که بتحقیق لفظ وسط کنند

که بجهة معنی مستعمل میشود و لهذا مولف محقق گفته و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق
میکنند وسط بسکون سین بمعنی درمیان شئ است و بالفتح میانه و درست است از هر چیز و
موضعیکه صلاحیت آوردن لفظ میان یا لفظ بین داشته باشد در انجا وسط بسکون
باید خواند و هر جاییکه صلاحیت ایراد آن دو لفظ نمیدارد آنجا بفتح سین است و
مجوث عنه درینمقام وسط ثانی است که ازا بدو معنی استعمال نموده اند یکی
وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد و احد الجانبین از دیگری مرتبت
نبود مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این هم چون معتدل حقیقی است
و آن آنست که اجزای ارکان اربعه در مرکب متساوی المقدار و الکیفیات باشند
که اطبا دلایل بر نفی آن تمام است میکنند و میگویند که ترکیب بمجرد امتزاج صورت
نگیرد و آن متوقف بر تمانع و تماسک عناصر است در مکان واحد چون مکان لازم
حکما سوای چهار ارکان اربعه دیگر نیست و ترکب جسم در حیز احدی از عناصر
موجب غلبه قوت آن عنصر است یا مستلزم ترجیح بلا مرجح پس ممکن نیست
که معتدل حقیقی در خیر عنصری بوجود آید و دیگر وسط باضافت ای بنسبت دیگر

اوساط

اوساط این قریب بوسط حقیقی باشد و این وسط بمنزله اعتدال نوعی و شخصی
است که اطبا اثبات میکنند و میگویند آنچه موجود فی الخارج است معتدل
فرضی است بمعنی آنکه مرکب از عناصر متساوی المقدار و الکیفیة نیست بلکه
حاصل است آن مرکب را بحسب تقاضای حال او از کمیات و کیفیات عناصر
قدریکه لایق مزاج آن مرکب بود و باعث تکمیل فعلی که از آن مرکب مطلوب است
و آن بر هشت قسم است چرا که این اعتدال یا بحسب نوع است یا بحسب صنف
یا بحسب شخص یا بحسب عضو و هر واحد ازین اربعه یا بحسب داخل است یا بحسب
خارج پس اقسام اعتدال هشت شدند اما اعتدال نوعی باعتبار خارج چون مزاج نوع
انسان بنظر بسایر حیوانات و باعتبار داخل چون مزاجی که حاصل است تشخصه
را باعتبار دیگر اشخاص آن نوع و اما اعتدال صنفی بحسب خارج چون اعتدال مزاج
سکان اقلیمی مانند اقلیم رابع نظر بسکان دیگر اقالیم و باعتبار داخل چون اعتدال
مزاج شخصی از سکان اقلیمی باعتبار افراد دیگر سکان همان اقلیم و اما اعتدال
شخصی نظر بخارج چون اعتدال مزاج زید مثلا نظر بافراد دیگر اشخاص انسانی

وباعتبار داخل چون اعتدال مزاج زید در حالتی که آن بهترین حالات باشد نظر
بحالات دیگر آن شخص و اما اعتدال عضوی باعتبار خارج چون اعتدال جلد نسبت
بدیگر اعضا و باعتبار داخل چون اعتدال جلد در حالتی که آن بهتر باشد از حالات دیگر او
و وسطی که درین علم معتبر است و آنرا از فضایل دانند و غیر آن را رذایل از قبیل
دوم تواند بود یعنی وسط باضافت بهذا المعنی چون معتبر در علم اخلاق وسطی
اضافی است شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی
فضیلت شخص واحد اختلاف پذیرد چنانچه عبادت که ارکان و شرایط آن
در حق هر شخص باعتبار صحت و مرض و سفر و حضر و قوت و ضعف مختلف است
و بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخص رذایل نامتناهی باشد زیرا که در آن فضیلت اگر
بوجهی تخلف شود آن از قبیل رذایل باشد و چون وجوه تخلف نامحصور است
اعداد رذایل بازای هر فضیلت نامتناهی خواهد بود لا محاله و درین مقام که وسط اضافی
را اعتبار نمودند و باعتبار آن مراتب فضیلت را مختلف داشتند در مراتب
اندیشه عبارت تنگی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال

شخصی و نوعی

شخصی و نوعی باشد هر آینه آن وسط را عرض باشد مانند عرض المزاج عرض بالقسم
وسط هر شیء و بیان آن در مطلع تقدم یافت و چند مبالغه در صفت آن وسط
بدقت و باریکی مو و حدت و تیزی شمشیر چنانچه مذکور شده مرتفع شود چه
دقت و حدت آن دلالت میکند بر آنکه وسط معتبر این فن را وسعتی نیست
حالانکه اختلاف شرایط آن باعتبار اشخاص و اوقات و حالات دلالت بر وسعت
میکند و همانا طریق دفع این علت را اعتراض آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست
که افضل مراتب و اقرب آن با اعتدال حقیقی است در مراتب ملکات فضایل
نفسانی نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه
است و دیگر مراتب بحسب بعد و دوری از آن مرتبه خالی از شوب و آمیزش افراط
و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع محفوظ در آن مراتب بعیده از مرتبه اعتدال
بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قرب و بعد که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود چون از آن قرب و بعد در گذرد وجود آن نوع یا
آن شخص متصور نباشد چنانچه مزاج اسد که با کمال حرارت که مطلوب بالذات

است اگر حاصل نباشد از جرأتی که حافظ مزاج اسدی باشد نخواهد بود که بسبب
آن جود اسدی تمام اند شد و جرأت و دلیری از وی بوجود آید و اگر آن تهور حرارت
هم نبود وجود اسد ممکن نیست در فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه واحده
است که افضل از همه مراتب است چنانکه مذکور شده و باقی مراتب بحسب قرب
بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه
در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب انحراف حاق تشدید
خاف وسط و میان چیزی شوائب جمع شایبه بمعنی آمیزش نباشد آنگاه از
ایشان بی آنکه متصف باقی مراتب الی مرتبه حاق وسط اند خللی بین در افعال
ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط اند اگرچه از شوائب انحراف خالی
نیستند انخراط در رشته شدن و بنابر تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب
تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد یعنی تا آن وقتیکه از قرب محدود در نگذرد
از مرتبه اعتدال خارج نخواهد بود اگرچه در حاق وسط نباشد همچنین در کمالات
نفسانی هرچند که فضیلت مقصوده حاصل نباشد لکن هرگاه از قرب محدود

در نگذرد از مرتبه فضیلت خارج نخواهد بود و قواعد طب روحانی که عبارت از
علم اخلاق است بر قیاس منجار قواعد طب جسمانی است منجار بالفتح طرز و قانون و
بالکسر رسم آمده است و شکی نیست که اعتدال حقیقی یعنی اعتدال فرضی نیز
اگرچه سعی دارد اما موهبت و دریافت افضل مراتب آن خالی از صعوبت نیست
و اگر در مقام مبالغه وصف آن مرتبه اعتدال فی وسعت به دقت شعر و حدت
سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم یعنی خدا تعالی راه نماید کسی را که میخواهد بسوی راه راست حاصل
جواب آنکه اگرچه معتبر درین فن وسط فرضی است که وسعت مبدأ دارد اما در آن
مرتبه است که افضل تمامی مراتب و مطلوب بالذات و اقرب بوسط حقیقی است
و دریافت آن مرتبه بس دشوار لهذا اشارت بآن را بحدت سیف و دقت شعر
تشبیه داده و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس
بازای هر فضیلتی باعتبار طرفین دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط میان
هر دو باشد و چون سبیل چنین است که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیلت

هشت باشد بدین تفصیل که دو از آن هشت اطراف باشند نسبت با حکمت و آن سفه
و بلاهت باشد سفه بفتحتین طرف افراط حکمت است و آن استعمال قوت فکر است
در آنچه ای در اموریکه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب در اموریکه استعمال
قوت فکر در آن واجب است و آن را گربزی خوانند بضم کاف فارسی و بار عربی و
بلاهت بفتحتین طرف تفریط حکمت است و آن تعطیل و بیکار کردن قوت فکر
است بارادهٔ و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از
حد واجب و دو از آن طرف شجاعت اند و آن تهور است و جبن بفتحتین اول
یعنی تهور طرف افراط است و آن اقدام است بر مهالک که عقل از آن احتیاط نماید
و ثانی ای جبن طرف تفریط و آن حذر و پرهیز است از چیزیکه حذر از آن مستحسن نیست
و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است بفتحتین و خمود اول افراط است
و آن میل نفس است با شهوات بیش زیاده از مقدار مستحسن و ثانی ای خمود تفریط و آن
سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن یا
جایز شمرده باشد و این سکون نفس از روی اختیار باشد نه از روی خلقت مانند کسیکه

قدرت بر مناکح داشته باشد لکن میل بسوی آن نکند و اما خیره که از روی خلقت قدرت
بر آن نباشد او در این فضیلت داخل نباشد و دو از آن طرف عدالت است و آن ظلم
است و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان
است و ثانی تفریط و آن تمکین قدرت دادن ظالم است از ظلم بر خود و انقیاد او
در آنچه مشتهای او باشد بطریق ذلت و خواری یعنی انظلام آنست که ظالم را
از ظلم منع نکند و در آنچه خواهش ظالم باشد بطبع منقاد شود از روی ذلت خود
نه آنکه این کس را بر دفع آن قدرت نباشد و بعضی هر دو طرف عدالت را یکی افراط و
تفریط باشد جور میخوانند چه آن جور ظلم است یا بر نفس خود بطریق مذلت که جانب
تفریط است یا بر غیر که جانب افراط است و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ الاسلام خواجه
عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند که هر چند که از آن گناه یعنی هر فعلیکه در و
آزار بر نفس خود یا بر غیر خود نباشد آن فعل متصف بگناه نیست چه هر گناه ظلم
است یا بر نفس خود یا بر دیگری پس معلوم شد که ظلم بر هر دو طرف عدالت اطلاق

میباید ه مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ع که در شریعت ما غیر ازین گناهی
نیست ع و بعضی اکابر گفته اند که اوج طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما
این شریعت ها همه متفق اند بر استحسان و بهتری راحت رسانیدن و نهی آزار کردن
و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود
دیوان کتاب حساب مردم مراد از دیوان اعمال نامهٔ اعمال عباد که ملائکه مینویسند
چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
یعنی ستم نکردند بر ایشان ما و فرمان ما لیکن بودند که بر نفسهای خود ستم میکردند
بآن مشعر است یعنی آیه کریمه مشعر است با آنکه ظلم ظالم بر غیر فی الحقیقت ظلم
بر نفس خود است چه عدم اتباع فرمان الهی موجب خسران عقبی است و همین
تمایز که در فضایل اربعه گفته شد توسط در انواعی که تحت اجناس فضایل اند
اعتبار باید نمود تا امتیاز میان فضایل و رذایل حاصل آید لمعه ششم در بیان
شرف علم الهی مشتمل بر تبصره و تنویر حاصل این لمعه آنست که کنه ذات باری
عز اسمه بر ادراک هیچ یکی از ممکنات نمیرسد منتهای ادراک بشر علم متصف

فعلیه

فعلیه وی است که از آن فیضان بر مخلوقات شده و از اعاظم صفات الهی
که منشاء ادراک بشر از آن است صفت وحدانیت است پس هر موجودی که
در وی صفت وحدت بیشتر است اشرف خواهد بود و صفت وحدت در کثرت
متصور نشود مگر آنکه تناسب و مساوات میان آنها اعتبار کنند پس مدار
عدالت بر حفظ همین تناسب است اولا بر سبیل تمهید نموده می شود که
باتفاق عقل و نقل حقیقت متقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام
و اوهام متعالی است و بر بلندی پرواز ادراکات راه بسرادق کنه جلال و غیبت
سرادقهای بلغم سراپرده ها تا که غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج نظری
آنست که بازدیال نسب و اعتبارات که ثبوت آن نسب و اعتبارات همه باعتبار تعلق
بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود و از دیال جمیع عالم این
متشبث چنگال زننده حاصل آنکه منتهای ادراک بشری تعقل وجود ذات
صفاتیست که از تعلق وی تعالی شانه بممکنات حاصل شود چون خالقیت و رازقیت
و غیرها از قبیل صفات اضافیه فعلیه ادراک کنه ذات که حد هیچ بشر

بیت ه گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد ؛ از ما تو هر آنچه دیده‌ پایهٔ تست ؛

حاصل این بیت خطابست از خالق عالم بعالم که میفرماید که ای طالب دیدن ما بزوال

طایر بلند پرواز که هیچ گاه از ذات بیکیف ما نشان نتوان داد و بآن نخواهی رسید

مگر آنقدر که بتو از جانب ما فیضان تجلی شده تو آن را دیده و منظور آن شده بهمان صفت رسیدن

پایه ادراک تست و اول مرتبه آنکه وجه قدیم غیبت داد دران دیدهٔ شهود اهل

کشف و عیان جلوه نماید وحدت است یعنی چون ثابت شد که ادراک کنه ذات

وی تعالی شانه ممکن نیست و آنچه نهایت ادراک عقول بشری است مرتبهٔ صفات

است پس اول صفتی که ادراک و شهود اهل کشف ازان است صفت وحدت

و یگانگی است و چون اطلاق وحدت بر چند معانی میشود بوجه احتراز از معانی غیر مقصوده

میگوید وحدتی که تقابل کثرت بود که آن ظلی از ظلال اوست زیرا که تقابل

وحدت با کثرت مستلزم حصر وحدت است و چون ذات باری محصور و محدود نیست

تقابل آن با کثرت متصور نه زیرا که آن وحدت و کثرت هر دو مخلوق و ظلال وی تعالی

اند و وی محیط همه اشیا و نه وحدتی که ساری در عدد است آن پرتوی از انوار خورشید

جمال

جمال بیزوال اوست یعنی ذات باری تعالی شانه آن وحدت نیست که بانضمام

دیگری آن دو شود و همچنان باضافه یکی بعد دیگری اعداد کثیره بوجود آید چه این وحدت

اول مرتبه از مراتب کثرت است تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا بل وحدتی

که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد

یعنی آن احد مطلق متصف بوحدتی است که پیش او کثرت را وجود نیست نه

از روی تقابل و نه جهت انضمام دیگری آن قوله ولو کشفها لاحترقت سبحات

وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه یعنی اگر بگشاید عروس حجلهٔ

غیب جمال جلا پردهٔ از جمال خود که وحدت حقیقی است بنماید از آنکه بسوزانند

انوار جلال وجه او تعالی شانه چیزی را که میرسد بسوی آن وحدت حقیقی نظر آن

چیز از مخلوقات او قوله سبحات بضم اول و ثانی انوار جلال چه با شروق انوار عالم

سوز جلالش ذرات عالم نماید کثرات در حیز ظهور نیاید و از سطوت احاطهٔ

ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید یعنی بسبب جلالهٔ ذات اوی همگی

عالم هیچ چیز در شمار نیاید چنانچه فرموده لمن الملک الیوم لله الواحد

القهار یعنی در روز رستخیز منادی ندا کند لمن الملک الیوم ای کراست
پادشاهی امروز پس همه بندگان جواب دهند که لله الواحد القهار
ای مر خدای راکه یگانه است در حکم شکننده کام مدعیان و شمار زمان ملک بیان آن
آن وحدت بابلغ وجهی می نماید که ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست
قهر شکستن کرغیر او در وادی شش دیار نیست ملک اول بضم اول و سکون
ثانی و ثانی بفتح اول و کسر ثانی دیار بتشدید یا بمعنی کسی و از اینجاست که
اساطین ابنیه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق
جل و علا نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر
و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف
رضی الله عنه مسطور است بعد از ابتدا و اول شیخ معتقد بفتح قاف کتابی است در علم
عقاید تصوف ام مدح الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد یعنی حق
جل و علا یگانه ایست و احدی که در شمار آید نه مانند احاد که از ترکیب آن عدد
حاصل آید تصور این وحدت حقیقی که حق جل و علا بدان متصف است علی ما هو

علیه من الاحاطه ای بنحوی که آن وحدت بر آن نهج است از احاطه
جمیع موجودات و تمامی ممکنات از طور مدارک عقول متجاوز است و جز بنور
کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که
حق سبحانه تعالی می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب
الذین لا یومنون بالاخرة یعنی چون یاد کرده شود خدای یگانه نزد ذکر
اله ایشان چنانچه گویند لا اله الا الله رمیده شوند و نفرت گیرند دلهای
آنانکه منکر شوند بآخرت چنانچه امام راغب گفته مفسری است از علما و از محققان
تحقیق فرموده اند که رمیدگی قلوب کفار از جهت عدم ادراک وحدت حقیقی است
۱۲ ای ازمه و بر تو این وحدت حقیقی که صعب الادراک است چنانچه بر تو که مطمح نظر عقل توان
شد وحدت عددی است که بی فروغ این وحدت هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور
و موطن شعور نتواند آمد مطمح جای نهادن نظر و بالخلاف آن ربط اتحاد تعلق
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد یعنی چون ثابت شد که وحدت
حقیقی متصور نمیشود و متعقل نمی آید پرتوی از آن وحدت که متعقل و مدرک میشود

وحدت عددی است که وجود ممکنات و بقای ایشان بآن منوط و مربوط است
و کمال سیر عقل به همین وحدت عددی است و باختلال این رابطه وجود هیچ ممکن
و بقای آن متصور نیست و نزد حکمای متألهین که ائمه کشف و شهود اند مقرر
است که کمال هر صنعتی در آن است که مانند خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه
بنای شده و مکان تقارب بهم دیگر نزدیک شدن تعانق دست در گردن
همدیگر کردن وجه کمال این صنعت آنست که من وجه از کثرت بر آید و بجهت
احاطه این صنعت بر نوعی از وحدت متصور شود چنانچه جمع صنعتین در فواید عقود
اسمای حسنای الهی مشاهده میشود فواید جمع و زبده معنی در تحتها هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم یعنی اوست
پیش از همه اشیا و پس از فنای همه موجودات یعنی قدیم ازلی است و باقی ابدی
و آشکار است وجود او بکثرت دلایل و نهان است حقیقت ذات او از
تعقل عاقل و او به همه چیز دانا است پس هر موجودی که با وجود اشتمال
بر کثرت که لازم ترکیب ماهیة اوست احکام و قهرمان وحدت در وی ظاهرتر

باشد

باشد اشرف تواند بود و آن در مرتبه وسط بین الطرفین متصور است و تأثیر
ایقاعات و نغمات متناسبه که هر دو قسم علم موسیقی اند و تفصیلش عنقریب
می آید و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف وحدت تناسب است یعنی در این
همه تأثیری که پیدا میشود و جذب قلوب سامعین میکنند از جهت وحدت تناسب است
یعنی از جهت تناسب بعضی اجزا با دیگر که از این وحدت متصور شود و تأثیر
در نفوس پیدا میکند چنانچه در صور حسنه تناسب بعضی اعضا با بعضی موجب حسن
آن شود و آثار غریبه که بر وفق اعداد و مترتب است هم ازین قبیل یعنی از قبیل اثر
وحدت تناسب است آنچه حکما گفته اند که اگر دو شخص را اتفاق افتد که موفق
شدن متحابین در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل
شود چنانچه در آخر لمعه هم در بیان عشق مفصلا مذکور خواهد شد و در حکمت
فلاسفه مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب باشد صورتی
با نفسی که بر آن مترتب میشود افضل و اکمل باشد یعنی در مرکب هر چند که اعتدال
در وی باشد یعنی کیفیت حد الغناصر در وی ابد باشد از کیفیات عناصر دیگر

تا آنکه بواسطه کمال اعتدال بوحدت حقیقی اقرب بود پس در صورت آن مرکب
قابل فضیلت و هر کمال شود و لهذا این سبب ترتب کمال بر اعتدال مزاج در سلسله
موالید شده اند جمادات و نباتات و حیوانات چون مزاج معادن که نوع
از جمادات است ابعد است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب
است فقط و دیگر هیچ کمال در وی پیدا نیست و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه
اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب که در مرتبه جمادی حاصل بود مبدا تغذیه و تنمیه و
تولید مثل شود چنانچه از تخم شجری پیدا شود مثل شجری که تخم از آن گرفته شد
و چون ازین طبقه نباتی عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه که حفظ صورت
و تغذیه و تنمیه و تولید مثل است مبدا حس و حرکت ارادی شود و حس یعنی دریافت
اشیا بیکی از حواس خمسه که سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است و حرکت
یعنی نقل کردن از جائی بجائی یا از حالی بحالی باید دانست که حرکت بر سه
قسم است طبیعی و قسری و ارادی اما طبیعی آنست که متحرک او در آن حرکت شعور نباشد
و بمقتضای طبع حرکت کند چون حرکت حجر از فوق به تحت و قسری آنکه

حرکت

حرکت مخالف طبع بود از جهت قاسری چون حرکت حجر از اسفل بفوق
که بقسر قاسر ممکن است و ارادی آنست که متحرک را در آن حرکت شعور و اراده
باشد چون حرکت حیوانات و انسان که جهت جلب نفعی یا دفع ضرری واقع
میشود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی که اشرف انواع حیوان است
رسد با جمیع آن آثار که در مراتب سابقه او را حاصل شده مبدا نطق یعنی ادراک
کلیات و توابع آن از تحصیل فضایل نفسانی وغیره شود و هر چند امزجه افراد
انسانی را اعتدال تامه تمامتر عروج نموده باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر
تا مرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان بحکم فضلنا بعضهم علی بعض
مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختم المرسلین رسد که مظهر کل کمالات است و غایة
الغایات جمیع مراتب است شعر ولیس وراء عبادان قریة
یعنی نیست ماسوای عبادان قریه که فاصله ازو باشد عبادان بتشدید باء موحده
نام قریه است و این مصراع ضرب المثل است در آنکه مافوق درجه ختمیت هیچ
مرتبه مخلوق متصور نیست و در علم موسیقی مقرر شده که نسبت هیچ تیزتر

از نسبت مساوات نیست چه آن محل وحدت است باید دانست که نسبت
مساوات عبارت است از مماثلت و برابری میان نغمتین و آن بر دو قسم
است حقیقی و حکمی قسم اول عبارت است از اتحاد در حدت النغمتین و مقدار
آنها و کیفیت آنها مانند نسبت تماثل بین العددین و اتحاد بین النغمتین بحسب
الاستقرار منحصر است در هشت نوع صغیر و کبیر آن از کوچک و بزرگ گویند
سریع و بطی که سبک و گران باشد حاد و غلیظ که زیر و بم مانند جهیر و خفی که بلند و پست
باشد و قسم ثانی یعنی مساوات حکمی چنان باشد که گویی نسبت اول با دوم
چون نسبت دوم باشد با سیوم یا مانند نسبت سیوم باشد با چهارم که
هر دو نسبت هندسی است و اول ازین و مسمی است به نسبت متصله و ثانی را
منفصله خوانند چنانچه در همین لمعه سمت ارقام خواهند یافت و هر نسبت
غیر مساوات که بوجهی از وجوه اختلال مذکوره در تبصره راجع بالنسبت مساوات
نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل چنانچه تفصیلش در تبصره
می آید تبصره چون اطراف کلام باین مقام انجامید بیان نسبتی که در علم موسیقی

لم

معتبر است منحصر شد ایمای بتفصیل بعضی از معانی از مصطلحات علم موسیقی
مستحسن مینماید بیان آن بر وجهی که لایق این شیوه باشد آنکه نغمه که موضوع علم موسیقی فحل ۲
است و آن صوتیست که آرا مکثی باشد مکث بالفتح درنگی یعنی نغمه صوتی
واحد است که زمانی آرا درنگی باشد بآن وجه که قرعات متتالی حادث شوند
بر وجهی که میان ایشان زمانی محسوس متخلل نشود و ازین سبب گمان برند که
متصل اند و صوتی واحد است چنانکه از قطره نازله تخیل کرده میشود که خطی
واحد است و از آن صوت مقداری از حدت و ثقل ادراک کنند بسبب
استقرار او در سمع هرگاه که آن نغمه بحدی معین از حدت و ثقل مکرر
نشود و بدان سبب از آن نغمه تاثیری که خاصیت تالیف باشد حاصل نگردد و
صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد ترکیب عبارت آنکه نغمه مبتدا و
خبرش جمله شرطیه بعد از هرگاه که جزای آن صنعت موسیقی الخ
است قوله و آن صوتی است که آرا مکثی باشد جمله معترضه است چه نظر
این صناعت موسیقی مقصور و محصور است بر احوال نغمات از آن حیثیت

که میان ایشان ای نغمات بحسب حدت وثقل نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود
یا میان ازمنهٔ متخلله میان ایشان که ازمکث بود بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر
حاصل شود و همین است تعریف موسیقی و معنی نسبت ملایم و منافر بعد ازین
مذکور خواهد شد وشق اول اکه عبارت است از حصول نسبت ملایم میان نغمات
یا میان ازمنهٔ متخلله در اینها علم تالیف خوانند وشق ثانی را که نسبت منافر حاصل
کرد علم ایقاع گویند پس علم موسیقی منحصر است در علم تالیف و علم ایقاع
و چون دو نغمهٔ مختلف در حدت وثقل حاصل شود ای جمع شود لا محاله تفاوت
میان ایشان ای هر دو نغمه یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر و قسم ثالث
متصور نیست چه اگر تفاوت میان ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه
و در هر دو صورت نسبت میان هر دو نغمه ملایم باشد چه ملایمت نغمه عبارت است
از انکه نفس انسانی را تمیز میان ابعاد باسانی حاصل شود پس چندانکه تفرقه
بین البعدین بیشتر باشد ملایمتر اشرف خواهد بود چنانکه اگر گویند دو ضعف
یک است واضح است از انکه گویند دو عشر عشرین است و الا ای اگر

اگر هیچ وجه میان هر دو مماثلت نبود نه بالفعل و نه بالقوة آن نسبت منافر
باشد و مراد مثل بالفعل آن است که قدر تفاضل میان نغمتین مساوی اقل باشد
و این صورت تواند بود که یکی از ان دو نغمه ضعف دیگری باشد و نغمهٔ دیگر نصف
اول مثل چهار و دو که تفاضل اول بر ثانی دو است و آن مساوی ثانی است
و شش و سه درین هم تفاضل شش بر سه سه است که مساوی ثانی اقل است
و از اگر تفاوت در ان مثل بالفعل باشد بعد ذی الکل خوانند بعد نصف اول
عبارت است از تالیف میان دو نغمهٔ مختلف بحدت وثقل و مراد مثل بالقوه
انکه آن شیء یعنی قدر تفاضل بین النغمتین که مثل بالفعل نیست ای مساوی
عدد اقل نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این اعم است از انکه
مثل بالفعل خواه بتضعیف مرة واحد حاصل شود یا بتضاعیف کثیره و این
ای مثل بالقوه دو قسم است یکی انکه این قوت تضعیف از جانب
قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل بتضعیف مرة واحدة یا اکثر ازان مثل بالفعل و
مساوی عدد اقل شود چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان

هر چهار است و دو که احد المتفاوتین عدد اقل است بتضعیف چهار میشود
که آن قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل بتضعیف احد یا اکثر از آن حاصل بالفعل
و مساوی عدد اقل شود و چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان دو است
دو و بتضعیف چهار میشود که مساوی عدد اقل است و این نسبت را زاید بالجزء
خوانند و مختص میشوند اصناف این قسم بخصوصیت جزء زاید مثلاً در دو و سه
نسبت زاید بالنصف است و در سه و چهار زاید بالثلث و در چهار و پنج
نسبت زاید بالربع و علی هذا القیاس و دیگر از دو قسم متباین بالقوه آنکه
توان تضعیف از جانب احد المتفاوتین باشد که عدد اقل است هر گاه آن را تضعیف
کنند یکبار یا اکثر از آن قدر تفاوت حاصل گردد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین عدد اقل است بتضعیف
چهار میشود که آن قدر تفاوت است و این نسبت را کثیر الاضعاف خوانند
خواه بتضعیف واحد و تفاوت شود یا بتضاعیف کثیره مثلاً هشت و دو
که دو بتضعیف مساوی عدد تفاوت شود و ده و دو که به تضعیف تفاوت

است

است و وجه تسمیه هر یک از اقسام ثلثه باسمای مذکوره بر متامل ظاهر است و
هر نسبتی که بالفعل بر این وجوه ثلثه باشد یا راجع باین وجوه شود ملایم
باشد و هر چه بر خلاف این باشد و راجع باین وجوه هم نشود متنافر است
و کیفیت رجعت باین وجوه بعد از این می آید چون مولف محقق از بیان
مفهوم نسبت ملایمه و متنافره فارغ شد حالا در تحقیق هر یک از انها در نسبت
عددی و غیر عددی می پردازد و میگوید از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان
ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی هر دو نغمه که تفاوت المقدارین ایشان و عاد
باین آنها یافته نشود یعنی نسبتی از نسب صم باشد و نسبت صمی عبارت
است از نسبتی که میان دو مقدار باشد از نوع واحد خواه آن دو خط باشند
یا سطح یا جسم تعلیمی که هیچ مقدار ثالث مثلاً و عدد هر دو معاً نتواند کرد که
این نسبت صمی مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمیشود چه هرگاه که
نقصان کنیم مقدار اقل را از اکثر باقی ماند از اکثر کمتر از اقل و اگر نقصان
کنیم این کمتر را از اقل باقی ماند کمتر از کمتر و همچنین هر نقصان کمتر از کمتر باقی

ماند و هیچ عاد نیابد زیرا که مقادیر بنا بر مذهب حکما قابل انقسامات
غیر متناهی اند پس ممکن شود در آن نقصان بعد نقصان بخلاف اعداد که در آن
این نسبت ممکن نیست از جهت انتهاء آن بواحد که عاد و مفنی جمیع اعداد
است و تسمیه این نسبت به نسبت صمی جهت آن است که شنیده نشد برای آن
اسمی که نامیده شود و با آن متنافر باشد خبر قول اوست هر دو نغمه الخ یعنی آن
هر دو نغمه که باهم نسبت صمی دارند متنافر خواهند بود چون نغمه که از کل
وتر آلات رسا حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او
بکل نسبت صمی است تعدد آن بعد ممکن نیست همچون نسبت ضلع مربع
با قطر باید دانست که اثبات این نظیر موقوف است بر بیان بعضی از مصطلحات
علم هندسه و آن اینکه مربع شکلی است مسطح که چهار خط متساوی او را محیط شوند
و هر چهار زاویه او قائمه باشند ضلع احد الجوانب شکل را گویند قطر خطی مستقیم
که بگذرد به دو جانب شکل که مابین آن هر دو جانب غایت بعد باشد و قطر مربع خطی
است که تنصیف مربع کند و مثلث هر عدد که آن را فی نفسه ضرب کنند آن عدد را

مجذور

محاسبات جذر میگویند و در مساحت ضلع و حاصل را مجذور و در محاسبات
و مربع در مساحت مینامند پس میگوییم که نسبت ضلع مربع بقطر او نسبت
صمی است زیرا که در علم هندسه بشکل عروس مبرهن شده که مربع قطر ضعف
و دو چند مربع ضلع است و در شکل یازدهم از مقاله هشتم ثابت شده که نسبت
مابین مربعین همان نسبت ضلعین است مثناة بالتکریر یعنی نسبتی که
میان ضلعین بود آن را اگر تکرار کرده باهم اضافت کنند چنانکه اگر باشد در ضلعین
نسبت نصف پس در مربعین آنها همان نسبت با تکریر مثل یعنی نصف النصف
مانند چهار و شانزده که اول مربع چهار است و میان جذرین نسبت تنصیف   دو و ثانی مربع
است و در مربعین نسبت نصف النصف پس بنابرین مقدمات واجب است
که نسبتی که مابین قطر و ضلع مربع مثل آن را اگر از مثناة بالتکریر کنی ضعف نسبت
سابق شود بحکم شکل عروس و این نسبت مختص بمقادیر است در اعداد یافته
نمیشود زیرا که در اعداد اجتماع ضعف و مثناة بالتکریر ممکن نیست چه اقل اعداد
که بر نسبت ضعف باشند یک و دو است و هر دو مثناة بالتکریر نیستند

لعدم الواسطة بينهما و در نسبت مثناة بالتكرير واسطه ضروريست و چون
در واحد و اثنين اين نسبت يافته نشد و ضعف آن که دو و چهار است ضعف ضعف
آن الی غير النهاية هم امکان ندارد چه نسبت بين الاضعاف همان ميباشد که
بين الاولين است و اگر نسبت بينهما اين همان و نغمه نسبت عددی شبيه باين
جمله معطوف است بر قول او ميان ايشان نسبت غير عددی است بايد دانست
که نزد اهل حساب عددين متفاضلين اگر اقل عاد و مفنی اکثر است آن را متداخلان
گويند و آن نسبت را تداخل نامند مانند دو و چهار و دو و شش و اگر اقل
عاد اکثر نباشد بلکه عددی ثالث غير واحد مفنی هر دو ميتواند شد آن را متوافقان
و متشارکان گويند و نسبت فيما بينهما توافق و تشارک باشد چون چهار و
شش که دو عاد هر دو است و اگر عددی ثالث سوای واحد يافته نميشود که مفنی
تواند بود آن را متباينان گويند و نسبت ميان آن دو را تباين نامند چون چهار و
پنج اين اصطلاح محاسبين است اما اهل اين فن همين نسب را معتبر دانند
لکن ظاهر در چند مقدمه فيما بين الاصطلاحين تفرقه هست و آن اينکه اهل حساب

واحد را در نسب اعتبار نميکنند و عاد نمی شمارند بخلاف اهل اين فن که واحد هم
معتبر است ديگر آنکه در متوافقان عدد ثالث هر چه سوای احد حساب عاد
ميشود و در اين علم عاد همان قدر تفاوت را گويند که فيما بين العددين ميباشد
و مقصود از آن فنای عدد اقل ميدارند چه در صورت فنای عدد اقل عدد اکثر
هم فنا پذيرد از جهت بودن عاد همان قدر تفاضل پس ميگوئيم که هر دو نغمه
که متفاوت باشند و اقل مفنی اکثر نباشد و بين العددين تفاوت نه بجزوی
باشد که آن جزو بالقوه عدد زايد بود يعنی نسبت بين العددين چنان
نباشد که قدر تفاوت بتضعيف مثل عدد اقل شود چنانکه در معنی مثل بالقوه
گفته شد و راجع نشود آن نسبت بيکی از نسب ثلثه که آن بيان و وجوه تعدد
در کيفيت رجوع نغمه بنغمه ديگر مشروح خواهد شد در اين صورت نسبت بينهما
البته متنافر باشد که در حساب تباين گويند مثل دو نغمه که يکی زياده ديگر
باشد بچهار سبع مثلا يکی هفت قبله و ديگری يازده که تفاوت ميان ايشان
بچهار سبع عدد اقل است ليکن اين هيچ عاد يافته نميشود نه هفت که اقل

است بتضعیف یازده میشود تا شکل بالفعل گفته آید و نه چهار سبع که قدر تفاوت
است بتضعیف عدد اقل یعنی هفت میشود تا در شکل بالقوه مندرج باشد و اگر اقل
معنی اکثر باشد که در علم حساب آنرا اضعاف نامیده شود خالی از آن نیست که قدر
تفاوت میان نغمتین شکل اقل است یا نه اگر از اقل اول یعنی آنچه قدر تفاوت
دران شکل اقل باشد چون چهار و دو که نسبت نصف و ضعف است یعنی
یکی ضعف دیگری باشد و آنرا بعد ذی الکل خوانند و وجه تسمیه آن عنقریب معلوم
خواهد شد و ثانی آنکه قدر تفاوت دران شکل اقل نباشد بلکه امثال آن بود
چون شش و دو که قدر تفاوت بینهما چهار است آنرا نسبت کثیر الاضعاف
خوانند که قوت تضعیف دران از جانب عدد اقل است و اگر بینهما ای بین النغمتین
اقل معنی اکثر نیست بلکه تفاوت بجزوی است که بالقوه عدد زاید شده باشد یعنی با
عدد اقل مانند بالفعل نمیدارد بلکه شکل بالقوه است که در محاسبات آنرا توافق
و تشارک گویند و درین فن زاید بالجزو خوانند و آن بر دو قسم است
قسم اول آنکه اگر آن جزو که قدر تفاوت است عدد نصف ما دون آن

بعد ذی

بعد ذی نمیکند یعنی از تضعیف قدر تفاوت نصف عدد اقل یا کمتر از نصف
عدد اقل حاصل نمیشود همچون نصف و ثلث عدد اقل یعنی تفاوت بین النغمتین
بنصف یا ثلث عدد اقل باشد مانند دو و سه که تفاوت بینهما ای النغمتین بنصف
عدد اقل است و سه و چهار که تفاوت بینهما بثلث عدد اقل است پس در
هر دو صورت قدر تفاوت بتضعیف عدد نصف عدد اقل یا دون آن نمیکند
بلکه در صورت اول یعنی عدد اقل میشود و در صورت ثانی ثلثین عدد اقل آنرا
ابعاد وسطی گویند از جهت توسط این ابعاد مابین بعد ذی الکل و ابعاد صغار که
بعد ازین ذکر خواهند یافت و آن ابعاد وسطی منحصر است در بین دو جزء یعنی
نصف و ثلث عدد اقل چه اگر تفاوت بین النغمتین بنصف و ثلث نبود بلکه
کمتر از آن شده باشد درینصورت اگر قدر تفاوت بربع و سدس عدد اقل باشد مانند
چهار و پنج که تفاوت بینهما بربع عدد اقل است و شش و هفت که تفاوت بسدس
عدد اقل است درین هر دو صورت جزو تفاوت عدد نصف عدد اقل نکند چه در
در صورت اول آن جزو بتضعیف واحد عدد نصف عدد اقل میکند و در صورت

ثانی بر و تضعیف مساوی نصف میشود و اگر تفاوت بین النغمتین بسبع و خمس عدد
اقل باشد اول مانند هفت و هشت و ثانی مانند پنج و شش درین هر دو صورت
عدد مادون نصف عدد اقل کند چنانچه ظاهر است و قسم اول از ابعاد وسطی را
که قدر تفاوت بنصف عدد اقل باشد بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه که تفاوت
بینهما بواحد است که نصف عدد اقل باشد و قسم ثانی را از ابعاد وسطی که قدر
تفاوت ثلث عدد اقل باشد بعد ذی الاربعه خوانند مثل سه و چهار که تفاوت
بینهما بثلث عدد اقل است و قسم ثانی از نسبت توافق آنکه اگر تفاوت بین
النغمتین بجزوی کامل است که عدد نصف عدد اقل و مادون آن میکند آن را ابعاد
صغار گویند از جهت بودن مقدار تفاوت درین ابعاد کمتر از تفاوت بعد ذی
الکل و ابعاد وسطی و آن ابعاد صغار از زاید بالربع است تا آنمرتبه که تفاوت محسوس
شود یعنی قدر تفاوت فیما بین النغمتین ربع عدد اقل باشد یا خمس او یا سدس
او یا سبع او چنانکه مذکور شد با خر آن و این اقسام که در همه بین العددین شد
یا متداخل است که آن را التعبیر ببعد ذی الکل و کثیر الاضعاف کرده شد یا تفاوت

بجزوی

بجزوی که بالقوه عدد زاید است یعنی زاید بالجزو که در حساب مسمی بتوافق است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن نغمات
ملایم باشند و مستغنی حلوق بالضم جمع حلق نای گلو ممکنست قدرت اصدار
باز گردانیدن قوله و این اقسام مبتدا خبرش ملایم باشند و متغیر قوله تا آنجا
متعلق بتجربت است حاصل آنکه آنچه از اقسام نسبت بین العددین مذکور شد
از متداخل یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است تا آنجا معتبر و از قبیل ملایم
است که تفاوت بین النغمتین سامع المحسوس تواند شد و حلوق انسانی را
که ممکن باشد قدرت اصدار آن تفاوت باشد و اگر تفاوت از جهت قلت
بمرتبه باشد که در حس سامع نیاید یا در صورت حس بغایت قلیل نماید در حلوق
انسانی ایجاد آن تفاوت متعذر آید درین صورت مرتبها آن تفاوت در حیطه اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات تفاوت از حس یا قلت تفاوت
در حس لیاقتی معتد به ای مفید و قابل اعتبار که مطلوب است از تالیف حاصل نشود
چه در نصورت حدت و ثقل در نغمات محسوس نخواهد بود و بر تقدیر اخیر

یعنی هر گاه که تفاوت بقلت محسوس شود اگرچه از آلات دیگر تفاوت محسوسه
اخراج توان کرد لیکن چون که حساس تفاوت از آلات موسیقی نه بر منوال
امر طبیعی انسانی است بدین علت که اصوات خلقی اوست طبیعت را
زیاده رغبتی در ان باشد و فضل لذتی از ان حاصل نشود تو له طبیعت را
الجزای شطر بعده چون وضاعت موسیقی موضوع از برای
تتبع و طلب لذت تا افضل است پس تفاوت مصدر بآلات موسیقی مطمح
نظر این فن نشود چه در وی فضل لذت نیست چنانچه شیخ ابونصر فارابی گفته
که اشرف آلات موسیقی باعتبار اثر و کمال حلق انسانی بود چه ایجاد الحان
اکمل آنکه مقرون بالفاظ انسانی و متضمن معانی بود زیرا که غرض از لحن ایجاد
آن است و آن حجر بحلق میسر و بعد از ان آلات ذوات النفخ مثل نی
که با نغمات حلوق مشابهت دارد و بعد از ان دیگر آلات موسیقی
مانند بربط و عود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسبت
حلق انسانی است معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات حلوق بحسب استقرا

در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار که آنرا
بعد ذی الکل مرتین خوانند و از قبیل نسبت کثیر الاضعاف است و
در ابعاد صغار آنکه زاید باشد یکی از دیگری بجزوی از سی و شش جزو یعنی
یکی سی و شش باشد و دیگری سی و هفت و ما فوق این مراتب که گوره در ابعاد
کبار و صغار معتبر نیست باعتبار اصوات حلوق انسانی و اما بیان کیفیت
رجوع از نغمهٔ متغیره دیگر که به بیانش وعده رفت با آنکه ای باوصف آنکه
نسبت ضعفی که از انسبت مثلی گویند یعنی مثل بالفعل که از ابعاد ذی
الکل خوانند اصل و اشرف نسب است و از غایت شرف اقرب بوحدت
است آنکه قوله آنکه خبر بیان کیفیت رجوع احد طرفی او قایم مقام آن
دیگر میشود یعنی در مقام یکی از دو طرف ابعاد ملایمه نغمهٔ دیگر در آرند بر وجهی
که همچنان ملایمت باقی است که سابق بران ملایمت بود یعنی اگر نغمهٔ ضعف
باشد و نغمهٔ دیگر نصف وی خوانند که از ان رجوع کنند و بجای نغمهٔ نصف
نغمهٔ ضعف بکار دارند یا عکس یعنی بجای نغمهٔ ضعف نصف استعمال نمایند

رشتهٔ انتظام نغمات انفصام یابد و رابطهٔ التیام انخرام پذیرد انفصام
شکسته شدن انخرام بریده شدن مثلاً نغمه که هشت باشد چون ضعف
نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و آن هشت را با نغمه که
سه باشد تألیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با وجود آنکه میان ایشان
ای تألیف هشت و سه اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان از آن وجه
است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد از جهت آنکه میان
آن هر دو نسبت بعد ذی الاربعه است و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی یعنی
سه را تضعیف نمائی و گوئی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت
است از جهت بعد ذی الاربعه همین مقصود یعنی ملایمت حاصل شود و
بهر تقدیر خواه نصف هشت را با سه نسبت کنند یا ضعف سه را با هشت
نسبت دهند راجع ببعد ذی الاربعه شود چنانکه گفته شد و اگر پنج را با سه استعمال
کنند یعنی نغمه را که پنج است با نغمه سه تألیف دهند نسبت فیمابین هر دو ملایم
آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه میان پنج و شش که ضعف سه باشد نسبتی

ملایم است از ابعاد صغار که قدر تفاوت منفی ها دون نصف اقل است و سه
قایم مقام شش است یا گوئیم میان سه و نیم که نصف پنج است و سه نسبت
ابعاد صغار است همان نسبت که در پنج و شش گفته شد و پنج قایم
مقام دو و نیم است و این صورتها را که از رجوع نغمه بنغمهٔ دیگر حاصل شوند
تمام متفق با تفاق ثانی گویند از جهت آنکه با رجوع بنغمهٔ دیگر بخشند ملایمت
و اتفاق پیدا شود و از اینجا اگر کیفیت رجوع از نغمه بدیگری به بیان آید
بر فطن صاحب بصیرت روشن شود که بعد ذو الخمس را ببعد کثیر الاضعاف
و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذو الاربع را ببعد ذی الخمس
راجع توان داشت چه اگر در صورت اولی یعنی دو و سه که میان ایشان نسبت
بعد ذی الخمس بود دو را قایم مقام چهار دانند سه و چهار جمع شوند راجع
ببعد ذی الاربعه شود و در همین صورت اگر سه را قایم مقام شش گیرند
و دو را علی حاله بدارند دو و شش جمع شوند راجع ببعد کثیر الاضعاف
شود و در صورت ثانیه یعنی سه و چهار که بعد ذو الاربعه است اگر سه را

قایم مقام شش کرند چهار و شش بود راجع ببعد ذی الخمس شود چنانکه گفته شد

چون مولف محقق از بیان نسب بین الابعاد برجوع بعضی بدیگری فارغ گشت

به بیان وجه شرف بعد ذی الکل میپردازد و از شرف اصالت بعد ذی الکل

که عبارت از تفاضل متصل بالفعل است مانند دو و چهار و سه و شش انکه

بعد ذی الکل منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطه نسبت عددی و هم بواسطه

نسبت تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه

نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السویه باشد چون اربعه که متوسط است

میان شش و دو که تفاوت متوسط با هر یک از طرفین دو است و مراد بواسطه

تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عدد اقل از و بفضل عدد اکثر

از و بر و مقوله از و متعلق اکثر است و بر و متعلق فضل یعنی سه عدد فرض

کنیم یک وسط و دو طرفین برآریم مقدار فضلی که عدد وسط را بر عدد اقل است

و مقدار فضلی که عدد اکثر را بر وسط است پس نسبت مابین هر دو فضل همچون

نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است میان سه

و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت

بینهما ای بین الفضلین یک و دو اند همچو نسبت میان سه و شش که طرفین اند

و نسبت بینهما بالضعف است و تفصیل این معانی در نسبت تالیفی وغیره

خواهد آمد چون مفهوم واسطه عددی و واسطه تالیفی به بیان آمد پس انقسام بعد

ذی الکل ببعدین اوسطین بهر دو طریق اعنی بالطریقین بیان او اول انقسام بعد

ذی الکل ببعدین اوسطین بواسطه عددی انکه نسبت چهار بدو بعد ذی

الکل است یعنی قدر تفاوت میان هر دو مثل عدد اقل است چون سه که واسطه

عددی است در میان ایشان یعنی دو و چهار درآورند دو نسبت حاصل شود

یکی نسبت میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است چنانکه گذشت و

دیگری نسبت میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعه است و بیان ثانی ای

انقسام بعد ذی الکل بواسطه تالیفی آنکه نسبت شش بسه بعد ذی الکل

است و چون چهار که واسطه تالیفی است چنانکه در همین نشان بالا کرده

شد میان ایشان ای سه و شش متوسط سازند دو نسبت حاصل شود

یکی نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربعه است و یکی نسبت چهار بشش
و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل که درجه شرف بعد ذی الکل دریافت
وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تألیفی بنسبت
تألیفی نیز معلوم شد اما اول از جهت آنست که نسبت ضعفی شامل است همه
ابعاد را و همه ابعاد با و راجع میشوند پس مسمی شد به بعد ذی الکل یعنی بعدیکه شامل
و جامع کل ابعاد است و اما دوم بنابر آنکه آن نسبت مؤلف است از دو نسبت
یکی نسبت بین الفصلین و دیگر نسبت بین الطرفین لهذا مسمی شد بنسبت
تألیفی چون این تمهید در نسب معتبره علم موسیقی گذارش یافت معین شد که همه
ابعاد ملایمه علم تألیف راجع به نسبت مساوات میشوند که ظل وحدت است
چنانچه سابقا معلوم شد چه در بعد ذی الکل که مرجع همه ابعاد ملایمه است قدر
تفاضل نیز بالفعل است در نغمه اقل را و در دیگر صور بعد از نوازده و بر او زان
نیز بالفعل و در باقی مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل چنانکه در نسبت
زاید الجزو است یا از جانب جمع المتفاوتین چنانکه در نسبت کثیر الاضعاف است

بالذات

بالذات یا بالواسطه این قید نیز وثوق تر دیده است یعنی مماثلت بالقوه اعم
از آنکه از جانب قدر تفاضل باشد یا از جانب جمع المتفاوتین بالذات بود چنانچه
در نسبت زاید بالجزو و در نسبت کثیر الاضعاف است یا بواسطه بود چنانچه
در دیگر نسب که راجع بعد ذی الکل اند چنانچه بتفصیل مبین است ثابت شد
که مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت است و آن مدار عدالت است
و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم
شریفه بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده است استنباط آن و در آن اعتنا تمام
کردند و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیه است و نسبت هندسی و نسبت
تألیفی نسبت عددی سابقا در مصطلحات موسیقی مذکور شد و نسبت هندسی
آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد پس حد الحدود
نسبه اولی با ثالث هماننسبه اول بثانی مثناة بالتکریر یعنی مثناة بالتکریر
بالاذکر یافت چون دو و چهار و هشت که دو نصف چهار است و آن نصف
هشت پس نسبت اول بثالث نصف النصف خواهد بود و این النسبة

متصله خوانند یا نسبت اول و دوم همچون نسبت ثالث برابع باشد چنانکه
گوئی نسبت دو و چهار مانند نسبت سه است به شش و این را نسبت منفصله
خوانند از جهت انفصال اولین از آخرین و نسبت تالیفی آنست که سه مقدار باشند
و نامیده شود اول باصغر و ثانی باوسط و ثالث باکبر پس نسبت قدر تفاوت میان
اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد و لو
تعدد متعلق نسبت است مثلا فرض کنیم سه را اصغر و شش را اکبر و متوسط
در ان هر دو چهار است پس فضل چهار بر سه یک است و فضل شش بر چهار
دو و نسبت میان هر دو فضل همچون نسبت میان اصغر و اکبر است یعنی اصغر نصف
اکبر است و اکبر ضعف اصغر چنانکه فضل اول نصف فضل ثانی است و فضل ثانی ضعف
فضل اول چنانکه گذشت در مصطلح موسیقی و طریق استخراج هر و این نسبت
هندسی و تالیفی در کتب ارثماطیقی مذکور است و آن علمی است در خواص الاعداد
که حکیم فیثاغورس وضع آن نموده و آن را حساب نظری هم میگویند و در علم
هندسه مبرهن میشود که سبب دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت است

وانچه

وانچه از فیثاغورس حکیم منقول است که او اصول موسیقی را الی کلیات و
قوانین آنرا از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشتر آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی از افاضل حکمای این سخن فیثاغورس را بظاهر خود
حمل کرده اند یعنی گفته اند که فی الحقیقه از حرکات افلاک آواز مسموع میشود و
چونکه این قول منافی قاعده حکماست که گفته اند که سبب آواز تموج هوا است
بسبب کوفتن چیزی یا برکندن آن و چون هوا و دیگر عناصر در تحت السماوات است
در حرکات افلاک که خالی از هوا اند وجود آواز غیر ممکن لهذا بعضی از افاضل
مذکور در جواب آن گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع و قلع
عنیف نیست بلکه بی وجود آواز ممکن است چنانچه در ما نحن فیه است قرع گو نه بی هوا وجود
قلع کند بدون عنیف درشت پس مولف محقق تطبیق قول فیثاغورس بقواعد
کلیه حکما را بنیط داده اما شاید که قول فیثاغورس بظاهر محمول باشد چه
در ان منافات با اصل فلسفی است بلکه بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت غیر
که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آن سرعت

و بصوت واقع است یعنی در افلاک نغمات و اصوات نیست مگر آنکه بعضی
افلاک سریع السیر اند و بعضی بطی و نسبتی که از آن میان پیدا میشود اگر از دو
اصوات لحاظ کنند البته نغمات حسنه خواهند بود چه هر آینه در سرعت و
بطوء حرکات فلکی نسبتی بغایت شریف خواهد بود که بحسب اصول تلفیقیه
حرکات افلاک مدار انتظام عالم کون و فساد بنا عالم کون و فساد یافته باعتبار
اجتماع وجود و عدم در آن و چون آن نسبت شریف باشد نیست عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند و در آن مردانند
هر آینه آن نسبت در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که
تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر
حاصل شده یعنی بسبب اعتدال ترکیب در عناصر صلاحیت قبول نفس پیدا شده
و لهذا از زوال آن نسبت اعتدال سبب قطع تعلق نفس میشود پس
بحقیقت نفس عاشق همان نسبت اعتدال است و هم ازین سبب است که نسبت
شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد و انجذاب

کشیده شدن

کشیده شدن و تیز رفتن اهتزاز جنبیدن از خوشی چون حسن عبارتست
از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و بلاغت و فصاحت که عبارتست از
مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و مطابقت کلام و مقتضای مقام مرعی شود رعایت
مقتضای مقام تعریف بلاغت است و باقی تعریف فصاحت و تاثیر نغمات
هم از جهت تناسبست که آنرا علم تالیف خوانند چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت
آنکه یک معنی است که اگر در اجزای ممتزجه عنصری ظاهر شود نام او اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود مسمی گردد به ابعاد متفقه لذیذه و اگر در حرکات
ظاهر شود غنج بالضم و سکون نون و بضمتین که شیوه ناز و اگر در کلام واقع شود فصاحت — غنج گویند
و بلاغت نامند و اگر در اعضا پیدا شود حسن خوانند و اگر در ملکات نفسانی
ظاهر شود عدالت شمارند و نفس من حیث هو عاشق و طالب آن معنی وحدانیست
بهر صورت که نماید و بهر لباس که برآید شعر وانی احب الحسن حیث وجدته
وللحسن فی وجه الملاح مواقع ملاح بالکسر جمع ملیح ترجمه
بدرستیکه دوست میدارم حسن را هر جا که یابم او را و از برای حسن

و نیکوئی در روی ملیحان جائی است ــ چه جبه بابه قبا بر چه بیت بر زن

آی بکه من حریف تو آنم بهر لباس شناخت **تبصره متمم هذه اللمعه**

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ تناسب

است بین اشیاء مختلفه که راجع بوحدت میشود چنانکه گفته شد پس چون باعتبار

عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است نمائیم سه نحو از اعتبار ظاهر شود

ملاک بالکسر آنچه چیزی باو قایم باشد چنانچه امور مذکوره که ملاک انتظام معاش اند

سه نوع است یکی آنکه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد چون تقسیم ترکات

و غنایم و مناکحات و خراج آن دوم آنچه تعلق بمعاملات و معاوضات است

چون بیع و شرا و غیره سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد چون

حدود و تعزیرات و مناسبت صورت بکار دارند اما اعتبار عدالت در قسم

اول که تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد چنان است که گویند چون نسبت

این شخص یعنی زید مثلا با این مال که حصه از میراث پدرش یا با این کرامت یعنی

رتبه که او راست مانند نسبت کسی است که در رتبه او بود ای شخص ثانی ۲ مثل عمرو

شخص اول

شخص اول را بوده باشد پس درین صورت اینکه است مال که برای زید فرض ۲ مثلا عمرو که برادر زید است نسبت این کس با آن کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال که شخص اول را

کرده بودیم حق او ای حق زید باشد و اگر زیادتی یا نقصانی در سهم زید یا کرامت

او باشد مانع شد تدارک باید نمود تا قانون عدالت مرعی باشد حاصل آنکه

نسبت زید مثلا باین سهم از میراث پدرش یا باین تعظیم و تکریم و جز

خلق که باو مرعی داشته شود مانند نسبت عمرو است با حصه که از میراث

پدر یافته یا تعظیمی که موافق رتبه او بوده درین صورت استحقاق زید آن

سهم یا این کرامت ثابت است و اگر در آن زیادتی و نقصانی رفته باشد

بقانون عدالت تکمیل نموده آید باید دانست که درین قسم لازم نیست که استحقاق

شخصین در مقدار مال یا کرامت مساوی شد بلکه میتواند که مقدار مال و مقدار

کرامت هر احد مخالف دیگر باشد اما استحقاق هر کس با آنچه دیگر با کرامت

خود مساوی باشد چنانکه مفاد نسبت منفصله است ثالث آنکه گوئی

استحقاق پسر بسهمین از تره که پدر بازمانده استحقاق دختر است بسهم واحد

اگر چه مقدار مال پسر ضعف مقدار مال دختر است یا استحقاق قاضی تعظیم

وکرامت مخصوصهٔ او مانند استحقاق محبت به تعظیم وکرامت آنکه
هر دو بمقدار تعظیم وکرامت مساوی آنند واین نسبت که مذکور شد شبیه
است بمنفصله هندسی باید دانست که این نسبت را شبیه بمنفصله هندسی گفتیم
و عین آن نسبت قرار ندادیم از آن سبب که همگی نسبتهای مخصوصه
بمقادیر اند وچونکه قسمت اموال وکرامات وهمچنین هر دو قسم خیر از قبیل
مقادیر نیست لهذا شبیه بنسبت هندسی گفت واما رعایت عدالت
در قسم دوم که متعلق بمعاملات ومعاوضات است گاه بنسبت منفصله مانند
قسم اول استعمال کنند وگاه بنسبت متصله هندسی ودر آن هیچ خیر ملحوظ نباشد
فقط مثال اول چنانکه گوئی نسبت این زر باین جامه که در تحصیل آن رنجی کشیده
چون نسبت این نجار است باین کرسی که در صنعت آن محنت کشیده پس در
معاوضهٔ آن جامه بکرسی مذکور حیفی نیست حیف بالفتح جور وستم ومثال ثانی
که نسبت متصله هندسی باشد همچنانکه گوئی نسبت این جامه باین قدر زر چون
نسبت این زر مذکور است باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست

این مثال

این مثال نسبت متصله بر این وجه که مسطور گشت در اخلاق ناصری مذکور است
وظاهر آنکه این مثال مختل است زیرا که اگر نسبت یکی با دیگری مساوی باشد
بتوانند واگر نسبت جامه بزر بنسبت تضعیف باشد آنگاه نسبت زر بکرسی بالتضعیف
خواهد بود درینصورت در معاوضه جامه بزر مذکور نفع بزاز است ودر معاوضه
کرسی بزر نقصان نجار پس حکم آنکه در معاوضه جامه بکرسی حیفی نباشد ونقصان
به نجار عاید نگردد بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد
یعنی جامه وکرسی هر دو منسوب شوند بزر ودر هر دو نسبت منسوب الیه واقع شود
درینصورت در معاوضه جامه بکرسی حیف نباشد اگرچه نسبت هر دو بازر
بالمناصفه باشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصلة یعنی چنانکه معلوم شد از تعریف نسبت متصله بودن حد
اوسط منسوب الیه در نسبت اول ومنسوب در نسبت ثانی واما اعتبار عدالت
در قسم سوم که تعلق بتأدیبات وسیاسات دارد نسبت شبیه
بنسبت منفصله هندسی واقع شود ووجه شبیه گفتن آن بالا مذکور شد

چنانکه گوئی نسبت این شخص که زر از داراست مثلا با رتبهٔ خویش همچو
نسبت شخص دیگر است با رتبت خود که از اشراف است پس اگر از و
این شخصان حیفی و ضرری بشخص اول رسد چنانکه شخص ثانی شخص اول را
زد یا دشنام داد عادل را ضرورست که بهمین نسبت مکافات او باید داد
چنانکه قاضی آن شخص ثانی را بدار القضا طلبد فقط یا موافق رتبهٔ او مکافات
کند تا معدلت مرعی باشد نه آنکه موافق رتبهٔ شخص ثانی را بسزا رساند بالجمله حفظ شخص اول را
اعتدال در صورت حصول رنج و درد یا اعتدال در صورت نفع و آن بی
معرفت وسط که معادل طرفین باشد حاصل نشود و چون ادراک مرتبهٔ وسط
چنانچه سابقا ایمای بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع
بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وسط حق است تعالی و تقدس جل اللّٰه و دیگر
امور موقوف علیه معدلت اینکه گوئیم چون انسان مدنی الطبع است و تعیش و
زندگی او بجز معاونت و مشارکت صورت نه بندد و در مشارکت معاونت
ضروری است مثل آنکه خبازی نان پزد از برای برزگر که زراعت کنند

باشد نان پزد

باشد نان نیز و برزگر از برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج یعنی بافنده
جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور
مختلفة الماهیة که مذکور شده بهمدیگر بتوسط امری که حدانکه محک اعتبار
عیار هر طرف تواند بود منتظم نشود پس ناچار برین جهت بتوسط دینار حاصل شود
و آن را عادل متوسط خوانند بسبب توسط او در امور مختلفة الماهیة لیکن صامت
است ای بیحرکت گویا نیست ازین جهت احتیاج افراد انسانی را از افراط و تفریط باز
دارد و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق تعالی و تقدس پادشاه را برگزیده تا بتأیید او بشمشیر و قوت او اگر کسی بعدالت دینار
منقاد نشود و زیاده از حق خود طلبد پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد
بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسته بسه چیز صورت بندد
یکی شریعت مقدسه الهی که معرفت وسط هر شیء حاصل آید دوم پادشاه
عادل که مردم را از افراط و تفریط باز دارد سیوم دینار تا در امور مختلفه
تعادل نماید چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس

دوم سلطانی است که تابع شریعت است چه الدین والملک توأمان
توأم بفتح همزه بروزن فعلل یعنی دینداری و پادشاهی هر دو همزاد اند و ناموس
سیوم دنیاریست و ناموس بلغت اهل یونان تدبیر سیاست است پس شریعت
که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو
میباید کرد و ناموس سیوم را که دنیار است در زمان ناموس دوم که پادشاه
است میباید بود و در نص کلام حقایق اعلام اشارت بانهمه است یعنی بانجه
عدالت منوطست بهر سه مذکوره آنجا که میفرماید وانزلنا معهم الکتاب و
المیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس
شدید و منافع للناس یعنی و فرستادیم با انبیا یعنی پیغمبران
کتابهائی که متضمن مصالح دینی و دنیاوی بود و نازل گردانیدیم با ایشان ترازو را
تا قایم شوند مردمان بعدل یعنی تسویه حقوق کنند بدان میان یکدیگر تو
معاملات و فرستادیم آهن را که در ان کارزار سخت است و منفعتها مر مردمان
را باید دانست که انزال میزان در زمان نوح علیه السلام بوده و گفته اند مراد از انزال

الجبر

اسباب اوست و امر بساختن آنها وحی نیز فرموده که چون آدم علیه السلام
از بهشت بدنیا آمده سه و صد آلت از آهن با وی همراه بود انبور و پتک و سندان
و مراد از کارزار آهن آنست که در کارزار بکار آید از و سازند خواه برای دفع
دشمن چون سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه برای
حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن و منافع آهن آنست که قوام
تمامی صناعات و حرف باهن وابسته است و هیچ حرفه نیست که آهن
در وی دخل ندارد و نفع کلی خود آنست که کفار از ترس شمشیر مسلمانان هراسان
اند و اهل اسلام در اکثر بلاد از ایشان ایمن پس حق سبحانه تعالی آهن فرستاد
تا اعدای دین منزجر گردند و ترازو فرستاد تا معاملات وزن بر نهج راست
فیصل یابد و کتاب نیز که دانند حق از باطل متمیز شود همچنین است در
تفسیر مواهب علیه چه کتاب در آیه کریمه مذکوره اشارت است بشریعت و میزان
اشارت است بانچه معیار مقادیر اشیا و آلات معرفت نسب اسعار متفاوت
بهمدیگر شود و دینار در ان داخل است پس میزان زیراکه چنانکه تعادل

اشیا در تعادیر از میزان معلوم شود تعادل آن نباد در قیمت از دراهم و دنانیر برآفت
در آیه حدید اشارتیست بتمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست
کردار باشد و بر سؤال این سخن که در نوامیس ثلثه مذکور شد جائر چه باشند
جائر یعنی میل کننده از راستی اول جائر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید
او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و
متابعت نکند او را باغی و طاغی گویند سیوم جائر اصغر که براه عدالت که
مقتضای دینار است نرود و زیاده از حق خود طلبد او را خاین و سارق گویند و
فساد این دو جائر یعنی کافر و باغی اعظم است از جائر سیوم چه هر کسی که از دائره
انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید که صفت جائر اعظم است
هرآینه اطاعت هیچ کدام از این دو ناموس دیگر که پادشاه عادل و دینار باشد
از وچشم نتوان داشت و همه فسادها از و متولد تواند شد و اگر از خط فرمان
پادشاه زمان بیرون رود که جائر دوم عبارت از آن است بمقتضای
نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی فرمان

ببرد خدای را

ببرد خدای را در فریضها و فرمانبرداری کنید رسول را در سنتها و اطاعت
کنید خداوندان امر را از شما که امرا و اهل اسلام اند از تبعه اطاعت پادشاه
حقیقی تعالی و تقدس بیرون رفته باشد پس همه مفاسد از و متوقع باشد و بر
همه کس بقدر الامکان دفع او واجب باشد **حکایت** ایراد این حکایت بدان
جهت است تا بدانند که اطاعت پادشاه اسلام در کدام امور باید و بچه وجه
نشاید نقلست آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملک شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در این روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او و توسن گردون لجام اطاعت
احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانه اوامر و نواهی او را تن در داده
توسن گردون عبارت از فلک باشد و ابلق ایام از ایام روز بیست و نهم
ماه رمضان قصبه نیشاپور که از رایات نصرت شعار خود ساخت
و عالم را از اندیشه تردد اسفار پرداخت پرداختن یعنی تهی کردن شادکا
که سلطان خورشید توجه ممالک مغرب شده خیمه سفیدار بر سر حشمت عین جامه

زد عین حامیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب وقت غروب چنانچه منجمان
که دران چشمه فرو میرود و از کثرت غوغای وزر برسم استراحت میل بخلوتگاه
شیب من تحت الارض کرد و شیب مخفف الشیب یعقوب وار قد دیده
روزه داران انتظار عید چون ورسفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون
یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی که عبارت از مطلع هلال باشد می طلبیدند و هوای
عید در مجمره سینه بیاره اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع
می نهادند نعل در آتش نهادن کنایه از اضطراب شب و از غایت ضعف رویت
هلال هر کس از طرف بام برآمده بود باستهلال شعف بالتحریک والعین المهمله شیفتگی
و دوستی و استهلال طلب رویت هلال کردن مع ربا باستهلال متعلق برآمده
بود و از غلبه خیال هر پاره ابر در چشم هر یک بصورت هلال آمد ه بسکه در جان
فگار و چشم بیدارم توئی ؛ هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی ؛ القصه متفرقان
بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت پادشاه
عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند

که فردا عید است و بر همین منادی زدند منادی طبلی که وقت ندا نواختند تا مردم
متوجه ندا شوند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین
ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام
شافعی مطلبی است و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله
مشرف بود قوله مشرف بود خبر مسند فتوی است و چون از این معنی خبر یافت
در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا رمضان است و
هر کس بفتوای من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه را از این
سخن خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و قبح زشت تر و نمودند
اظهار کردند که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه
این مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد و نه بحکم پادشاه
و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه
از این معنی عظیم متغیر شد فاما نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت حرمت
اهل علم را از دست همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت

تمکن امام الحرمین بقدر مقدرت و قوتی داشت مقدرت مصدر میمی بمعنی
طاقت و قدرت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب بشهر
در آورید هر چند خواص پادشاه گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی
کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود که تا سخن او را نشنویم بمجرد خبری
هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست
و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و به بارگاه
سلطان آمد تخفیفه لباس سبک چون حجاب این صورت مشاهده کردند
حجاب بالضم و تشدید ثانی جمع حاجب بمعنی پرده بان بعرض رسانیدند که امام بدان
مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید رعایت حرمت
مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت حرمت فرمود
و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است که باین
شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است شیوه بالفتح طرز و روش
قوله چون معلوم است شرط و جزا آن مقدم است یعنی چرا بدین طریق

آمده امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن
خود بشنود و چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گزارم و روا باشد یعنی ساتر بدن
است و از نجاست منزه و جامه که در خدمت خدا تعالی توان پوشید
در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بدین جامه
پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب بجای آرم و رخت لایق پوشیده
بپوشم اما در آن ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم
که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطهٔ آن تاخیر و نشستگان نام مرا در جریدهٔ
باغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند جریده گروه و اگر بیک مئزر
نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در طاعت امر
سلطان محروم نگشتمی مئزر بکسر اول ازار جامه و شلوار مسارعت جلدی
کردن سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه باین مرتبه واجبست پس چرا
برخلاف امر ما دعوی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما واجب است که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجب است

که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا چنین کن فرمان پادشاه را است
فتوی علما است روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلاطین
چون این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد منطفی اسم فاعل
از انطفا بمعنی مردن چراغ و آتش و امام را بانواع اصطناع و اصناف
الطاف مخصوص داشته باز بمنزل خود فرستاد اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن حکایت
تمام شد حالا مولف محقق در وصف پادشاه زمان خود میفرماید الحمد لله تعالی
که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود است بمیامن
دولت صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی
ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است در نور مظهر قلب
اضافت است یعنی مظهر نور مراد از صاحب قران سلطان حسین بیک و از حضرت
سلطان شاهزاده جلیل مآثر بمد الف بروزن مفاعل بمعنی علامتها و نشانها و مدا
اثر مصالح جمهور را احکام شریعت غرا و ملک را اسم ممالک برسوم ملت

زهرا

زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید در مدارج
کمال بر می آید یعنی تا زمانیکه هلال از ضوء خورشید کمال حاصل میکند و بدرجه بدر
میرسد هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال
انوار آثار حضرت صاحب قران میکند زمان مستخدم الکاسره دوران بغایت
کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن
دو نیر فلک ابهت و جلالت را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد از حضرت
سلطان و صاحب قران ما لابد کور شد مستخدم بکسر دال خدمت خواهنده از کسی
الکاسره جمع کسری یعنی پادشاهان عجم عین الکمال چشم زخم نیر بتشدید یا
ستاره روشن ابهت بالضم و تشدید با بزرگی وصمت بالضم عیب
هبوط فرود آمدن بحق الحق و کلماته والعارفین ببینات
آیات ذاته وصفاته یعنی بحق حضرت باری تعالی شانه و کلمات او
و بحق دانندگان دلایل علامتهای ذات و صفات او تعالی شانه تنویر ارسطا
طالیس گفته که عدالت نه جزوی است از فضیلت بلکه همه فضیلتها است که

تمامی فضایل در ضمن اوست و جور که متقابل اوست جزوی است از رذیلت
بلکه همه رذیلتهاست و همگی رذایل در تحت اوست و عدالت را اولا تعلق
بذات شخص است و قوای او یعنی می باید اولا نفس خود را از رذایل پاک
کند و بفضایل آراید تا مهذب الاخلاق شود چنانچه در آخر لمعه چهارم ایمائی
بآن رفت و ثانیا متعلق شود عدالت بشرکای او از اهل منزل او ر حاصل تا فضیلت تدبیر منزل

باشد و مدینه ای ثالثا متعلق شود عدالت بشرکای او از اهل مدینه که رعایا باشند
که از آن سیاست مدن حاصل گردد و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک القوی و اعضا
و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و قوی است و هر یک از
روز حساب از احوال رعیت خود که جوارح و قوی اند سوال خواهند کرد و جوارح
جمع جارحه یعنی اعضاء مردم که بدان کار کنند و چون جناب سرور عالم صلی
الله علیه و سلم در حدیث دیگر فرموده ترجمه اش اینست که سلطان بالضم یعنی

عادلان

عادلان در روز جزا بر منبرهای نور اند از همین پیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند
که ایشان چه کسان اند فرمود آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه
در تحت ولایت و تصرف ایشان است از خدم و حشم و رعایا و برایا
پس از این حدیث هم ثابت شد که عدالت تهذیب اخلاق و تدبیر منزل را هم
شامل است و مختص بسیاست مدن نیست و حکما در همین باب بر سبیل تمثیل
گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی
که دورتر را روشن ندارد یعنی حاصلش آنکه هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند
کرد و از رعایت عدالت میان قوای نفسانی و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز
باشد از وی عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اول رعایت
عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط در افعال اخلاق خود مجتنب
شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق سلوک ورزد خلیفه
خدا تعالی باشد اولو الامر را که خلیفه الله گویند در وی این اسم ضرورت
که تهذیب اخلاق خود کند که قوی و جوارح او هم بمنزله رعایا اند و حکما گفته اند

که چون تمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری که مهذب الاخلاق است
باشد زمانه نورانی بود و بمیامن روزگار همایون آثار تخم برکت در حرث
و نسل پیدا شود و حرث بالفتح زراعت چنانچه مروی است که در خزانهٔ کسری
بالف مقصوره لقب نوشیروان عادل است کیسهٔ یافتند و در آن دانهای گندم
بود بنهایت بزرگ هر یک قریب بدانهٔ خرما و بر آن کتابه نوشته بود که در زمانیکه
پادشاهان را عدالت بکمال بوده برکت درین مرتبه بود حالا مولف محقق و مصنف
زمان خود می‌نماید که الحق درین زمان که اوضح البرهان زینت این زمانست و عالمعدلت
حضرت خاقان صاحب زمان در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت
بکافهٔ بلاد و عامهٔ عباد رسید کافه بتشدید فا و عامه بمعنی تمام و جمیع
وصف زمان بواضح البرهان از جهت آنکه خود ممدوح باعث جمعیت و رفاهیت
عباد است در آن زمان مجموع بود دیگر که بادعوی جهد از بهر مجموع وجود است فی الجمله
ممالک که از دست برد و غلبهٔ ظالمان پایمال حوادث شده بود در سایهٔ آبادانی
نهاد مصراع پناه خلق جهانست آنکه داده‌اند پناه خویش سزا این

پناه را ای پناه خلق که پادشاه ممدوح باشد لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت
مشتمله بر تنویری ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه ادای
آن عدالت که اقدام بدان عدالت جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی
باشد که جود و بخشش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق بر جسد هر موجود انداخته
و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته نعم بجهه اول و
فتح ثانی جمع نعمت و عدالت درین قسم مقتضی آنست که بنده در آنچه
میان او و حق تعالی باشد از امور که میان عبد و معبود تعالی باشد از عبودیت و شکر
نعمت طریق افضل سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارد قسم دوم از عدالت آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ترحم صغار و ادای امانات و انصاف
در معاملات قسم سیوم از عدالت آنچه قیام بدان عدالت از برای ادای حقوق
اسلاف باشد مثل قضای دیون اسلاف و تنفیذ وصایای ایشان و اشاعت ذکر نیک و مطلع
بر احکام تربیت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق

دانند مطلع بالضم و تشدید طا آگاهی دارنده ای آنکه مطلع است بر احکام شریعت
سید المرسلین که متمم مکارم اخلاق اند علیه الصلوة و السلام میدانند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم یعنی داده شدم من از جانب پروردگار خود
کلماتی اکه جامع اکثر اسرار و حکم اند و در جوامع الکلم اضافت صفت است
بسوی موصوف در مواضع متعدده بتشریف عبارات لطیفه اشارتی بان
جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق
الله تعالی یعنی عدالت عظمت و بزرگ داشتن است مر حکم الهی او مهربانی
کردن بر خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است چون ایمان و فروعات آن از عبادات
و فقرهٔ اولی ای التعظیم لامر الله اشارت است بآن یا رعایت عدالت در امور
متعلقه بما بین او و بنی نوع اوست مانند معاملات و مناکحات و غیره
و فقرهٔ ثانیه ای الشفقة علی خلق الله تعالی عبارتست ازان چه در معاملات
تفضل و احتیاط بکار داشتن و رعایت مردم نمودن همان شفقت است و در حدیث

دیگر فرموده

دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله
و لعامة المؤمنین یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم دین خیر خواهی
است صحابه عرض کردند خیر خواهی برای کیست فرمود خیر خواهی برای خدای تعالی
و برای رسول او و برای عامهٔ مسلمانان پس مراد از خیر خواهی برای خدای تعالی آنست
که در ادای حقوق الهی و عبادات و در عظمت جلال وی تعالی شانه هیچ
دقیقه فرو نگذارد و طریق افضل سلوک دارد و خیر خواهی رسول علیه
السلام آنست که تصدیق کند جمیع احکام مبلغهٔ پیغمبر خدا را و دوست دارد
ذات شریف او و شان او را تا آنکه از نفس خود محبت جناب شریف فزون
دارد و خیر خواهی جهت عامهٔ مومنین آنست که با همه بنی نوع طریقهٔ تواضع
و حسن سلوک و صلهٔ رحم و طریق نصفت پیش گیرد و تفطن لبیب دانند که
ادراج چندین حکم غزیر در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و لطافت معنی
و متانت مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی میسر نشود
تفطن زیرک و دانا لبیب خردمند ادراج بالکسر در هم پیچیدن حکم

بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت بمعنی دانش عزیز کمیاب و اوایل جمع کلم بفتح اول
وکسر ثانی جمع کلمه و جنیز مختصر عذوبت خوش گوار شدن آب تحوی بالف مقصوره
مضمون سخن بمعنی بفتح میم و غین و تشدید یا ازو بمعنی مراد مقصود نباهت بالفتح
نیکو شدن نودی حاصل مضمون تودتشبیه بید ال مفتوحه اسم مفعول بمعنی ادب
داده شده مراد از ان درینمقام جناب رسالتماب علیه السلام است معنی حدیث
ادبنی ربی آموخت مرا پروردگار من پس نیکو کرد تعلیم ادب مرا لهذا
حکمای متاخرین چون بدقایق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه آن
بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع فواید اقوال حکمای
متقدمین و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند تتبع بتشدید با در خصوصیه
رفتن در پی چیزی جهت طلب آن ﴿ چو آن خار و بالا باغبان دید ﴾ ز گل
برکند و ببرید از صنوبر ﴿ چون عبادت الهی اشرف انواع عدالت بود در
بیان آن پرداخته و گفته و سخن در تحقیق عبادت الهی که بکدام معنی اطلاق یابد.
انکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق پدید

فرموده

فرموده تا مجموع قوی و اعضا اسباب تحصیل کمال حقیقی که نهایة الغایات
وجود مخلوقات است شوند قوله شوند خبر اسباب تحصیل الخ است
اعنی مراد از کمال حقیقی تحقق بخلافت الهی است چنانچه در مطلع
پرتو او رکان بر روازن فضا مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد و روازن
بالفتح جمع روزنه بمعنی سوراخ و مقتبس اقتباس نور گرفتن از کسی یعنی در مطلع کتاب
معنی خلافت الهی بتفصیل مرقوم گشت پس صرف آن قوی در غایات
عبادت و عدالت و شکر باشد بودن آن عبادت از جهت آنست که صرف
این قوی در امور متعلقه ما بین عبد و حق است و چون عبادت نوعی از
عدالت است پس صدق نوع مستلزم صدق جنس است کما هو شان الجنس
و چون مستحق شکر حق جل و علا است این هم از قبیل عبادت باشد و صرف
آن قوی در غیر آن غایات معصیت و ظلم و کفران است اول مقابل عبادت
باشد و ثانی ضد عدالت و ثالث نقیض شکر و چون التزام تعیین این صرف
قوی در غایات مقصوده در غایت صعوبت است حق سبحانه و تعالی در کلام

حقایق اعلام الهی بغیر از وصف بقلت و منوه حیث قال و قلیل من عبادی
الشکور یعنی اندک اند از بندگان من سپاس کنندگان شکور را گویند
که بدل و زبان و جوارح اکثر اوقات مراسم شکرگزاری ادا کند و با وجود غیر
استغراق در شکر خود را از شکر عاجز شناسد چه توفیق شکر نعمتی است مستدعی
شکر دیگر لذا فی التفسیر الحسینی و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوای بشریت
محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات
و جنایات از کتب فقه بعین مفصل گشته از انجا تلقی باید نمود تلقی بتقلید فتاوی
مکسور از خدا کردن یعنی کیفیت عبادت متعلقه بهر عضوی و همچنین بیان هر قسم از خیر
عدالت که متعلق باداء حقوق الناس اند خواه آنچه متعلق بمشارکت بنی نوع
باشد یا آنچه حقوق نفسی باشد در کتب شیعیت کما ینبغی بعین مفصل گشته و
اعم وجوه عدالت که شامل باشد جمیع اقسام آن را و اهم آن که متعلق بالذات همان
است عدالت سلطان است از جهت که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد
چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکنت و قدرت رعایت عدالت هیچ نبود اند

واگر کسی از سایر طبقات مردم باشد در غایت تعسّر و دشواری بود چه تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل اگرچه خصوصیت باولی الامر ندارند لکن این هر دو نیز منوط
بانتظام احوال تواند بود و آن هیچ موقوف است بر سیاست مدن که بحسب سلطان
دیگری را امکان قادر نیست و با وجود ناظم امواج فتن و تراکم امواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمال است سایر الناس را میسر نیست تا ظلم بر هیچ یکی از زدن امواج
فتن بحسب آواز و فسخ ثانی جمع فتنه را کم گرد آمدن محن جمع محنت تفرغ خاطر
ای فارغ البالی و لهذا از اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در
ثواب طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید وبال هر
معصیت که از رعایا بوجود آید با ایشان شریک بهم چه باعث صدور عبادت
یا معصیت سلطان است و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و
سلامه فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز
قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت
در روز قیامت پادشاه ظالم است و وجه ورود تعبد هر دو گروه از تقریر

ماسبق واضح است و در حدیث مصطفویست علیه من الصلوات افضلها
ومن التحیات اکملها عدل الساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی
عدل یکساعت میان مردم بهتر است از روی قربت بدرگاه الهی از عبادت
هفتاد ساله چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند بخلاف عبادت که اثر آن بدیگری فایز نمیگردد و عبدالله بن مبارک رحمه الله
فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم
تا نفع آن علی العموم بخلایق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت مخصوصه
سلطان بسیار است و ذکر آن در سیاست مدن انسب است درین مقام
بهمین قدر اختصار میرود و تفصیل و مباحث آن در لامع سیوم که مختص بسیاست
مدن است خواهد آمد و درین مبحث استشکال کنند که تفضل که عبارت از میلان
بجانب افراط است در عدالت محمود است با وجود آنکه داخل عدالت نیست
چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال
که تسویه طرفین است خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم است پس

درینصورت باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن اشکال علما برین وجه گفته اند
که تفضل خارج از حد عدالت نیست بلکه احتیاط است در عدالت تا از
وقوع نقصان که مرتبه تفریط است ایمن باشند و احتیاط در توسط در همه ملکات
بیک عنوان نیست بلکه گاهی بافزونی حاصل شود و گاهی بنقصان چه رعایت
احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند
بود و در عفت که وسط است میان شره و خمود میل بنقصان باید نمود و جهت
آنکه هر فضیلتی که طبائع عموم الناس بطرفی از آن مائل باشد احتیاط در آن
میل بجانب آخر است تا بالکلیه از میلان طبیعت بکنار آید تفضل متحقق
نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت بلکه اول رعایت این بجهة استحقاق که
عدالت مقتضی آنست نموده باشد و بعد از آن جهت احتیاط و استظهار
زیادتی بآن ضم کرده باشد اتیان بآنکه بدان استظهار قوی تر ثبت شدن
و چون معلوم شد که مرتبه احتیاط بعد از تحصیل مرتبه فضیلت است پس اگر
کسی همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند و رعایت شرائط فضیلت

در آن بکند آنکس متفضل نباشد بلکه مسرف و مبذر بود که آن مذموم است پس تفضل
عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت محتاط اسم
فاعل و اسم مفعول هر دو آمده درینجا مبنی اسم فاعل است و شرف او ای تفضل
ازان جهت باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه ازان جهت که خارج
است ازان پس تفضل داخل در حد عدالت خواهد بود اینست جوابیکه
قوم گفته اند حالا مولف محقق بجوابی دیگر از جانب خود اشاره میکند و میگوید
و بها نا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین
مقام گفته شده جوابی ظاهر ازین جواب قوی فهم ظاهر شود یعنی چون ثابت شده
که معتبر درین فن توسط اضافی است آن را وسعتی است و حدی معین بجانب
تفریط پس تفضل اگرچه زیادتی است بر توسط اما از حد معین درنگذشته و بحد
افراط نرسیده پس باید دانست که تفضل در همه اوقات محمود و از قبیل عدالت نیست
بلکه گاهی و در وقتی احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود و نفع
غیر باشد چه اگر حکم در میان دو کس کند و خود را داخل باشد در هیچ طرف

۷ افراط و حدی معین بجانب ۲

تفضل

تفضل صورت نبندد و درینوقت رعایت اعتدال محض و تسویت مطلق
باید نمود چه تفضل بجانبی مستلزم ظلم بجانب دیگر است حاصل آنکه اگر معامله
میان خود و شخص آخر باشد درینصورت رعایت تفضل کردن و آن شخص را
بر خود مرجح داشتن اولی است و اگر معامله میان دو کس دیگر باشد و این کس حکم باشد
میان هر دو درینوقت تفضل ظلم باشد بر شخص آخر تنویر جماعتی از حکما
گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله
عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با یکدیگر در مقام ایثار دادن چیزی
که خود محتاج آن باشد و تفصیل فضیلت ایثار در لمعه سیوم در تحت سخا
گذشت چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت
اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدتی است جبلی طبیعی و عدالت
وحدتی قهری قسری ای جبری از جانب سلطان یا آنکه عدالت بی محبت
منتظم نشود و پس پادشاه مطلق جهت انتظام امور خلایق محبت با عدالت
نائب او تواند بود در صورتیکه اصیل نباشد نائب او که عدالت است در

۲ ایثار بودندی ۴

انتظام مهام رعایا متصرف خواهد بود و سر این مقال در تقدیم محبت بر عدالت
آنکه مبدا ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق یعنی حق سبحانه تعالی میفرماید بودم خزانه پوشیده پس
دوست داشتم آنکه دانسته شوم پس بیافریدم و بوجود آوردم خلق را تا مرا
دانند محبت است خبر قول او ست مبدا ایجاد اشیا پس معلوم شد انتظام نیز تو
بر آن محبت تواند بود ه بلای عشق کهن سال که هر روز نوی ؛ ز زیر فرمان
تو هر جا که ضعیف است و قوی ؛ نها بفتح اول و ثانی با الف کشیده خزینه است
بمعنی آگاه باش و تمام بحث محبت در لمعه دوم از لامع سیوم در حکمت مدنی
خواهد آمد انشاء الله تعالی **لمعه هشتم** در ترکیب الکتاب فضایل در حکمت نظری
مقرر شده که مبادی حرکاتیکه مؤدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت و مراد از
مبادی حرکات علل فاعلی حرکات است و هر که مؤدی بکمالات شود صنعت
حرکات است اول حرکت طبیعی مانند حرکت طبیعی مانند حرکت نطفه در
اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد باید دانست که حرکات باعتبار وقوع آن

از انواع

در مقوله نزد حکما بر چهار قسم است یکی حرکت مکانی و آن نقل جسمی است
از مکانی بمکانی دیگر و آن را انتقال گویند دوم حرکت در مقدار و آن ازدیاد مقدار
شی است یا کاستگی آن و آن را نمو و ذبول گویند سیوم حرکت در کیفیت
است و آن تبدل کیفیت چیزی است چون گرم شدن آب سرد یا بعکس آن
چهارم حرکت وضعی است و آن تبدل نسبت جسمی است با اجسام دیگر یا بوجود
آنکه او از مکان خود تجاوز نموده باشد چون حرکت کره متحرکه بر جای خود بر
حرکت نطفه هم در مقدار است و هم در کیفیت چه نطفه از حالت نمو
حرکت نموده کیفیت علقه حاصل کرد و بعد ازان مضغه گردید بعد ازان و هم
رسید تا حیوان شد و در حرکات ازدیاد مقدار هم ظاهر است دوم آنکه فاعل
حرکت صناعت شخصی باشد مانند حرکت چوب بوسایط آلات مختلفه
تا بمرتبه کمال تختی رسد مختلفه گونه گونه و طبیعت بر صناعت مقدم است
چه استناد و نسبت طبیعت بمبادی عالیه است ای عقول عشره بی آلت خلقت
اراده انسانی یعنی حرکات و افعالیکه بمقتضای طبیعت باشد فیضان آن

از مبادی عالیه است که متوسط‌اند در سلسلهٔ وجود میان واجب الوجود لذاته
و عالم اجسام و ارادهٔ انسانی را در آن حرکات و افعال دخلی نیست
چون تغذیه و تنمیه و تولید مثل و غیر آن پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ
استاد و معلم است از جهت تقدم طبیعت بر اراده و تقدم اراده بر صنعت
او پس ارادهٔ انسانی بجهت تحصیل کمال طبیعی میخواهد که خود هم صنعت خیری
کند پس طبیعت بمنزلهٔ استاد صناعت است و چون کمال تلمیذ در تشبه
باستاد است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد تواند جمع نی اول
جمع اول و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن از جهت لایق
تواند بود و کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت
بواسطهٔ تدبیر انسانی حاصل شود هر چند که مادهٔ آن فعل هم بتقدیر الهی است
با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات است بر حسب ارادت
و مشیت قوله با مزیتی متعلق است به حاصل شود مثلا چون انسان بیضه مر
را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید جوجه بسیار بیک

دفعه حاصل شود که مثل آن بیکدفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر
بود پس معلوم شد که صناعت بر طبیعت مزیتی است حضانت بالکسر زیر
بال گرفتن مرغ جوجه را و بیضه را و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعی است چنانچه این
مقدمه در مطلع کتاب تبیین همین مبین شد پس آنرا در آن باقتدا بطبیعت
باید کرد بر نوجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند
تا اقتدای او بطبیعت متصور باشد و چون تامل در مراتب حرکات طبیعی است
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب
غذا باشد که از قوت شهوی است چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر
کند و این محض بالهام ربانی تواند بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی یعنی داد هر چیز را از مخلوقات آنچه قوام او در وجود معاش
بدان است پس هدایت کرد بآن یعنی شناسا گردانید بکیفیت انتفاع
از آن ذرات کاینات را شامل است یعنی میل بغذا از الهام ربانی

همه ذرات مخلوقات شامل است و چون قوت شاوای طفل زیاده شود
در طلب غذا از رفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید در مبادی حال
بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان اصوات و اشکال و صورتها و غیر آن نتواند کرد
و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد باید دانست که قوی مدرکه نفس
حیوانیه اند که آنها را حواس میگویند پنج از آن ظاهری اند و پنج باطنی اما حواس
خمسه ظاهری یکی از آن بصر است و از شان اوست ادراک رنگها و اشکال
و روشنی دوم سمع و از شان اوست ادراک آواز سیوم شم و از شان
اوست دریافت بویها چهارم ذوق است و از شان اوست دریافت
مزه اشیا با آمیزش لعاب که بر زبان است پنجم لمس است و از شان اوست
ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و سختی و نرمی و هموار
و ناهموار و سبک و سنگین و اما حواس خمسه باطنی اول از آن حس مشترک
است و آن قوتیست که منتقش میشود در آن صور جزئیات که در یافته اند از
حواس خمسه ظاهری و آنها مانند جاسوسان اند مر حس مشترک را چنانچه دیدن قطره

نازله

نازله را خط و شعله جواله را دائره از شان اوست چه می بیند در زمان
ثانی آنچه که دیده بود بصر او در زمان اول پس حس بصر حس مشترک
هر دو قطره را خط و شعله را دایره احساس نمیکنند دوم خیال و آن حافظ است
مر صور مرتسمه حس مشترک را و از این است معرفت کسی که در زمان سابق
دیده بود سیوم وهم و آن قوتیست که مدرک معانی جزئیه که متعلق اند
بمحسوسات مانند صداقت که می یابد طفل از مادر خود و عداوت که می یابد گوسفند
از گرگ چهارم حافظه است و آن قوتیست حافظ مر معانی مدرکه وهم را
و نسبت این بسوی وهم مانند نسبت خیال است بحس مشترک
یعنی چنانکه خیال خزانه است مر صور مدرکه حس مشترک را حافظه هم خزانه
مدرکات وهم است پنجم متخیله و آن قوتیست که تصرف میکند در صور محسوسه
و معانی جزئیه گاهی بترکیب و گاهی بتفصیل چنانچه تصور حیوان و سر حیوان
با سیار این ضعف آنست و آن بضعف این اگر این قوت را عقل در مدرکات
خود بکار گیرد استعمال کند مفکره گویند و خیالات بی حفظ مثل محسوسات

قادر شود یعنی خیال لطف که حاسه ایست از حواس خمسه باطنی چون بر حفظ امثال
اشیای محسوسه بحواس خمسه ظاهری قادر شود در ان وقت صور مطالب که
از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت باو و غیر آن بعد از
استکمال این قوت شهوی نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود تا دفع مضار
نماید یا آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب بر غایت مقاومت کند و اگر در
دفع بذات خود مستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار
جوید نیل بالفتح رسیدن بمقصد غایت چیزهای مرغوب استغاثت فریاد خواستن
استظهار یاری جستن و بعد از استکمال این قوت غضبی نوعی اثر خاص
نفس ناطقه که قوت تمیز است در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیات
و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج
در مدارج کمال ترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی
که لایق است باو رساند صرف غایت بحفظ نوع نماید و به تناسل و توالد متوجه
شود مثلا قوت اولی ای قوت شهوی این شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که

شخص

شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آن شخص آغاز بتحصیل اسباب شخصی دیگر
که جفت او باشد نماید تا بوسیله آن شخص آخر نوع باقی بماند و اولاد بوجود
آیند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح و میل تولید بتبعیت
وجود ماده منی حادث گردد و قوت ثانیه ای قوت غضبی چون در حفظ شخص
تمکن و مستظهر شود در باب حریم حرمت نوامیس و سیاسات و عصبیت
که معظم منافع آن راجع با نواع است اقدام نماید ذب بتشدید باء دور کردن
و باز داشتن عصبیت یاری کردن کسی را یعنی هر گاه قوت غضبی در
شخص تمکن شود و حافظ او گردد آن شخص بر دفع اغیار از حریم حرمت
نوامیس و نصرت خویشاوندان و غیره و سیاسات اقدام می نماید
و اما قوت سیوم ای قوت تمیز چون در ادراک جزئیات تمرن و
عادت گیرنده شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس که همه تعلق
از نفس ناطقه دارند نماید پس هر یک از نوعی تا ثلثه مذکوره بعد از استکمال
و تحصیل جزوی صرف غایت بجانب کلیات مینماید آن هنگام که

که آن شخص تصور کلیات کند اسم عقل بر او افتد یعنی او را ذی عقل و عاقل
گویند و شروع ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل
آن وقت باشد یعنی انسان بالفعل بآن وقت خوانند گفت که از فصل ممیز او
در وی موجود باشد و آن نطق است بمعنی ادراک کلیات و هرگاه که ادراک کلیات
بالفعل نتواند نمود انسان بالفعل خواهد بود و بحقیقت اطلاق انسان بر وی در
احوال سابقه که قوای ثلثه را در جزئیات صرف مینمود و بر کلیات قادر نبود
شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود بلح بفتحتین خرمای کال
غوره انگور نارسیده یعنی اطلاق انسان بر حالت طفولیت از قبیل تسمیهٔ شیء
است باسمی که در مستقبل صلاحیت آن پیدا خواهد کرد و گرنه فی الحقیقت آنرا
فصل ممیز در وی بالفعل موجود نیست و در این مرتبه که ظهور کمالات انسانی آغاز شود
کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی
که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تعبیر از آن بخلافت الهی رفته برسد
پس مستکمل را که به تهذیب اخلاق متوجه است و کسب فضائل میکند بهمین منهاج

باید شد منهاج بالفتح راه و روش و طرز و قاعده و بجملهٔ اول آمده است تشدید
سین یکسو پیروی کننده که اول تهذیب قوت شهوی باید تا ملکهٔ عفت حاصل
کند بعد از آن تهذیب قوت غضب باید تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل
قوت تمیز باید تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو تربیت قاء از
حکمت تهذیب قوت شهوی و غضبی و قوت تمیز علی الترتیب یافته باشد نعمت
عظیم و منحت جسیم باشد منحت بالکسر دهش جسیم بزرگ و شکر تحفظ آن ملکات
فرض است همت او لازم تحفظ یک یک باید کرد مقتضی و اگر بخلاف آن متربی و تربیت
پذیرفته باشد و در تحصیل رذائل مرتبه قوی شده و نما یافته در این صورت هم
نومید نباید شد و همت باستمداد کوشش در تلافی آن بقدر وسع باید داشت که اکثر
اوقات استعداد آن مفید میباشد و باید دانست که بفتح اول نومیدان من عند الله
نومیدان بفتح یای مشدده صیغهٔ اسم مفعول ای غیر آنانکه تایید یافتگان اند از
نزد خدا تعالی که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی یعنی
یافت ترا ای سالار انبیاء و رسل علیه و علیهم السلام خدای تعالی راه گم کرده پس راه نمود

تا هر چند که مفسرین مراد از این آیت توجیهات نموده اند اما آنچه مناسب
مقام و لحن فیه است اینست که راه نیافته بودی بعلم احکام پس ترا بآن راه نمود
ایشان را ای محمد پس عند الله را بکمالات نظری و فضائل وهبی از تعلمات
کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده تعلمات کسبی ای عالیکه بکسب و نظر
حاصل میشوند حاصل آنکه معاشر انبیا و اولیا از تائید الهی فائز بکمالات نظری
و فضائل وهبی اند و از تعلمات کسبی و تعلمات بشری که بسبب ظاهری علم
باشند مستغنی اند و غیر محتاج اما از سایر طبقات مردم همچنین بر فضیلت مفطور
نباشد این جمله مفعول بالذات است و هم مستثنی منه و تغییر از نو بدان الحاق
مستثنی از و مفطور مشتق از فطرت بمعنی مخلوق و مجبول و در تحصیل آن فضیلت
از کسب مستغنی اگر چه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت
اکتساب شد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت اشتغال ممارست عمل مباشر
تا کاتب یا تجار شود طالب فضیلت نیز اشغالیکه موجب حصول آن ملکه
باشد اقدام باید نمود تا آنکه ملکه آن فضیلت او را حاصل شود و این صناعت

ای تهذیب

ای تهذیب اخلاق تشبه تام بطب دارد و چنانکه مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال
مزاجی است مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن اعتدال بعد از زوال و نظر
صاحب این صناعت حفظ اعتدال خلقی است مادام که حاصل باشد و استحصال
آن اگر حاصل نباشد اعتدال اخلاق بلکه این علم خود طب روحانی است چنانکه
گذشت و از نیجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب
الابدان الی طبیب النفوس یعنی این کتابیست از جانب طبیب ابدان بسوی
طبیب نفوس و تحقیقت آنکه ارسال انبیا و رسل علیهم السلام از برای تزکیه نفوس انسانی
است از شرک و معاصی پس همچنانکه طبیب جسمانی را دو غرض است یکی حفظ
الصحت و دیگر دفع مرض این فن را نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بحفظ
فضیلت که حفظ الصحت است مر این فن را و دیگر آنکه نافع بود در ازالت
رذیلت و کسب فضیلت که بمنزلهٔ ازالهٔ مرض و استرداد صحت است پس بر اهل
تهذیب اخلاق اولا نظر باید کرد در حال قوای سه گانه یعنی شهوی و غضبی
و قوت تمیز بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال

باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف شده باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود
و تربیت بر طور ترتیب طبیعی نگاه باید داشت طورا بالکلیه پیروی یعنی اولا
تهذیب قوت شهوی پس تهذیب قوت غضبی پس قوت تمییز باید نمود چنانکه در هر
لمعه سمت ارقام یافت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر
عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن او را باید باخت تا
بغایت کمال حقیقی واصل شود چنانچه تفصیل آن ذکر یافت **لمعه نهم** در حفظ
صحت نفس کسی او را حاصل شد چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت
آن کردن و آن بانکه فاضله حاصله را بعمل آوردن و از معاشرت و مخالطت با اخیار
نمودن تا از صحبت ایشان ملکه فاضله محفوظ ماند و احتراز از صحبت اشرار کردن
تا از ارتکاب رذایل باز رهد چه تاثیر اخلاق مصاحب خواه خیر باشد یا شر در نفس
بسیار است بلکه تاثیر شر افزون است از تاثیر خیر و لهذا حکما گفته اند طبیعت
دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلطه اشرار احتراز
واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل مرعی باید داشت خصوصا

حکایاتی

حکایاتی که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان ای اشرار
کرده باشد از استماع آن احتراز واجب و متحتم است چه از خصوصیات مجلس
دار شرار یا استماع یک بیت درین شیوه که تزیین احوال اشرار کرده باشد
چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و
تحملات مشقت و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که صحبت اشرار
یا استماع حکایات ایشان بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
پس در عوام الناس بطریق غایت تاثیر خواهد بود فترت بالفتح سستی غوایت
گمراهی مستبصر بینائی دارنده و آنچه در علم فقه مقرر است که انشا و انشاد اشعار
که مشتمل بر حکایات فسق و فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است مستند
بهمین حکمت است انشا از خود چیزی گفتن انشاد شعر خواندن فسق و فسوق
بد و بمعنی بیرون آمدن از فرمان یعنی حرمت انشا و انشاد اشعار مشتمله بر
حکایات فساق و حکایات رغبت دهنده فسق از جهت آنست که در نفس اثر از
رذیلت پیدا شود و آنکه در فقه آلات مطربه هر چه شعار شاربان خمر است

محرم است هم ازین سیاق است ای از خوف زوال نفس حرام کرم دیده
مطربه بضم اول و کسر رابع نشاط آورنده چه هر آینه تخیل این امور نزد کوزه از حکایات
فساق و ترغیب آن و آلات مطربه و تصور آن در خاطر استحسان موجب هیجان
شهوت و میلان طبیعت با آن قبایح گردد و هیجان بفتحتین برانگیخته شدن
و استر یعنی ای جهت رغبت طبیعت بسوی قبایح آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق
نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان باعتبار ابتدای تعلق ببدن با قوای جسمانی
حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوز است قوله دواعی الخیر در جبلت
انسانی است و تثقل بفتحتین ای نظیر میل نفس بهوا چون میل فرود آمدن
است که در آن بتکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بمعارج فضائل یعنی به
بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد
مصراع عروج بر فلک سروری بدشواری است ؛ و ازینجاست ای از جهت
بودن تحصیل فضائل منوط بمتاعب و مکروهات نفسانی و ارتکاب رذائل منوط
بمشتهیات و لذات آنچه در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد

است

است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات
ای گرد کرده شده است یعنی حائل کرده است بهشت بمکروهات نفس
و گرد کرده شده است آتش دوزخ بشهوات و لذات آن چه در محل
بتحقیق ثابت شده که فضائل جسمانی و اعمال صالحه بصورت بهشت و نعیم آن ظهور
کرده و رذائل آن بصورت دوزخ پذیرفته است و بباید الفت گیرد مؤانست
با دوستان و مداخلت با ایشان و مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و
مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود مؤانست با کسی دوستی گرفتن
مداخلت در کار کسی درآمدن و داخل گردیدن مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر با یکدیگر خوش طبعی
کردن و این اشارت ای فضیلت مزاح را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است
طرف افراطش مجون بالضم بیباکی و شوخی کردن و تسخر ظرافت و مسخری
کردن و خلاعت بالفتح فسق و فجور کردن و پریشان شدن و جانب تفریطش
عبوست بالضم ترشروی کردن و گرفتگی و حذاقت بحاء مهمله و ذال معجمه
سبکی خشم اندر هر دو طرف مزاح چون سایر اطراف دیگر فضائل مذموم

اند و مرتبهٔ وسط که محمود است بشاشت و هشاشت است و بالفتح گشاده
روئی و خوش‌طبعی و طلاقت بالفتح گشاده روی و گشاده زبان شدن و حسن
معاشرت است با هم آمیزش کردن و بیع سوم و صاحب این مرتبهٔ وسط بصفت
ظرافت موصوف و بسبب نکاهت موسوم ظرافت زیرکی نکاهت خوش‌طبعی
و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح می‌فرمود و لیکن مزاح اگر بوجه من
الوجوه مذموم بودی نبی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام هرگز آن ارتکاب
نفرمودی و در حدیث آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یمزح ولا یقول الا حقا یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مزاح میکرد
و نمیگفت در مزاح مگر سخن حق چنانچه مروی است که پیرزالی بحضور عالم
صلی الله علیه وسلم حاضر شد و عرض کرد یا رسول الله دعا کن تا به بهشت درآیم
فرمودند پیرزالان در جنت نمی‌روند آن زن گریه کنان برفت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بصحابه فرمودند خبر دهید او را که داخل نخواهد شد بجنت بحالت
پیری که خدای تعالی فرموده است انا انشاهن انشاء فجعلناهن

ابکارا یعنی بدرستیکه ما آفریدیم زنان بهشت را آفریدنی پس گردانیدیم
ایشان را دختران دوشیزه مراد آنست که پیرزنان را جوان سازیم بکیش
سخن امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بنابر این با وصف کمال لطافت و غلبه
احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح کردی بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که امیرالمومنین
علی بن ابی طالب با او فرموده بود هذا الذی اخرک الی الرابعة یعنی
این مزاح آنست که موخر کرد و پس انداخت ترا ای علی بدرجهٔ چهارم از
خلافت و این سخن را تا خیر بدرجهٔ چهارم الحقیقی است غیر آن نیست آنکه
سلمان فارسی رضی الله عنه از این مزاح حمل فرموده چه رتبهٔ خلافت آن حضرت
نشئه ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و حکم وحدت است و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت تا مرجع عموم ناس و مدار احکام
جمیع ناس باشد و بینهما بون بین یعنی میان هر دو نشئه که نشئه بطون
و وحدت و نشئه حفظ مراتب کثرت است تفاوتی است ظاهر

موسیار ادرا بان دیگر اند ٭ سوخته جان و روانان دیگر اند ٭ آداب دانان
آن اند کان آداب ترتیب کثرت و از اسباب حفظ صحت نفس
کار فرمودن و استعمال نمودن قوی است در افعال جبلیه اعم از آنکه آن
قوی خواه قوت نظری باشد و خواه قوت عملی چه هر آینه تمرن و عادت
بر عمل رسوخ و استواری بیشتر گیرد و بعفونت رسوخش کم شود تا
عرف زوال گردد و فترت بالفتح سستی و فترت بالضم همت و آنچه برای کار قایم
باشد و همچنین که تمرن و استدلال بر عمل باشد بمنزله ریاضت بدنی در حفظ صحت
بدن یعنی صحت بدن بریاضت چندان موقوف نیست بخلاف صحت نفس
که بی ریاضت آن صحت متصور نه زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصور
است که از آنها صحت بدن حاصل میشود چون استفراغ و استحمام و غیرها
بخلاف ریاضت نفسانی که او را جهت حفظ صحت نفس متصور نیست چه هر گاه که
نفس از مواظبت نظر و دوام استعمال آن معطل شود و از اقتناص شوارد
حقایق بجوارح انکار اعراض نماید البته بلید و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول

که غذای

که غذای روحانی و رزق سماوی است بر آید اقتناص بکار کردن شوارد و حیوانات
رمنده کان جمع آن اعضای که مردم بدان کار کنند بفتح بالفتح کند ذهن خاطر نادانست ٭ نادانی بلادت بالفتح ٭
که مولف محقق هر گاه حقایق را بشوارد تعبیر کرده بمناسبت آن افکار
را بجوارح استعاره نموده حاصل معنی آنکه هر گاه نفس ناطقه انسانی
از ریاضت او که عبارت از نظر و فکر در اشیای مجهوله باشد تعطل گزیند و
بر محسوسات و بدیهیات اکتفا نماید هر آینه او را بله و بلادت که از عوارض نفسانی
اند عارض گردد و از فیضان عالم عقول که سبب ادراک مجهولات است
محروم ماند و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات
عجم ممسوخ گردد منسلخ بکسر لام برهنه شده و ممسوخ بالفتح سین مشدده برگردانیده شده
بصورتی بدتر از صورت نخستین یعنی نقصان اصلی تعطل نفس آنست
که انحطاط از رتبه کمال انسانیت که ادراک مجهولات باشد بر آید و در باطن بحیوانات
مسخ گردد از جهت مشابهت تامه بآنها در عدم ادراک معقولات هر چند که
بصورت ظاهری از حیوانات ممتاز است و بعد از اطلاع برین انعکاس فرس نکونر

که عبارت از ندامت نقص معنوی است خواه آن انکسار در نشأه دنیوی شود
وخواه در نشأه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد حق سبحانه
تعالی در حال آنان که از عدم ریاضت نفسانی از فضائل که ایمان است فوت
کردند میفرماید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا روسهم عند ربهم
ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
یعنی اگر ببینی آنکه چون مشرکان روز حشر نگون کنند کلان سرهای
خود را از غایت خجالت و ندامت نزدیک پروردگار خود در آن حال
میگویند ای آفریدگار ما دیدیم و شنیدیم آنچه وعده کرده بودی باز گردان
ما را بدنیا تا بکنیم کار شایسته بدرستیکه ما یقین کنندگانیم بسبب اعتقادی را که
مشاهده کرده ایم و باید که ای کسی که حافظ صحت نفس است هر چند در
علم و براعت یگانه زمان و سرآمد اقران شده ضرور است که دیده بیدار عجب
او را از نور بعروج در مراتب کمال محجوب نسازد و از مراسم سعی و اهتمام بسیج
دقیقه فرو نگذارد در براعت تمام شدن فضل و گذشتن از اصحاب و دانش عجب

بالضم

بالضم خویشتن بینی مراقی بالفتح جمع مرقاة بالکسر نردبان چه فوق کل ذی
علم علیم یعنی بالای هر خداوند دانش دانایی هست که درجه او بلندتر است
وکبر سن اعذار ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد
بطالت بالفتح بیکار شدن کسالت کاهلی کردن از افلاطون رسیده
که تعلم با حجیت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب و معلوم
است که تا وقتیکه قوت ادراک باقیست حسن تعلم و قبح جهل از روی
محجوب نیست و باید که حافظ صحت نفس در معاودت و ملاحظه آنچه معلوم کرده
تهاون ننماید و تکرار کند که آن واجب است معاودت باز گردانیدن تکرار
بالکسر یاد آوردن یعنی آنچه از معلومات او حاصل شده در معاودت و تکرار آن
تهاون و سستی نکند و همواره حفظ آن واجب شناسد چه آفت علم نسیان
است و حافظ صحت نفس را تحصیل باید کرد که چون طالبان نعم خارج
و سعادات مجازی یعنی نعم دنیوی و امارت ظاهری که در معرض زوال و صدد
تبدل و انتقال است در کسب خصلتی از آن نعم تحمل اخطار و تکلف اشغال

و تعرض بکاره و مخاوف اختیار نمایند تا اینجا شرح آیت و جزای آن بطریق
اولی در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیه ذات او باشد و بهیچ وجه زوال
نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب دانند اقتنا ذخیره کردن جد بالکلیه و التشدید
کوشش اکید است و از چه غبن و خسران باشد که کسی طالب نعم دنیوی است
خواهد رسید جوهری نفیس باقی را که نفس ناطقه اوست صرف خرج
خسیس فانی کند عبارت از نعم دنیوی نسیا کرداند کلمه چه برای تعجب است و وجه
آنست که بعد از آنکه نعم دنیوی بمشقت بسیار بدست آید دفعة فنا پذیرد
اگر آن چیز از و فوت شود او از آن چیز فوت شود بمیرد بعد از آن آن چیز
بمیراث کیران او که اکثر الحکم الاقارب کالعقارب اعدای وی
باشند برسد لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام
بتکرار باجتناب از فضول دنیا و زهد ای ترک رغبت در اسباب آن که متاع
غرورست هست تولهست چنانچه از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا
یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس یعنی

ترک رغبت

ترک رغبت کن در دنیا و دوست خواهد ترا خدای تعالی و خواهش مکن
در چیزی که نزد مردمان است دوست خواهند داشت ترا مردمان و در
حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل
و عد نفسک من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا گویا که تو مسافر
هستی یا مانند گذرنده راه و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور یعنی در
دنیا و متاع دنیا دل مبند و ارسطاطالیس گفته که غرض از اسباب دنیوی
دفع اسقام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه
تحصیل لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد و میانه روی
است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است و هم صحت
و در طلب آن از فضول دنیوی نه لذت است و نه صحت و در
صحیفه سلیمان بن داود علیهما السلام مسطور است که فرموده طلب زیادتی در
دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان او است مر خواه مهمان یک
شکم بیش نتواند خورد پس هر آنچه از آن کس از آن امتعه دنیوی زیاده او و خواه

[illegible]

آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن متعه یکسانند و صاحب زیادتی طلب را
تعب و مشقت در تحصیل آن زیاده و نیز او را هیچ خصوصیتی نیست از آنکه الا آنکه
گوید که این از آن ملک من است پس در طلب زیادتی نفعی طالب آن است تصور نه
و اگر کسی را آنقدر کفاف نباشد در طلب آن بقدری سعی کند که از مقدار حاجت
تجاوز جایز ندارد و از تکاثر و تنعم احتراز کند و باید که حافظ صحت نفس
هیچ چیز تهییج و برانگیختگی قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان را
بر قوی مطلقا موکول و مفوض بطبیعت دارد تا بقدر اعتدال باشند چون
جمعی که تنبذ کرده اند که در تحت مزاولت شهوتها اجزای عضوی ایشان
رسیده باشد شوقی بقبول آن موضع بتکلف انگیخته کنند چنان شوقی که مبدا
انبعاث شهوت یا غضب شود پس بتحصیل آن است شهوت یا دفع غضب همت
گمارد و این حالت شبیه بحال کسی باشد که رنج سعی را تهییج کند بعد از آن تدبیر
خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید
و چون شهوت و غضب را بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهییج نماید باید که

وقت

وقت تهییج بمیزان عقل سنجیده آن بقدر آنکه حد اعتدال باشد اعمال نماید
و از طرفین او که طرف افراط و تفریط است مجتنب باشد و در تهییج قوت شهوی
و غضبی بود که بفضیلت عفت و شجاعت متحلی شود و اول باید و ثانی تابع باید که
اعمال نظر را بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد یعنی حافظ صحت
نفس را لازم است که در جمیع امور خواه اقوال باشد یا افعال یا حرکات و سکنات
نظر و فکر را مقدم دارد و هر چه مقتضای اراده عقل باشد بدان کار بندد و تا مجتنب
ماند از چیزی که مخالف اراده عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیانا تا در نظر
سبقت گیرد فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار
تواند بود التزام نماید مثل آنکه بعقوبتی که مصلحت عقلی در اقتضا و بمیزان
باشد مبادرت و شتابی نماید مجازات و پاداش او با تمتع از طعام التزام
صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و توبیخ نیم و
نذر الشکر در این ایلام در رسانیدن و اگر غضبی بی محل از و واقع شود بغیر
سفیهی که موجب استهانت او شود التزام قربتی مالی باید نمی که بر و شاق

باشد تادیب او نباید تعرض پیش آمدن کسی استعانت طلب خواری
که کسی دون قربت بالضم الجثه بدو نزدیکی حقیقت محل شایبه جویند همچون
صدقات و عبادات شاق بتشدید قاف کار دشوار یعنی اگر غضبی بمصلحت عقل
از وی بظهور آید باید که در عقوبت آن شنیعی تعرض کند و از وجدان پشیمانی
آید که آن شنیعه اهانت او کند و اگر این تبعیض ندامت بر وی دشوار آید باید صرف
مال خود کند یا نفس خود را در عبادتی مشغول کند داند که هر دو امر بر وی شاق باشد
و در تاریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آن زمان او را با اهل و فرزند و خانه بخشید
عادت آن زمان بود که از حکما التماس اهل مینمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند
اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق
قوت غضبی را مقهور گرداند تا این زن خواستن سلاطت بالفتح دراز دستی
و دراز زبانی سلیطه زنیکه متصف بدراز دستی و دراز زبانی باشد قوله چون
پادشاه الخ شرط و جزا آن اختیار زنی الخ و اقلیدس بضم اول و کسر دال نام
حکیم مشهور در علم هندسه سفهای شهر در الخلوت تردد می او با رملاو را

بن قیخ

توبیخ و تقریع کند توبیخ و تقریع سرزنش و مبنی سرزنش کردن قوله هم حافظ صحت نفس
را واجب است که اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال
صالحه موقوف المعهود تادیب کند و المجاهده را اولات سوسی نماید که طبع او در آن
مجال اهمال و اغفال نیافته باشد تا متمرن شود اغفال بالکسر غفلت کردن قوله نیز
حافظ صحت نفس را باید که مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه تحقیر صغائر
موجب تهاون نفس شود مقابح جمع قبیح برخلاف قیاس و از نجاست که بعضی
ائمه شریعت تصریح نموده اند که هر گناه صغیره را که صغیره شمرند آن صغیره نظر
بآن تخفیف کبیره شود و انچه از نص حدیث مصطفوی نقل کرده اند و بوده مروی
• عالم صلی الله علیه و سلم لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار
یعنی نیست هیچ گناه صغیره بر صغیره تمکیه بر آن مصر شوند و نیست هیچ گناه
کبیره بزرگ و تیکه استغفار کنند از وی و در ارتکاب صغایر طالب رخصت
نشود یعنی چون صغایر از محرمات قطعی نیست بلکه از قبیل لا بأس به است یعنی
اگر وقتی وقوع یابد مضایقه ندارد نظر بر این ترک آن نشود و در آن رخصت

ثمرۀ عفو پیدا آید چه ارتکاب صغایر بتدریج بارتکاب کبایر باعث شود و خود گناه
صغیره نیز باصرار حکم کبیره گیرد یعنی در دار الجزا فاعل آن معاقب شود چنانکه
بارتکاب کبایر معاقب میشود و یا کبیره شود بعینها یعنی اصرار صغیره هم یکی
از کبایر است که در عقبی هم بر آن معاقب شود علی اختلاف بین العلما و باید که
حافظ صحت نفس در تفحص عیوب نفس و جستجوی آن سعی بلیغ نماید و از خود
بران چه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبك
الشئ یعمی و یصم یعنی دوستی تو چیزی را کور میکند و کر میسازد محبت سبب
خفای عیب است فلهذا وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید یار
دوستی نتواند که مجهول بود برای حدت شمایل و ما بعد آن و صفات آن او نشاید
که موصوف بصدریت و ما بعد او مضاف الیه آن و بعد از طول مؤانست و مجالست
استفسار عیوب خود از و نماید و در مناسب جهت استفسار عیوب مبالغه و
الحاح بکار دارد و با آنکه آن دوست گوید که من در تو هیچ عیبی نمی بینم راضی نشود
و کراهت و ناخوشی جهت اظهار عیوب خود کند و در سوال اصرار نماید چون

آن دوست

آن دوست بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند یعنی از روی نقص و ناخوش
نشود بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی یعنی
رحم کند خدای تعالی کسی را که راه نمود بسوی عیب های من بنا بر اظهار عیوب
را احسان در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله عیوب
که دوست از آن خبر داده مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید و آگاه
بعیوب نشود از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب تشنیع
محابا و خوف نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس باین سبب او را بر عیوب خود
اطلاع حاصل آید در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد سد بالفتح
و تشدید بمعنی استوار و درست کردن رخنه خلل بفتحتین رخنه و تباهی
کار یعنی اگر بمقتضای حال آنکس متوقع وجود خللی و صدور زلتی باشد می باید که
پیش از وقوع آن در دفع آن کوشد این است معنی آنچه جالینوس در جای دیگر
گفته که نیکان را از دشمنان انتفاع باشد بهمین که بر عیوب خود اطلاع حاصل شود

وار عیسی علیه السلام منقول است که من ادب از بی ادبان آموختم یعنی آنچه از افعال
واخلاق ایشان در نظر من معیوب می نمود ازان احتراز کردم و بعضی حکما گفته اند
یعنی یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است که طالب فضیلت را باید که از صورتهای
آشنایان خود آئینه سازد یعنی محاسن و مقابح ایشان را ببیند و سیرت
هر سیرتی که در ایشان قبیح نماید خود ازان پرهیز کند و هر سیرتی که نیک بپندارد
خود اختیار آن نماید چه نفس بر قبیح افعال خود واقف نمیشود و اما قبیح افعال
دیگران بسهولت درمییابد پس قبایح خود در آن نیکان را اسهل است

لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ
صحت باستدامت و همشکلی مشاکل تواند بود یا تقویت مزاج حاصل آید
و دفع مرض با تیان و آوردن بضد مرض بحکم الضدان لا یجتمعان مرض دفع
شود در طب نفسانی که عبارت از علم اخلاق باشد نیز ازین قاعده ممهد است
ممهد بفتح ها گسترده و هموار کرده شده یعنی حفظ فضائل نیز اولست که آن باشد
و رذائل با تیان اضداد آن و چون فضائل چهار است رذائل هشت چهار

تا صفات خود را ازان مشاهده نماید تا بر
قبح افعال خود مطلع شود ۳

بطراف

بطرف افراط و چهار بطرف تفریط چنانچه از پیش گذشت یعنی در لمعهٔ نهم پس
رذائل با اضداد فضائل نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند
که در غایت بعد و دوری از هم دیگر باشند پس هر شیئی را ضد بیش از یکی
نخواهد بود و چون درجهٔ افراط مثلا از واسطه چنان بعد نمیدارد که از درجهٔ
تفریط دور است هم وسط را دو جانب مقابل اند پس اطلاق اضداد برینها
بدان معنی نتوان کرد ولیکن باصطلاح اعم از اصطلاح اول آنکه ضد شیئی غیر آن
شیئی باشد خواه در غایت بعد بوده باشد و خواه اضداد باشد اکثر ازان اطلاق
ضد بر آن رذائل توان داشت و ملاک و مدار امر در طب جسمانی و کذلک نفسانی
اولا معرفت اجناس امراض است و بعد ازان معرفت اسباب و علامات
آن مرض تا ممتاز باشد از دیگر امراض پس ازان معرفت کیفیت علاج پس
موافق این ترتیب امراض نفسانی و علاج آنها میگوئیم چون قوای انسانی سه
نوع است یکی قوت تمییز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت
چنانچه سابق ذکر یافت و انحراف هر یک ازین قوی ثلثه یا از جهت کیفیت

باشد یا از جهت کمیت و ثانی یعنی انحراف در کمیت یا از جهت زیادتی بر حد
اعتدال باشد یا نقصان از حد اعتدال پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند
بود افراط و تفریط و رداءة کیفیت ای فساد کیفیت پس اولین باعتبار کمیت
است و ثالث از جهت کیفیت اما افراط در قوت تمییز یا در شق نظری
باشد یا در شق عملی اول یعنی افراط در قوت نظری چون تجاوز از حد نظر و
مبالغه در تفکیر و تعمق و مناقشه و توقف بی جایگاه و بنابر شبهه واهیه
بعرف محصلان علم که لذت یقین نچشیده اند از ان تدقیق خوانند تفکیر کاویدن
چیزی مناقشه با کسی معارضه کردن حاصل آنکه افراط در قوت نظری آنست آنکه در
مقدمات دقیقه تعمق نظر از حد در گذراند و در مقدمات بدیهیه بورود شبهات
واهیه مناقشه و توقف نماید و این را در عرف ایشان تدقیق خوانند حالانکه از
مرتبه تدقیق و تحقیق بمراحل بعید است و بدان واسطه ای بسبب مناقشه و توقف
از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی ای افراط در شق عملی هم از دو شق خالی
نیست اگر افراط در امور جزوی واقع باشد آنرا گربزی خوانند گربزی بضم کاف

فارسی

فارسی بابی الجد یا علی و زیرکی و اگر آن افراط در امور کلی باشد آنرا دها گویند
دها بالفتح زیرکی و کاردانی اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت باشد خمود
بالضم مردن و فرو نشستن آتش و در عملی خواه در امور جزوی یا در امور
کلی بلاهت بالفتح نادانستن و بالجمله مرتبهٔ تفریط قصور نظر است از حد اوجب
در علمیات و عملیات مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات و اهمال آن
قوت چون شوق بعلوم که متمم کمال حقیقی باشد چون علم جدل و
خلاف و سفسطه زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین محتاج اند شد باید دانست که علم
جدل و خلاف و علم مناظره هر دو عبارت از متوجه شدن خصمین است در حکمی
از احکام پس اگر مقصود از آن اظهار صواب و تحصیل یقین باشد مخصص گردد
باسم مناظره و اگر مقصود الزام یکدیگر باشد آنرا مجادله و جدل و خلاف گویند
پس مناظره متمم کمال تحقیقی است بخلاف جدل و خلاف و چون کهانت یعنی فال
گوئی و خبر غیب گفتن و رملی و آن علمیست که دانیال پیغمبر علیه السلام آنرا
ایجاد کرده و شعبده کاری چیزها که نمود و نمایش داشته باشد و آنرا

اصلی و وجودی بود که غرض از نهایات اطلاع بر حقایق آن باشد پس این علوم
هم تتمهٔ کمال حقیقی نیستند و اما افراط در قوت دفع که آنرا قوت غضب
گویند چون شدت غیظ یعنی خشم و کثرت انتقام از کسی جرم او کمتر
باشد و اشتعال نایرهٔ غضب زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در آن قوت
دفع چون بی غیرتی و بددلی ای سستی و اما رداءت قوت غضب چون
خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان
باشد یا بجهتی که موجب غضب نباشد چنانچه مولف محقق در علاج غضب بد خواهد گفت
که اگر قط قلم لایم طبع او نیاید یا قفل بر حسب استعجال او نکشاید از آن بشکند
و دیوانه صفت بدشنام او جامه بر درید و اما افراط در قوت جذب که قوت
شهوت بود چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در نیل شهوت نکاح زیاده از قدر
مستحسن عقل و اما تفریط در وی ای قوت شهوت بقاعدای باز ایستادن از اکل
و شرب بقدر ضرورت و تهاون در حفظ نسل و آن خمود شهوت خوانند
و اما رداءت کیفیت در قوت شهوت چون اشتهای گل و فحم خوردن فحم

نالهٔ

بالفتح انگشت و زغال و شهوت مواقعت یعنی جماع با ذکور و بالجمله
استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد همه از قبیل
رداءت کیفیت شهوت اند و اینها که در اول شرح قوی ذکر کرده شد اند اجناس
امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان با هم
انواع بی شمار حاصل شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند
چه مثلا اکثر از اینها امراض مزمنه شود مزمنه بالضم و کسر میم یعنی دیرینه و
دیرپا مشتق از زمان چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حرص
و حسد و امل و عشق و بطالت مفهوم هر یک معلوم خواهد شد ان شاء الله
تعالی و چون تاثیر این امراض اعم است معالجهٔ آن هم ضروریست و
هر یک بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی حالا مولف محقق طریق
علاج امراض نفسانی بر جهت اجمال گوید چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم
و رابطهٔ مبرم است مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم چنانچه هر کیفیتی که
در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند سرایت بالکسر در گذشتن از چیزی بچیزی دیگر

پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدأ این ملکه ردیه از ملکات مذکوره مرضی
بدنی باشد مثل سوء المزاج و آن مرضی مفرد است که مختص باشد بعضو مفرد
و سوء ترکیب و آن مرضی مفرد است که لاحق شود عضو مرکب را علاج آن
بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن ملکه ردیه اعتیاد مزاولت افعال قبیحه باشد
بطب روحانی معالجه باید نمود و همچنانکه علاج جسمانی یا تصرف در غذا باشد
یا باستعمال دوا و در صورتیکه تصرف در غذا مفید نبود و گاه باشد که
بسم احتیاج افتد چون مرض قوی باشد یا باعمال ید مثل داغ و قطع و فصد که
هیچ علاج مفید نبود علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا
تهذیب اخلاق و ازاله رذیلت بتعوید و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله
تصرف در غذا باشد چه افعال خواه جمیله باشد یا ذمیمه غذای نفس است
و تصرف در آن باختیار افعال جمیله بمنزله تعدیل غذا است و از آن صحت
نفس حاصل شود و ثانیا به توبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا چنانچه
بیان هر یک خواهد آمد و این بمنزله دوا است یعنی چنانکه دوا غیر مرغوب

طبیعت است و هم باعث صحت بدن کذلک توبیخ نفس غیر مرغوب
او است و موجب صحت آن از رذائل و شوائب ارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف
آن باشد ای خلاف رذیلتی که احتراز از آن مطلوب است و این شبیه
بعلاج بسم است یعنی چنانکه سم مضر بدن انسانی است و بآن فرد مرض
مخالف آن باشد اختیار رذیلتی هم مضر نفس انسانی است لکن موجب
صحت نفس است از رذیلتی که خلاف او است و رابعا بعقوبت و تعذیب
و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت که بعقوبت آن توجه
شده است ضعیف گردد و انقیاد نماید متعبه بسکون تا تعب و رنج دهنده و این
بمنزله کی و قطع است کی بالفتح داغ دادن قطع بریدن عضو یعنی چنانکه
قطع و کی در وقتی که هیچ علاج مفید نشود بآن مبادرت کنند همان نمط
در تهذیب اخلاق چون هیچ تدبیر مفید نیاید تعذیب و تکلیف شاقه بکار
باید برد و نیز چنانکه در قطع و کی تعذیب و تکلیف است این هم خالی از آن
نیست اینست طریق معالجه بر وجه مجمل و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند

متعلق بقوی ثلثه مذکوره بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض این کنند
درین مقام مولف محقق رح تبعیت کتب طب جسمانی نمود یعنی چنانکه در کتب طب
اول تقسیم مرض بمفرد و مرکب نمایند پستر طریق معالجات بر وجه کلی بیان
کنند پستر علاج هر مرضی بالتفصیل نویسند درینجا هم همان طریق سلوک
داشته اما امراض قوت ممیزه اگرچه بسیار است لیکن مخوف تر آن سه نوع
است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل
افراط باشد و دوم از قبیل تفریط و سیوم از قبیل ردائت کیفیت اما
علاج حیرت آنکه چون آن حیرت از تعارض و تقابل ادله خیزد در مطالب
خفیه که محتاج استدلال باشند چنانچه نفس از جزم بطرفی معین از دو طرف
آن عاجز آید مانند مثال مشهور یعنی حدوث عالم و قدم آن چونکه این امر خفی بود
محتاج دلیل شدند اکثر نظر بتغیر آن از حالی بحالی حکم کردند بحدوث او و بعضی
باعتبار آنکه ظاهرا او را استغنا از موثر است چه در وی هیچ موثری محسوس نمیشود
قائل شدند بقدم آن پس باید که معالجه این علت بدین نمط کنند که اول تذکر و

تامل

تامل این قضیه بدیهیه در نفس کنند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان هر دو
محال است تا از این قضیه اجمالا جزم کند که در هر مسئله البته در نفس الامر
یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر طرف باطل بعد از ان تفحص و دریافت
تعدد تا مناسبت آن مطلوب نماید چنانچه در مثال مذکور چون ظاهر و بدیهی است که
اجتماع حدوث و قدم محال است جزم نموده باشند که یکی از آن دو حکم حق است
و دیگر باطل پس از تفحص و تامل ظاهر شد که حدوث حق است چه تغیر او از
حالی بحالی بدیهی است و ثابت بخلاف استغنا از موثر باطل است چه هر چند که
تغیر عالم را سببی ظاهری نیست اما از سبب نفس الامری استغنای او
متصور نه چه هیچ تغیری بی باعثی و بی موجدی امکان ندارد و بر قوانین منطقی
که جهت استدلال مقرر نموده اند از معرفت و قیاس و شرایط و اقسام آن عرض
دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف
جزم کند اما علاج جهل بسیط و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم
کند در شان خود یعنی جهل بسیط آن را گویند که کسی متصف بجهل بود و در نفس

خود همیداند که خود جاهل است و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلّم علم
است یعنی جهل بسیط در حق متعلم که نوآموز باشد مذموم نیست زیرا که متعلم
هرگاه خود را جاهل پندارد در سؤال از دیگری عار نکند و این باعث استکمال
اوست چه اگر داند یعنی نفس الامر او را در مرتبهٔ علم حاصل شد یا اعتقاد
علم در شان خود کرده باشد درین هر دو صورت تعلّم محال باشد لکن درین مقام
در جهل بسیط ماندن و در پی تعلّم نشدن مذموم است و بالسنهٔ اهل شرع
و عقل ملوم ای ملامت کرده شده چنانکه ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر بندست و
مسطور خواهد گشت و علامت آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید
تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و چون حیوانات
از صفت علم عاری هستند خسیس تر از انسان اند و به حقیقت جاهل که برین
حلیهٔ علم متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است عجم بالضم جمع اعجم گنگ
و گنگ زبان از حیوان و انسان بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع و شش شد
و لهذا ای از جهت بودن او از عداد حیوانات عجم چون در محافل علما و فضلا

که میدان

که میدان کارسان کمالات انسانی است حاضر شود و ایشان ای علما در احراز
قصب السبق بیان مسابقت جویند در آن وقت آن جاهل مطلقا از خاصیت
نطق بری و عاری ماند و بسیار حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن باز آید
و از بی حالی ای از محض سکوت در محافل علما معلوم شود که سخن گفتن در محاورات
امثال خود ای با دیگر جهلا گوید محاوره با یکدیگر گفتگو کردن با صوت حیوانات
انسب است که بکلام انسان این کاف برای نفی است ای نه بکلام انسان مناسبت
دارد چه اگر کلام او از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان علما و فضلا که
مبصران بازار جواهر بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم
انسان بر چنین شخص جاهل از آن قبیل است که گیاه گندم را که تا حال دانه در آن
پیدا نشده گندم خوانند و غوره را که تا حال نارس است انگور گویند یعنی اطلاق
انسان بر چنین شخص از اقسام مجاز مرسل است از قبیل تسمیهٔ شی با سمی که در مستقبل
خواهد یافت چه در وی تا حال معنی انسان نیست پیدا نشده است و باندک زمان
نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت هستند بصرف

قوی حیوانی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان که حصر و
حرکت ارادی باشد و از جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند
بخلاف جاهل که از معرفت فضائل و رذائل غافل و بصرف قوای بسبب ضعف قوی
در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصه نوع اوست
منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس و کمتر باشد قوله از آن جهت الخ متعلق
است بقول او اخس باشد یعنی از آن جهت که حیوانات عجم از جاده مستقیم
حقیقت خود منحرف نیستند و انسان جاهل از آن منحرف است جاهل از حیوانات
خسیس‌تر باشد و چون بر همین مبنا بر احوال جمادات ملاحظه کنند یعنی آنکه جمادات
بغایت کمال نوعی آنها که حفظ صورت ترکیبی است واصل است و انسان جاهل از کمال
کمال نوعی خود که نطق و ادراک کلیات شیء بها منحرف و مائل ظاهر گردد انسان جاهل از
مرتبه جمادات نیز فروتر است چه آن جاهل بسوء اختیار و صرف قوی در رذائل فطرت
انسانی را از اعلی علیین حسن تقویم که حق سبحانه تعالی شانه خلقت انسانی را
بآن شرف نموده و مراد از احسن تقویم خصوصیت نوع انسان است از ایمان

حیوانات

حیوانات باستعداد قابلیت حسن صورت و اعتدال مزاج و استجماع خواص مکونات
یا بودن او مظهر اتم و اکمل و محل اعم و اشتمال او حامل امانت الهی و منبع فیض‌ها
تنازل نموده شد باسفل سافلین و اولئک کالانعام بل هم اضل سایند
یعنی آن گروه که همت خود را صرف اسباب تعیش دارند و تعقلو بهمین لذات
تمتع نمند چهارپایان اند که کار ایشان بجز خوردن و جمع زیست و ملتفت بنعیم باقی و
لذت دائمی نیستند بلکه این گروه گمراه‌تر اند از چهارپایان چه انعام مکلف باوامر
و نواهی نیستند بخلاف انسان چنانچه در مطلع کتاب ذکر یافت و ارسطاطالیس
در همین گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت و بدبختی شریک — معنی
نباشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب خبر از سقوط بچاه نباشد انعام که
مکلف نیستند معذور و محروم باشد و بینا بجهت تقصیر در شرایط رویت
مانند جاهل نزد عقل سعادت ملوم چنانچه گفته اند **شعر** ولم ار فی
عیوب الناس عیبا ؛ کنقص القادرین علی التمام ؛ یعنی ندیدم
در عیبهای مردم عیبی مانند نقصان و عیب آنکه قدرت بر کمال بالقوه دارند

وبعمل نمی‌آرند و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست چنانکه
در مطلع از رتبه علما و نقل احادیث در شان این طایفه علیه سمت ارقام یافت
ولهذا حضرت رب الارباب جل جلاله در کتاب اعجاز انتساب یعنی قرآن مجید و فرقان
حمید حضرت رسالتمآب را امر بسته‌اند که زیادتی علم بخواهد چنانچه فرموده و قل
رب زدنی علما یعنی بگو و بخواه ای محمد آنکه ای آفریدگار من بیفزای مرا دانش
باحکام شرع و چون عایشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم
سوال کرد بای شی یتفاضل الناس یعنی بکدام چیز تفاضل میان مردم است
یعنی فضیلت یکی بر دیگری بکدام چیز است فرمود بالعقل یعنی فضیلت
مردم بر یکدیگر بعقل است پس هر که را نور عقل یعنی علم افزون باشد مرتبه او
بالاتر از دیگران است و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با حضرت مرتضی
کرم الله وجهه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر
فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای
علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع طاعات و عبادات

تو بسبب

تو بسبب عقل و فکر در آلا و نعمات او نزدیکی جوئی باو تا بدرجات و قربت ازیشان
سابق شوی و در حدیث است که الناس اما عالم او متعلم والباقی
همج یعنی مردم که متصف اند بصفت انسانیت یا عالم اند یا متعلم و باقی مردم
فرومایه احمق اند مانند خر مگس عاری از صفت انسانیت یکی از اصحاب آنحضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم
آن صحابی بار دیگر همین سوال کرد و حضرت رسالت پناه همین جواب داد تا سه
بار بعد از آن آن شخص گفت که من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک
با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است **اما علاج جهل مرکب** حقیقت آن
اعتقاد غیر مطابق واقع است یعنی یقین کردن بچیزی که در واقع خلاف آنست
و هر آئینه این اعتقاد مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است زیرا که اگر اعتقاد
علم در حق خود نمودی تیقن بچیزی نکردی بخلاف آنکه آنکس نداند ای متصف بجهل است
و نداند که نداند ای آنکس نمیداند که خود جاهل است و از اینجهت ای جهت ترکیب
مفهوم وی از دو جهل یکی اعتقاد و بعلم شی که فی الحقیقه جهل است و دیگر اعتقاد

او بانکه علم خود موافق نفس الامر است و این هم جهل است انرا جهل مرکب خوانند
و چنانکه اطبای بدان از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند مزمنه
ای ممتده و در بنیه اطبای نفوس که حکما و علما اند نیز از علاج این مرض عاجزند
چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب آن غیر صورت بندد
چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اکمه نابینا
ابرص پیس اندام اما از علاج احمق که در حق خود اعتقاد علم میدارد عاجزم و اقرب
علاجی که فی الجمله توقع نفعی از ان توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است
چه در مطالب آن علوم حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت
دران علوم نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تعریف علم هندسه سابق
معلوم گشته اما تعریف حساب استعلام دریافت مجهولات عددی است
از معلومات مخصوصه عددی تا نفس او از اشتغال باین علوم لذت یقین
دریابد و بعد حصول یقین درین علوم چون با معتقدات خود که خلاف واقع
است رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت که در علوم ریاضی او را حاصل

شده

شده در نیابد و درین صورت بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد یعنی
میداند که خود از علم عاری است و استعداد اکتساب فضائل درو حاصل شود و از
جهل مرکب نجات یابد و اما امراض قوت دافعه اگر چه از حیطه حصر متجاوز است
لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و تعریف
هریک در ضمن علاج آن مبین خواهد شد و اول از جانب افراط بود و دوم
از جانب تفریط و سیوم مناسبت بار دارت کیفیت دارد **اما علاج غضب**
غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح و حرکت مرکب اوست یعنی
حامل روح که خون است باشند بخارج بدن جهت غلبه تولد باشد خبر مقتضی است
هو قوله بخارج وجهت غلبه شر و متعلق حرکت است یعنی غضب حرکت
روح و خون شر و بخارج بدن شبیه است از برای غلبه بر دیگری باید دانست که روح
جسمی است بخاری که حادث میشود از بخار اخلاط محمود و لطافت آنها و آن
بر سه قسم است یکی طبیعی که نفوذ میکند از جگر در رگهای غیر جهنده که اورده
نامند بسوی تمامی بدن دوم نفسانی که نفوذ میکند از دماغ در اعصاب بسوی تمامی

اعضا سیوم حیوانی که مانند میشود از قلب در شرائین بهمه بدن و مبدأ آن
حرکت شهوت و خواهش انتقام بود از شخص آخر و چون شهوت
انتقام اشتداد یابد آن حرکت عنیف و درشت باشد و دماغ و اعصاب که
مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه که در دماغ او
بپیچیده نور عقل مستور گردد و فعل او که معرفت حسن و قبح هر شئی باشد
ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حالی شدت غضب بغاری کرده اند
مملو از نیران محشو بدخان که از آنجا بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود
مملو شده نیران جمع نار یعنی آتش محشو آگنده شرار ها بفتح آتش پاره و درین
حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه که او را غضب عارض شده هر چند نصیح و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال و افروخته شدن نایره غضب شود و دیگر
تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا بعکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد
آشامیدن هم نافع است بشرطی که محذوری واقع نباشد و آن درصورتیست
که غضب در مرتبه اشتداد باشد زیرا که در حالت شدت غضب اعضا حرارت

کمال میباشد

کمال میباشد آب سرد حرارت را از معده فوراً جذب میکند و چون آب سرد
قبل از انکسار برودت او باعضا رسد موجب سردی و فنای حرارت
غریزی میگردد و بسا اوقات ازین فعل رعشه و خدر و ضعف و امثال آن
پیدا میشود و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن موجب نفع است حدیث تمم مکارم
اخلاق صلی الله علیه و سلم نفع میدهد از جمله مردم در قبول غضب مختلف باشند
چه بعضی کبریت صفت اند از اندک شرری اشتعال پذیر و کبریت بالکسر گوگرد
و بعضی روغن وار بی سببی قوی فی الجمله در نگیرد چه روغن تا وقتیکه بر
آتش تیز تا زمانی معین ندارند صفت اشتعال در وی پیدا نشود و بعضی
چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی چون چوب تر بغایت
دیر قابل شود و این مرتبه اخیره چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و عقل
فکرت در عواقب باشد محمود است وقار بالفتح آهستگی کردن در اعمال که
کار فرمودن قوت و این مرتبه بتدا او محمود است جز آن بینی کسیکه بدیر
غضبناک شود از جهت وقار و تفکر در عواقب و نتایج آن محمود است و آنچه

از جهت عجز و جبن باشد از قبیل مایم است و تفاوت مذکوره میان این مراتب
در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب غضب همه مراتب
متساوی الاقدام باشند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد از دیگر مراتب ثلثه
چه آلت ظهور غضب در وای صاحب مرتبه اخیره بنابر سببی قوی تر اند بود پس
هر آینه غضب او اشد خواهد بود و لهذا آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرموده ایاکم و غضب الحلیم یعنی بترسید شما ای مومنین از غضب حلیم
ای کسی که دیر غضبناک شود و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند طبقه اند
بعضی زود بغضب روند و زود از غضب باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود
باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز
آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است آنکه دیر بغضب رود و زود باز آید چه
از روی نصرت بر مردم میرسد اگر برسد زود و از آن خلاصی تصور است و بدترین
ایشان صاحب قسم اخیر آنکه زود بغضب رود و دیر باز آید امام غزالی رحمة
الله علیه میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون میبرد و آنکس

بر سویت مزاج که انسان را لازم است نمیماند پس سلطان که نام مهام
رعایا بدست اوست واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ
مسلمان نکند زیرا که شاید که سلطان بسبب غضب تجاوز نماید در عقوبت مجرم
از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او سلطان حظ نفس خود خواهد پس عقوبت
او بحکم شریعت نخواهد بود و از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را
دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند که حد شرب خمر است آنکس زبان
بدشنام او وای امیر المومنین برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و
فرمود که چون مرا بدشنام بغضب در آورد درینحالت اگر او را دره میزدم مرا
تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم نه از برای حکم خدای تعالی و منقول
است که روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند
مجرم سخنان بلند درشت گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی
که مرا سخنان بلند و درشت بغضب آورده ترا عقوبت میکردم بحکم شریعت
و اسباب غضب که حدوث غضب از آنها ناشی شوده است اول عجب دوم

افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزاء هشتم
غدر نهم ضیم دهم مناقشه در طلب نفایسی که عزیز المثل باشند و معنی هر یکی مع
وجه حدوث غضب از اینها در علاج غضب بوضوح خواهد پیوست و لواحق
غضب که نتیجهٔ غضب و متفرع از آن است و این ضررها اکثر یک از اینها عرض شنیع
هفت است اول ندامت یعنی پشیمانی که پس از غضب عارض شود دوم تعجیل
مکافات در دنیا و آخرت یعنی رسیدن آزار و اثر آن غضب خواه پاداش
آن در دنیا باشد از جانب مغضوب و سلطان و غیرهما و در آخرت سیوم
دشمنی دوستان چه بین غضب ایشان واقع شود چهارم استهزای اراذل
سفله دونان و مالکان پنجم شماتت اعدا شماتت بالفتح شاد شدن بمکروه کسی
بکسی رسد ششم تغیر مزاج از حال اعتدال هفتم تالم در همان حال که غضبناک
است و بحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانکه حکما گفته اند چه آنکه
مزاج غضبان از اعتدال صحتی الی اعتدالیکه در حالت صحت بود بحرارت
منحرف مایل است و اگر آن مزاج در حالت غضب حدوث یافته تمکن گیرد ای

دزدی

دزدی نماید از زنان و در از جنون سبعی باشد و آن قسمی است از اقسام جنون که
در یونانی آن را مانیا گویند و صاحب آن مانند سبع ای درندگان باشد هر چه
یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد نظر او مانند نظر آدمیان
نباشد بلکه مشابه نظر درندگان بود چنانچه واقف بر قوانین طبی اند و از اینجا
است که در نفی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت بالکسر و تشدید دال تندی
و غضب نوعی از جنون است و اگر صاحب آن را پشیمانی پس از آن حالت
عارض و لاحق نشود نشانه استحکام جنون باشد و از مضرات غضب که بوقوع
آید آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند چنانچه در تعریف غضب گذشت
و دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پیوسته از دل از
قلب بمجاری شرائین باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب اشتعال نائرهٔ حرارت
غضبی جوهر روح که جسم بخاری است یعنی مرکب از اجزای مائی و هوائی که از
اخلاط برخیزد احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت که مرکب است از اجزای
ناری و ارضی مستحیل شود یعنی از حال بخاریت بحال دخانیت مبدل گردد و بهر دو

حال مذکوره سبب فجارت و ناکمانی کردد و یا از جهت غضب اخلاط محترق
شود و مراد از احتراق اخلاط تحلیل یافتن اجزاء لطیفهٔ او و باقی ماندن اجزای
کثیفه آنست و از آن امراض ردیهٔ سوداویه بسیار متولد شود مودی به تبدید
دال سانده و از نجیت چون ابوهریره رضی الله عنه از حضرت مصطفی
علیه الصلوة والسلام نصیحتی طلب کرد او را به نوبت از غضب نهی فرمود و بهمان
اقتصار نمود و نصیحتی دیگر از آن نفرمود چه اجتناب از غضب جامع جمیع کمالات
است و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سؤال
کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین
سؤال کرد حضرت همین جواب فرمود و دیگر از طرف چپ همین سؤال کرد همین
جواب شنید و همچنین از قفای پس نشست همین سؤال کرد حضرت التفات بسوی او کرد و گفت که
فهم نمیکنی که دین آنست که غضب نکنی و مدح در کلام مجید است والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس یعنی آمده شده است بهشت برای فرو
خورندگان خشم با وجود قدرت و عفو کنندگان از مردم که بر ایشان ستمی کرده باشند

و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن که ده اند توان بود و سبب
اگر غضب عجب باشد و آن بالضم در لغت خویشتن بینی و در اصطلاح ظنی
است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن منزلت
نباشد و حدوث غضب ازین بدین طریق است که چون دیگران استحقاق
آن منزلت در حق او ندیده اند و تعظیم و تبجیل او بحدیکه آن منزلت ناشی از وی
است بجا نمی آرند اگر ازین سبب غضب در آید طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص
و معایب خود نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه درین عالم هیچکس نیست
که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه
حضرت حق تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآة صفتی
معین گردانیده که غیر او را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را
مدخلی است پس دیگران در بسا کمالات خصوصیتی داشته باشند که این
کس از آن عاری باشد پس عجب او رذیلتی باشد که هیچ شائبهٔ فضیلت در آن
نه مصراع کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس و اگر سبب غضب

افتخار باشد و آن خالی نیست از آنکه افتخار بسعادت بدنی خواهد بود یا خارجی

مثل مال و جمال یا نسب یا جاه و حدوث غضب از این سبب بدین طریق

است که در عجب ذکر یافت اگر سبب افتخار مال است که اکثر را سرمایه آن است

عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصا مال که از آفات غصب و نهب

ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد غصب بصاد مهمله بستم گرفتن چیزی

را نهب غارت کردن و اگر جمال است که بدان افتخار میکند پس معلوم و مقرر

است چیزی که باندک عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد مانند امراض و شباب

و شیب در معرض زوال است نه لایق مباهات و افتخار اهل دانش و کمال

بود قوله چیزی مبتدا خبرش نه لایق بمباهات الخ و باندک عارضه مبتدا

خبرش در معرض زوال است و این جمله صفت چیزی است و قوله موجب

تبدیل مزاج باشد صفت عارضه ه بمال و جمال خویش مغرور شود که زایل

شدنی بود و این را به تبی اسم اشارت بعید راجع بجمال است و قرینه بجمال و

مراد از شیب بودن تحت مستتر است و اگر سبب افتخار نسب است که عبارت

از شرف

از شرف یکی از پدران است و جمعیت پدرها باعتبار خون جدا و در پدران مجاز

چون فرض کنیم که آن پدر بنسب او بپسر ادعوی افتخار است حاضر شود و گوید

این شرف که تو دعوای آن میکنی بحقیقت مراست نه ترا بغیر خود چه فخر

است که بدان افتخار کنی در آن وقت آن پسر از جواب عاجز آید و ایضا شاید

که اگر یکی از فضلای زمان خواه بفضیلت و بعلم یا بصنعتی دیگر که در نفس

او موجود است باید پسر شرافت آن بپدر آیا آنکس که افتخار بنسب نماید معارضه کند

و دران شرف ذاتی که دارد برا او ای پدرش را هیچ آید پس چگونه

آن شخص متفخر بنسب را انتساب آن شخص را باید شود که از آن فضیلت

عاری است مایه مباهات بر شکل آن فضلا تواند شد و از ینجا ظاهر شد که افتخار

نسبی با فضیلت ذاتی معارضه و مساوات نیست و این افتخار بنسب

شمه نقصان است که بفضیلتی که در پدران است در خود تصور کنند

و از تصور این فضیلت داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید آن فضلا در بزرگ

مرتبه از پدران زیاده باشند پس پدران ایشان را با چنین فضلا مساوات

نبود پس اگر پسران تفوق جویند شاید که از پدران خود برترانند و برفرض آنکه
آن فضلا از ایشان یا از پدران آنکه فروتر باشند در صورت هم اندک
فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف و تمام اند بود از فضیلت بسیار که در غیر
او یعنی در پدران باشد و بر آن خیال باطل مفتخر آن به نسب خود را عرضه تشنیع
عقلا و توبیخ فضلا ارند چنانچه گفته اند شعر ان افتخرت بآباء مضوا
سلفاء قلنا صدقت ولکن بئس ما ولدوا یعنی اگر فخر میکنی به پدران که
گذشته اند پیشین خواهیم گفت راست گفتی و لیکن بد است فرزند که فخر ذاتی
نمیدارد و به نسب افتخار میکند و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک
الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم و آتونی باعمالکم
یعنی میارید پیش من انساب خود را یعنی افتخار به نسب مکنید که بکار نمی آید بیارید
پیش من اعمال خود را که بکار آید و فخر را شاید و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرموده شعر انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی

یعنی

یعنی من فرزند نفس خودم یعنی بجای افتخار به نسب فخر به نفس خود میکنم
کنیت من از ادب من است یعنی اسمی که در آن نسبت تغییر میشود مانند ابو القاسم
و ابو الحسن و غیرها من نسبت خود با ادب خود میکنم خواه از عجم باشد نسب
من یا از عرب و در بیتیکه قرآن است که گوید آگاه باشید من آنم یعنی
بدین کمال متصف هستم و نیست مرد آنکه میگوید بود پدر من متصف بدین صفت
و محکی است محکی به تشدید یا صیغه اسم مفعول یعنی حکایت کرده شده از روسای
یونان یکی بر غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامه فاخره است
که خود را بآن آراسته آن خوبی در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک
که بر آن سواری آن کمال از آن اسپ است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران
تست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون متحلی ام از جهات فضیلت
از آن تو نیست اگر هر یک از جامه و مرکوب و پدران حق خود را که بدان افتخار
میکنی استرداد کنند و باز گیرند تو که چون فی الحقیقت آن افتخار تو مستقل نشد
چه کمال یکی به دیگران منتقل نشود و احتیاج با سترداد نیست پس اچه تصرف

باشد که بر من افتخار میکنی و مزیت که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب
زینت و مباهات مینمود و ثروت بالفتح بسیاری مال و در آن اثنا که او مباهات مینمود
حکیم خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد و موضعی لایق
بآن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران باین تعاقب او انکار کردند
حکیم گفت ادب آنست که آب دهن بجای خسیس و وضیع اندازند و من چندانکه از هر طرف
که دیدم هیچ محلی خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب صحبت جهل از حلیهٔ حقیقت
صورت انسانی ممسوخ شده نیافتم اخس بتشدید سین اسم تفضیل از خسیس بمعنی
زبون‌تر و تهمت عار و عیب تمسوخ ای برگردیده بصورتی بدتر از صورت نخستین
و این فقیر الحقیر مؤلف محقق رحمه الله تعالی میگوید از بعضی استادان خود رحمهم
الله شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت اندک مغرور
و مسرور بود غرور بالفتح فریبنده نزد یکی از اهل تحقیق رفت و بر رو تنگی اوراد
احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت
این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از آنکه

ازان

زوال حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد صاحب کشف گفت من غیر از
صورت حمار از وی چیزی مشاهده نکردم اما مراد و لجاج که از اسباب غضب اند
قرار بالکسر خصومت و پیکار کردن لجاج بالفتح ستیزه کردن و سخن نا شنودن
و نافرمانی کردن و فریاد و شور کردن وجه حدوث غضب از این دو آنست که
چون میان دو کس با هم جدال و ستیزه گردد هر کس میخواهد که غالب خود را
شود و خصم را اسکات کند و همین موجب حدوث غضب است اما طریق
دفع این دو رذیله آنست که ملاحظه کند که این هر دو صفت موجب زوال علاقهٔ
الفت و اختلال رابطهٔ وحدت است چه مخالفت که مفاد این هر دو صفت
است ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ
انتظام را میل بانفصام و گسستگی و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه لوازم
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت ذمیمه مفضی
و رساننده برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشد پس احتراز از آن واجب
و اما تکبر که سبب حدوث غضب است و آن از روی معنی قریب است بعجب

وفرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمال است در نفس خود که فی الواقع در او نباشد تا
جهل و تکبر ادعای این کمال است با دیگران اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد
یعنی ادعای بودن کمال در خود پیش دیگران نماید و در نفس خود اعتقاد آن نداشته باشد
و وجه حدوث غضب از تکبر آنست که چون کسی ادعای امری مسلم ندارد دعوی
غضب او در حرکت آید علاجش آنکه ای علاج دفع تکبر آنکه تامل نماید که کسی در وقت
بر مجرای بول گذشته باشد یکی در حالت بودن منی از صلب پدر در رحم آمده دیگر بار
از رحم مادر درین عالم کون و فساد وجود گرفته قذر بالفتح و تشدید را جای گنده شود
چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای تکبر
است با وصف آنکه اول او نطفه است چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در دنیا
در حال حامل نجاست منتن است متعفن گنده و بوسیده منتن بسکون
نون اول و به بود و در حدیث قدسی است حدیث قدسی آنست که کلام حق
جل و علا شانه بی واسطه وحی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما
ادخلته ناری یعنی بزرگی جامه من است و بلند قدری ازار من پس کسیکه نزاع

کنـ

کند از من و شرکت جوید درین هر دو صفت داخل جهنم کرده او را در دوزخ
خود و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه
حقیر حشر کنند تا مکافات تکبر ایشان شبیه باشد و اهل حشر ایشان را حقیر و ناچیز
دانند و حقیقت این حدیث آنکه حضرت غنی مطلق جل جلاله و عم نواله به
هیچ وجه گرد احتیاج را بذیل تقدس جلال آن شاهنشاه نیست و وجود ممکنات
پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود اوست یعنی ذات او را هیچ وجه احتیاج
بدیگری نیست و همه عالم محتاج ذات اویند پس هیچکس استحقاق تکبر ندارد چه
میان تکبر و احتیاج که بسوی خالق است منافات بین است بین بتشدید
یای مکسوره روشن ۵ کبر زشت و از گدایان زشت تر زور زرف
و سر آنکه جامه تر ؟ مراد از گدایان جمیع خلایق اند بحکم والله الغنی و انتم
الفقراء و مراد از سر و سر در است تا نظیر درست آید و اما استهزا یعنی مسخری
و ریشخند که یکی از اسباب غضب است استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
با ایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن استهزا نمایند دنی با کسی و فرومایه

و وجه بودن آن سبب غضب ظاهر
شیمه مردم دنی باشد که بجهت ۴

واستجلاب سوی خود کشیدن ثروت بالفتح بسیاری مال و چون کسی هنری
یا فضیلتی باشد و بخجریت یعنی بزرگی موصوف بود عیب او کند که بمثل این تجار
و ستوده نیز نزد اهل ثروت توسل جوید بلکه بسبب فضیلت خود از نزد ایشان وقعی
و مرتبه بلند حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان
را بدر بهشت خوانند و چون ایشان بطمع دخول در بهشت بآنجا رسند در بروی
ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند دیگر بار که بآن
در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بعقوبت
استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر بفتح غین معجمه بیوفائی کردن که
یکی از اسباب غضب است و هم موجب حدوث غضب از آن اطلاع مردم است بر غدر
و خیانت او و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است
خیانت با کلمه اسلامی و ذعلی که از ارذل رذائل و رذائل را ارذل است یعنی
صفت خیانت زبون تر از صفات مذمومه است و هم از صفات ذمیمه کساز
فرزند شیخ قتل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم آنرا

ای صنعت

ای صنعت غدر را از اخلاق منافق شمرده منافق کسی که کفر در دل نهان دارد و
و آثار ایمان بظهور آرد و فرموده که در روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که
بواسطه آن جمیع اهل موقف که در روز قیامت حاضر باشند بر غدر او مطلع
شوند علم بفتحتین اول و ثانی رایت و این خلق مذموم در اتراک بیشتر است
از آنکه جمیع ترک و آن گروهی است در مشرق زمین که متصف اند بغدر و بی
اعتدالی و وفا که ضد آن است در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم از اسباب
غضب است و وجه حدوث غضب از آن بنابر آنست که اگر مظلوم به ظلم او
گردن ننهد و بمقابله و مکابره قیام نمود این کس را عرق غضب بحرکت آید
و آن بفتح ضاد معجمه ستم کردن است بر کسی و در اصطلاح تکلیف کسی است
به تحمل ظلم و وجه انتقام یعنی در انتقام از مجرم از حد اعتدال در گذرد و با او
گراید مانند قتل در انتقام دشنام و سوء ادب و اگر فیما بین هر دو مساوی باشد
عدل است و مسمی بقصاص و تعزیر و اگر سزای مجرم کم از جرم او باشد مسمی
است به تخفیف و این هر دو صورت اخیر محمود است و قبیح آن اولی قسم اول

که ضمیم باشد از ظلم و انظلام اما ظلم کسی بدو داشتن فهم میشود و چه ضمیم ظلم است
از جانب منتقم و انظلام است از جانب مجرم و عاقل باید که بر انتقام اقدام
ننماید تا بیقین معلوم نکند که آن انتقام بحد اعتدال است و مودی بفرون دیگر
نمیشود و این حصول مرتبه تیقن بعد از اعمال تکرر و رویت و حصول ملکه حلم
تواند بود که منافی غضب است بلکه مطلق عفو کردن از مجرم و از مرتبه تخفیف
هم درگذشتن اولی است که سبب آن دشمن دوست گردد و بتوهمت
خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت او
از انتقام بر خود صعب دانند از جهت بازیست عدو چنانچه گفته اند رحم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء یعنی رحم و مهربانی دشمنان گران است از جفای
دوستان که آن محبت با ایشان چندان خوش نیست و اما ناقشت
یکی از اسباب غضب است و ناقشت در طلب نفایس که قسمی است از مطلق
ناقشت و سبب حصول غضب همین قسم است تفصیل نظری چند است
که سلاطین اهل مکنت و دبدبه از ان احتراز مستحسن است چه جای و سایر الناس

بوم

چه هر پادشاه که جوهر نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نتواند
بود چه معلوم است که تصاریف ادوار فلکی و ربقه تقالیب اطوار اقتدار
صانع مختار مقتضای تغییر احوال و تبدیل و انتقال است و خیاط روزگار جامه
طمع گون مرکبات را که بر رشته اتفاق کواکب بر هم دوزد انگاه بمقراض
فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی از عقاقیر عناصر که
بازدها وند فلک سائیده از ان باده ترکیبی دیگر انگیزد و تصاریف که در شبها
تقالیب گذرد که ادوار جمع طور گونه اقدار جمع قدر اندازه خدای عزوجل
بر بندگان عقاقیر اصول داروها جمع عقار بفتح عین و تشدید قاف سنة
الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا روش
نهاده خدای تعالی است آن روش که گذشته پیش از این در اقران دیگر و نیابی تو
در سنت خدای را تغییری حاصل در منقام النست هر مرکبی از عناصر ساختن
و باز از اعدام نمودن سنت الهی است که هرگز در آن تبدیل و تغییر را
راه نیست و چون پادشاه بنقد چیزی از ان نفایس که گنجینه سینه خزانه

محبت آن باخته مبتلا گردد و هر آینه در وی آثار جزع و فزع ظاهر شود و الکی بمراتب
از لذت وجدان آن شی نفیس خوشتر باشد باوراه باید فقد بالفتح گم کردن
جزع بفتحتین و تاب ناشکیبائی کردن فزع بالتحریک ترس و بیم چنانچه حکایت
کرده اند که قبه از بلور که بصنعت معانی جوهر و روانی نظر موصوف و معروف
بود و مهندسان حاذق در خرطه و استادان آن در دقائق صنعت بغایت کرده
بودند نزد پادشاهی تحفه آوردند چون نظر اسعان آن حامل بود دقائق محاسن
آن قبه او را در ربوده در نظر او بانی نیز قبالت و قدری نام دیدن شوکه ذخائر
خاصه ضبط نمایند تا هر وقت بمشاهده آن نزهت جوید قبه بالضم و تشدید با بنای
گرد برآورده چون گنبد و هر چه شکل گنبد بسازند چون قبه سپهر و قبه عماری آوا
بالضم خون بنظر خوه بالفتح تراشیدن چوب و غیره استادت کردن و بذ
شدن آسمان و زرتق و سکاری بیرون بتشدید یای اول عبارت از آفتاب و
ماهتاب و تدرین ستاره نزدیک قطب نزه بتشدید یای معجمه دور شدن از
ناخوشی و چیز دور کی چون بتقضای ع وای نعیم لا یکدره الدهر ؛

یعنی

یعنی کدام نعمت است که تکدر و تیره نکند و از زمانه حوادث روزگار و نوائب
انوار قلب عدد مستمره که تقضای الهی باین قبه از اعوجه تلف ساخت نوائب
جمع نایبه حادثه و واقعه پادشاه از دیدن غم عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور
مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند معاشرت آمیزش
کردن از غایت اسف و تلهف بر فوت آن قبه بلورین یاقوت لبان بگوهر دندان
میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا
میبارید و بسیم اشک و زر چهره در بازار سودای آن قبه بلورین آمده نقد
اوقات را صرف میکرد آن قبه معمور و تاسف و تلهف بر و معنی ندمه خوردن و دریغ
و افسوس کشیدن جزع بفتحتین ناشکیبائی و بالفتح مهره یمنی سیاه و سپید که چشم
را بدان تشبیه کنند و درینجا اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی [illegible] تشبیه
اشک بعقیق روان عبارت از اشک خونین باشد و تشبیه چهره بکهربا عبارت
از زردی پوست خیدان سودای هوای آن قبه بر دماغ مشتغل گشت قبه بود
که قبه بلورین فلکیت با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود لعل با همه

سنگین دل از آن حال آتش در نهاد افتاد و در جان او باچندین گران جانی
ازین حادثه جگر خوردن شروع نمود چندانکه خواص و اعیان ملک در طلب جوهری بغیر آن کوشش در
تسلی خاطر پادشاه بجای آن تحفه تواند شد سعی و اجتهاد نمودند به جستجو هرچند
بازگشتند خیبت بالفتح بی بهره و نا امید شدن آخر الامر عنان تمالک و زمام تمالک
از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خلل کلی بامور ملکش راه یافت تمالک با ختیار
بودن تمالک خود نگاه داشتن این حال ملوک است که نبذی از آن
مذکور شد و اما دوم آنکه اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از و بستیزند اگر در آن وقت
مسامحت نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در افتد
از جان برآید متغلبان غلبه کنندگان انتزاع بر کندن مسامحت آسانی کردن و تغافل
نمودن صدد بالفتحتین نزدیکی و برابر چیزی پس چاره عاقل اختیار چیزی کند که عوضه
اینجا رسد توان شد مصراع من جان جهانم نه جهان جان من است تا اینجا
کلام در اسباب غضب و علاجش ذکر یافت و هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد

غضب

غضب وی آسان نماید چه غضب جوهری است و خروج از صراط مستقیم عدالت
که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جاهلان توهم کنند که شدت غضب از فرط جرأت
باشد و بگمان باطل آن را از شجاعت دانند خیال فاسد است و جهت آنکه حکومت
خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید
خدم و خیل و خشم زد عقل مستحسن باشد قوله نفس و حرم الی جمیع معطوفات
مضاف الیه احوال اند و لهذا رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم فرموده که
شجاع ترین شجعان آن کس است که در حال غضب مالک زمام نفس خود باشد
و از طریق عدالت در نگذرد و چون حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام
از بعضی غزوات بازگشت فرمود غزوات جمع غزوه بمعنی جهاد با کافران
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از جهاد
خود بسوی جهاد بزرگ صحابه پرسیدند که جهاد اکبر کدام است فرمود که جهاد
نفس
با نفس خود و اقتناع نفس از خواهش های او و وجه اکبر بودن این جهاد
که هر کس را قدرت بر جهاد نفس نیست و همه مردم بنفوس خود مملکت

نمیدارند بخلاف غضوبات که همه طبقات مردم را از آن نفرت است که
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی بزرگترین دشمن
تو نفس تست که در میان دو پهلوی تست و اگر با افراط غضب حرارت
کیفیت نیز منضم شود آنکس بحیوانات عجم اشبه بود با بهایم و جمادات
چون ظروف و آلات و امتعه که از قبیل جمادات از همین طریق پیش گیرد
و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید و این غضب حیوانات است
و اگر فرط ظلم ملایم طبع او نباشد یا قفل حسب استعجال او نکشاید آنرا بشکند
و دیوانه صفت بد شنام ظروف و جام را گوید این غضب جمادات است و این حرارت
کیفیت غضب غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بعتو منسوب
بوده منقول است تموج و موج در میان افتاد و چیزی به بیباکی که چون کشتی
او از سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و در دریا زنجیر آهن باو انداختی
و بر کردن کوهها تهدید و ترس نمودی حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل
کرده که سبب آنکه چون شب در مهتاب نمی رسید خفتی بیجو گشتی با مهتاب

خشم

خشم گرفتی و بد شنام او اقدام نمودی و ماه را هجو گفتی و هجوهای او با ماه
راست مشهور است و الحق بدین شیوه بکلاب اشبه چه ه مه نور میفشاند
و سگ بانگ میزند: سگ را به پرس خشم تو با ماهتاب چیست ؏ و فی الجمله
امثال این افعال از کمال شناعت مضحک است مضحک بفتح حا اسم مفعول
ضحک است و صاحب آن از نقصان عقل و رذالت طبع خود را بیکند و این وصمت
و عیب شنیعه از نقصان باشد مثل زنان و پیران خرفناک که بماه عقل از کلان
سالی و کودکان و بیماران چه در حالت بیماری عقل مشوش میباشد و بر جای
نمیماند و بجا که کیفیات بدنی بالعرض معدی بضد خود شود مانند حرکت مفرطه
یا تکاثف مسام از افراط اگرچه بر مزون الحال مستحق اند لیکن در مآل از جهت تحلیل
حرارت غریزی سودی به برودت میکردند و کیفیات نفسانی نیز گاه باشد
که ذلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی ضد قوت
ای ضد غضب است از جهت آنکه غضب از افراط قوت دفع است و حرص از افراط
قوت شهوت و مابین هر دو قوت تضاد است متولد شود این ذلت غضب

چه حریص چون از رستنی ممنوع گردد نائرهٔ غضبش برافروزد و شتی بفتح با
والف مقصوره شتیٔ مرغوب بخیل بود اگر مال ضایع شود برجا و خلطا که بهیچ وجه
در آن مدخل داشته باشند خشم گیرد و خلطا بضم اول و فتح ثانی جمع خلیط
بمعنی آمیزگار و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت و دوستی و حصول
ندامت نباشد و چون صاحب این حالت بمیزان عقل ملکات و اخلاق را سنجیده دارد
در هر حال که منافی طبع او پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام هرچه
مناسب مصلحت وقت باشد طریق اعتدال سپرد و توابع نفس شجاع از حد تجاوز
ننماید و منقولست که شخصی متعرض عرض اسکندر شد و زبان به عیب او
بگشاد و عرض بلکه حسب مردم یکی از خواص گفت نباید که ملک او را عقوبت
و باید از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود و عبرت بلکه پند گیرند
و سودگرا یعنی خلاف رای صحیح عقل صریح است چه اکنون که از یاوه نامایحو
و عقوبتی نرسیده هر کس برین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و او را زجر
کند و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه آن سفیه در مذمت و تبجح افزاید چه

طعن زدن

طعن زدن در نسب کسی او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بان مذمت
و تبجح و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ طاعت اولیای اسکندر از رقبهٔ رقیت
انخلاع داده بود گرفتار شد ربقه بالکسر رسن که در گردن ستور بندند
رقیت بکسر اول و تشدید ثانی بندگی انخلاع گشاده شدن بعید اسیر مبتلا شد
اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوات او کشیده او را آزاد کرد اسر بالفتح اسیر کردن
هفوات بالفتح خطا کردن یعنی رهائی دادن و گذاشتن یکی از خواص از فرط غیظ
گفت اگر من تو بودمی یعنی اگر مرا این دسترس و قدرت میبود او را بکشتمی
اسکندر گفت چون من تو نیستم یعنی چون من مانند تو تابع رذائل نفس
و غضب نیستم او را نمی کشم **علاج بد دلی** و آن سکون نفس است از حرکت
بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن ای غضب
مرتبهٔ افراط است درین حرکت انتقامی و بد دلی مرتبهٔ تفریط را گویند و از مرتبه
اعراض دو به لازم این مرض باشد شل هوان نفس هوان بالضم خواری و سوء
عیش بسبب ذلت و در هر امر و طمع فاسد مردم در حقوق او و جهت

عدم مبالات مردم از انتقام او و قلت ثبات در کار او و کسل و حب راحت
که نشناخت آن از همه سعادات باشد و تمکین و قدرت یافتن ظلمه از ظلم برو
و رضا بفضایح در نفس او و استماع قبایح از شتم و قذف و ننگ
ناداشتن از آنچه عار و ننگ آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات ظلمه بفتحتین جمع
ظالم فضایح جمع فضیحت قبایح جمع قبیح علی خلاف القیاس شتم بفتح اول
و سکون ثانی دشنام دادن قذف دشنام دادن بزنا ننگ بالفتح
عار و عیب کار شنیع و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد
و آن اما نوع سببی دل به تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و نیز
از معالجات آنست که تحریک غضب به تدبیرات لایقه چون غضب در افراد
انسانی مرکوز است چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ
سر زند و بتدبیر لایقه افروخته گردد و کلمه چون در این جهت تعلیل است
یعنی از جهت آنکه غضب الخ و ثانی برای شرط یعنی و هرگاه که غضب ناقص
باشد الخ و در ینباب که جهت معالجه بد دلی مخاصمه با کسیکه از غوائل او ایمن

باشد

باشد ملایم است غوائل جمع غائله سختی و بدی و تعرض بکسانی که در شتم
و استخفاف او مبالغه کنند نافع شاید که ازین تدبیرات عرق غضب او متحرک
شود و ازین مرض نجات یابد و باین سیاق نزدیک است آنچه منقولست
سیاق طرز و روش کلام یعنی معالجه که محمد زکریا رازی نموده قریب به
تدبیر بددلی است که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل
رو نمود که معظم اطبای آن زمان بآن باعتراف بعجز از علاج آن گشودند و بر
قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت که با
محمد زکریا رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند
کسی باحضار او فرستادند چون آن طبیب حین آمدن او بحضور شاه بجای
قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود احضار بالکسر حاضر آوردن و پیش آوردن
تحاشی کناره نمودن و بکسو شدن تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند
چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تقریبات
فائقه بعمل آورد و بهیچ کدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود پس سرکنگبین دوای
مرکب از سرکه و انگبین یعنی شهد که آن را سکنجبین تعریب نموده‌اند و دافع
صفرا است بعد از آن بادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی
بر آن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از فراولت و عادت
آن نجاح و فیروزی حاصل شد فبها والا یأس کلی از معالجه خواهد بود پس بادشاه
را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن
بادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان
کشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و با تمام
خواری چندین فرسخ راه بیارند من نیز حالی فی الحال همین کار را از تو انتقام
خواهم نمود بادشاه را ثائره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای بر جست
و اثر وجع مفاصل اثری و هیچ نماند محمد ذکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص
سلطان داد و با ایشان گفت بادشاه را بیرون آورید و بدستوری که اینجا
درین مکتوب نوشته‌ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیزرو سوار شد و از خراسان

بیرون

بیرون آمد پس بادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه سوء
بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و حرارت حمام تحلیل یافت
و بعد از آن هر چند بادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند
صورت شنیعی که از این بنده واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید چون
بادشاه تذکر آن نماید بر خاطرش گران آید و سبب هلاک من گردد و از
سلاطین هیچ حال ایمن نتوان بود غرض از این حکایت آنکه تهییج ثائره غضب
اگر چه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است خبر تهییج و قوله ممکن است
ضمیر در باشد راجع است بسوی غضب یعنی غضب هر چند که بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد اما تهییج ثائره آن ممکن است چنانکه وجع
مفاصل با وصف بودن علت آن مواد بلغم که رطب بارد است به تهییج غضب
دفع شد و بعضی حکما در جنگگاهها و جایهای مخوف زیستی و بوقت اضطراب
دریا بکشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید اقتحام در آمدن
در چیزی بی‌تحاشی مهالک جمع مهلک خوف‌ناک اخطار جمع خطر علاج خوف و آن

عبارت است از هیأتی نفسانی که از توقع مکروهی که نفس دفع آن قادر
نباشد حادث شود یعنی او را اندیشه وقوع مکروهی بود که دفع آن نتواند
کرد و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود چه امری که وقوع یافته است خوف
و احتراز از آن متصور نیست و آن امر یا ضروری الوقوع باشد یا نباشد مثل موت یا ممکن
و ممکن یا سبب آن فعل آن شخص باشد چون عروض مرضی بسبب اکل اغذیه
ناملایمه طبع و وجوب حدی و تعزیر شرعیه بارتکاب امور قبیحه که ثمره او عقاب آن خصلت
نباشد یا غیر فعل او چون احتراق نار و سقوط جدار و خوف از هیچ کدام از این
اقسام مذکوره مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل هیچ جا خوف بخود
راه دهد در اقسام مذکوره و جهتش آنست که اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم
است که دفع آن امر ضروری از حیطه قدرت بشری خارج است بسبب ضروری
الوقوع بودن آن پس از خوف آن جز استعجال بلا و استقبال عنا
فایده نباشد عنا بالفتح رنج کشیدن بواسطه آن حال از تدبیر مصالح دینی
و دنیوی باز ماند و از خجلت او از شقاوت در این سیاه ماند و اگر آن امر ممکن

باشد و سبب آن نه بفعل این شخص بود چون آن امر در ذات خود ممکن
الوجود و العدم است پس ضرورت جزم بر طرف وقوع آن امر کردن و بنقد
آن امر حال متألم شدن منافی اصح است با آنکه عاقل باید آن را بطبیعت امکان
باید گذاشت و آن را از مرتبه عدم بحیطه وجود آمده نباید پنداشت و این قسم
با آنکه در استعجال محذور مشارک است با قسم اول خصوصیتی دارد که چون
متیقن الوقوع نیست بعدم فوات او اولی باشد قوله خصوصیتی دارد جز این قسم است
و قوله که چون الخ علت خصوصیت است یعنی اگر چه در استعجال محذور در
هر دو قسم است اما این قسم خصوصیتی دارد زیرا که چون آن امر ممکن است و
ضروری الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن امر ممکن الوقوع
فعل شخص باشد پس علاج آن باید آن شخص از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام
بر فعلی که سودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید وخامت بالفتح ناگوار
شدن یعنی آن فعل قبیح ارتکاب ننماید چه اختیار چنین فعل مؤدی میشود
بنتیجه بد که از آن خایف است چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا و عدم حصول

نتیجهٔ آن مقتضای عقل نیست چه هر گاه داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت
است ممکن است قوله ممکن است خبر ظهور قبیح و هر چه ممکن است وقوعش
بعید نیست پس حکم بشکل اول قیاس که بدیهی الانتاج است حاشا اقدام بران
نماید که مستلزم فضیحت است پس فرق در هر دو صورت ممکن الوقوع
آنست که سبب خوف در صورت اولی که نه بفعل این شخص باشد چون تحول جدار
و غرق گشتن حکم بر ممکن است بوجوب یعنی چیزیکه تا حال بوجود نیامده ازو وجود
دانستن و سبب آن در استعمال بلا واقع شدن است و در صورت که آن امر از
فعل این شخص بوجود آمده حکم بر ممکن بامتناع است چه آن فعل را قبح لازم پس در
فعل اقدام نمودن ضرر لازم آن خوف در امر ممکن را ممتنع انگاشتن است .
و هر دو صورت از منشا قصور عقل و فتور در ک توان بود که عقل آنرا از جهت
نمیدید چون در کار نمیان اسباب خوف به عموم در همه عالم و استیلا بر تمام مردم
اختصاص دو در خصوص اقدام و داد سخن داده و عقدهٔ این خوف را از رشته جانها
کشادن مناسب است علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات

انسانی

انسانی که عبارت از نفس ناطقه است نیست چه نفس ناطقه از شیح ملکوت
و پرتو انوار جبروت است شیح نفحتین کالبد ملکوت عالم مجردات است
که عبارت از عقول و نفوس باشد جبروت عبارت از مرتبه صفات باری است
عز اسمه و فنا را بساحت بقای او که نفس ناطقه مجال تطرق فنا نیست و حوادث
قرون را بجوهر ذات و تعلق نه تطرق راه یافتن قرون جمع قرن بمعنی ازمنه
یعنی عدم و فنا که وارد میشود بر نفس ناطقه نیست و آنچه فنا پذیر است همین
جسم است که وجود و عدم او یکسان است ۵ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده
شد بعشق ؛ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ؛ و این قاعده ای بودن از انسان
عبارت از نفس ناطقه و عدم فنای او در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد
گشته و آنچه درین محال بیان آن مناسب نقضاست حال نماید آنکه اگر انسان فرض
کند که عضوی از اعضای او مثلا اصبعی منعدم شود در انسانیت خود که عبارت
از ذات متکلم است هیچ نقصان نیاید همچنین با انتفای عضوی دیگر در ذات
شخص نقصان نیاید هم چنان تا وقتی که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند

وبوجدان صحیح در همه اوقات نفی اعضا ذات خود را محفوظ از نقصان یابد
پس اگر انسان عبارت از همین اعضا و جسم بودی البته بنقصان عضوی نقصان
در ذات او آمدی چون این مقدمه تمهید یافته نموده میشود که خوف مرگ خالی از
شش وجه نخواهد بود اول آنکه یا از جهل بحقیقت آن مرگ باشد و توهم آنکه موت
فنا و فوات است حال آنکه این خلاف واقع است دوم آنکه خوف از موت
یا از المی که پندارد که در نفس موت است مانند سکرات و اضطراب وجه سوم
آنکه یا نقصانی که در آن موت تصور کرده وجه رابع آنکه خوف میکند یا از احوال
ما بعد موت و آن دو قسم است یا راجع بشخص باشد چون عقاب بر نشر اخروی
یا راجع باولاد و مخلفات او یعنی خوف از ضایع و متفرق شدن آنها و این قسم دوم از
وجه رابع فی الحقیقه وجه خامس است و وجه ششم خوف از موت یا از
حیرت درین امور مذکوره و عدم جزم بر آن خواهد بود یعنی عدم اطمینان نفس
در امور مذکوره و اکثر این امور که در وجوه مذکور شدند چون بنظر عقل دیده شود
و بمعیار اندیشه سنجیده گردد منشا خوف نتواند بود اما اول یعنی خوف

مرگ

مرگ از جهل بحقیقت آن باشد بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع
علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی که حس و حرکات باشند پس
چون ذات انسانی که نفس ناطقه باشد باقیست موجب خوف نخواهد بود
اما ثانی یعنی خوف از المی که در نفس موت پندارد و چون الم جسمانی از اعراض
و امراض بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس است با بدن
و موت موجب انقطاع این تعلق است پس سبب رفع الم باشد چه آنچه
مبدا احساس و ادراک بغیر ملایم بود منتفی گردد و آن تعلق نفس بود با بدن
که از آن ادراک مرافق آلام میشد پس این سبب خوف نخواهد بود و اما ثالث
یعنی خوف مرگ از جهت نقصانی که در آن تصور کرده باید دانست که موت
متمم آثار حقیقت انسانی است چنانچه قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند
حی ناطق مائت یعنی زنده است و مدرک کلیات و فناپذیر و اما متاخرین
که در تعریف انسان بر دو کلمه اول اقتصار کرده اند بجهت آنکه هر حادث قابل
فناست پس حاجت تقیید بآن نیست پس موت تمامی باشد مر انسان را

را و تو هم نقصان دران نقصان عقل باشد مصراع نشنیده که هر که بمیرد

تمام شد ؛ و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل

آید و این مرتبه حاصل نشود تا آنکه علاقهٔ او از بدن منقطع نگردد مطمورهٔ نهان

خانه و حیات عقلی بر حیات جسمانی مرجح و غالب داند و بآنچه کمال اوست

مایل باشد و با جنحهٔ همت بر فراز هفت آسمان بر آمده ذروهٔ ملکوت را ماوی

سازد ماوی جای باز گشتن نظم زد مسیح طایر قدسم ز سر سدره صفیر ؛ که درین

دامگه حادثه آرام مگیر ؛ قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس ؛ تو درین

محکده چون غمزدگان مانده اسیر ؛ طایر قدس عبارت از جبرئیل علیه

السلام است سدره بالکسر مقام او دامگه حادثه یعنی عالم دنیا محکده آنجا

کذا نک س زانکه دولت وصلش دو چار گشت هلا ؛ دگر مساز اقامت

درین سپنج سرا ؛ یعنی زانکه دولت وصل معشوق حقیقی دو چار گشت و

پیش آمد یعنی وقت مرگ در رسید آنگاه باش که باز اراده اقامت

درین سرای سپنج مدار و بپای ارادت برو سپنج بالکسر یعنی مهمان

و عاریت

و عاریت باشد و قرار نگاه عاریتی را نیز گفته اند و چون دنیا را بقای نیست

و حکم مهمان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند

و اما رابع یعنی خوف از عقاب و درد اخروی چون عقاب جرایم مترتب

میشود پس عاقل باید که در دار تکلیف اقدام بر معاصی نماید تا در عاقبت بعقاب

گرفتار نباید چه خوف او از عقاب شایع اخروی بحقیقت از افعال سیئه است

چه ترتب عقاب بر ارتکاب آن افعال است و اما خامس یعنی خوف از اولاد

و مخلفات از دو سبب بیرون نیست اگر خوف او از ضیعان اهل و اولاد

و اقارب و عشایر باشد ضیعان بالکسر ضایع شدن عشایر جمع عشیره قبیله و تبار

مردم باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از

ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم رسیده اند بغایتی که مقصود است از ان

میگرداند و هیچکس تبدیل و تغییر آن نتوانند پس ضیعان اهل و اولاد و اقارب بعدم او

کس نیست و بر فرض حیات او نشو اولاد او نه بر طبق ارادت او میشود

بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود چنانکه لایق نظام عالم است تا بکسر اول و

سکونت ثانی پس هر چیزی چنانچه مشاهده میشود که بعضی فضلا در ترتیب
اولاد و خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید از جهت آنکه مشیت
الهی بآن نرفته و اگر خوف موت از جهت تأسف و تلهف بر انقطاع از ابن
ای از اولاد و اقارب و اموال و املاک باشد که امری ضروری است در نفوس
خوف مرگ از قبیل حزن است و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را
در آن هیچ دخل نباشد هیچ فایده نیست قوله استعجال الم مبتدا و هیچ فایده
نیست خبر آن و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون
علاج خوف مرگ و دفع آن بهر وجوه خمسه معلوم شد پس حیرت در وجوه خمسه
مذکوره که وجه ششم است هم مرتفع گردید بعد ازین از بیان وجوه خوف
از مرگ فراغت حاصل شد نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کاین فاسد
است یعنی هر چه از عدم بوجود در آمده فناپذیر است و بدن انسان از جمله کاینات
است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که بدن انسان از آن ترکیب
یافته بتکاپوی افلاک و حرکات انها بهم بر آمده اند و نبات و حیوان و مستعد

بانفکاک

بانفکاک و افتراق اند از جهت عدم احتیاج یکی بسوی دیگری بالذات پس
هر آینه روزی از هم جدا شوند و همین است عبارت از فنای بدن ع
کین سیل متفق بکند روزی این درخت ؛ وین باد مختلف بکشد شبی
این چراغ ؛ پس که وجود بدن خواهد ضمنا فساد دیگر که لازم آنست خواسته باشد
و همان است معبر بموت و اگر موت نبودی نوبت سلطنت بما نرسیدی
و ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا و اهتمام بحفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
باهر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که از زمان امیر المومنین علی
کرم الله وجهه تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی جانا زیاده از ده هزار
هزار که مرتبه هشتم است از مراتب اعداد آمدندی چه با وجود انواع محن
و فتن و نوایب و مصایب که برین خاندان مرتضوی واقع شده و سیفی ظلمه در
استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد و جبال
متفرقه هستند و بر همین قیاس هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون نیز

اعتبار کنند در مدت چهار صد سال هر یک شش امثال و زیاده شود و از اینجا
معلوم گردد که اگر چهار صد سال مردم نمیرند و توالد و تناسل برقرار باشد
عدد در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف آن ثابت شود یعنی هشت
صد سال منقضی گردد تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عدد احصا بیرون رود و عدد نشده باید آن شمار کردن احصار ضابطه
کردن باید دانست که تضاعیف بیوت شطرنج عبارت از جمع اعداد و مضاعفه
متوالیه است از واحد تا شصت و چهار که عدد خانهای شطرنج باشد برین نمط که
در خانه نخستین یکی فرض کنیم و در خانه دوم مضاعف آن که دو باشد و در خانه سیوم
مضاعف آن که چهار باشد و در خانه چهارم هشت و در خانه پنجم شانزده و در خانه
ششم سی و دو و علی هذا القیاس در همه خانها بتضعیف یک یکی فرض کنیم پس جمع
نمائیم اعداد همه خانها را حاصل شود از روی حساب عددی کثیر المراتب که تعبیر
بحساب هندی این تشکیل یک کهرب هشتاد و چهار سنکه چهل و شش پدم هفتاد و چهار
نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکه پنجاه و یک هزار

شش صد

شش صد و پانزده بدین صورت ۶۷۴۴۰۷۳۷۰۹۵۵۱۶۱۵
۱۸۴۴ و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکمای هند مقیاس قیاس
برهانی و معیار تقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی که
در هشت صد سال بوجود آمده باشند قسمت رود هر یک را آن قدر زمین رسد
که پای بران نهند راست بایستند تا اگر خواهند که همه دستها بر داشته و بهم
چسپیده بایستند در روی زمین نگنجد چه جای نشستن و خفتن و حرکات
ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و
چون این حال در مدت هشت صد سال بلکه کمتر از آن شد در اضعاف آن
چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهیت ممات از جمله خیالات ارباب محالات
و فضولات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ
چنین کدورت صفا دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده
میرود از توام بودن موت و حیات بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم
زیادتی در آن توهمی فاسد اجمل اسم تفضیل بمعنی نیکوتر و اکمل بمعنی تمامتر

دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول این ایام دارائی میدید آرزوی عمر دراز زیاده
از حد اعتدال نماید پس علاج آن باید که بفهمند که چون غرض از امتداد عمر
لذات مترتبه بر آن توانند بود چه سوای آن هیچ ثمره طول عمر متصور نیست و معلوم
است که در پیری تمام قوی و حواس بانحطاط نهند و هوا از ظاهره و باطنه کلال یابد و
لذت صحت که اصل جمیع لذائذ است مفقود گردد و انحطاط افتادن و کم شدن
نرخ کلال بالغ نماید که خیر کی و بتقاضای ومن نعمره ننکسه فی الخلق
یعنی هر کرا عمر دراز دهیم بر گردانیم او را در آفرینش یعنی قوت او را بضعف
مبدل کنیم و جوانی او را به پیری تمام احوال او متراجع و بازگردانده شده قوت
بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و
ملول شوند و بعلاوه ای زیاده از آن هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه برزیتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طلب
عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع آن عمر
دراز است بوده باشد رزیت بر وزن عطیت یعنی مصیبت فی تقضا ان تعبات

بالتحقیق

بالتحقیق جمع تعب رنج و دراز کی است چون معلوم شد که موت ضروری است
و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است
و نجات طایر ملکوتی که روح انسانی باشد از قفس قالب ناسوتی یعنی بدن
است و نیز محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل
باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده حیوان صفت تا به
و علف و زر و دنیا ره و بلکه انسان صورت که مستقیم القامه است و مستعد
عروج بمعارج علویه میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب
لذات عقلی که عبارت از کسب سعادات سرمدی و اتباع شریعت نبوی
باشد صرف نماید و درین اشاره یعنی آفرینش ما درین عالم دنیا قطع تعلق از
علایق جسمانی کرده بتقاضای موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از آنکه
مرده شوید بموت ارادی بمیرد که عبارت از قطع تعلق دنیوی و اعراض
از متاع آن و امتناع از خواهش نفسانی و لذات آن باشند و این مرتبه حاصل
نمیشود الا سالکین را که متوجه اند بسوی حق جل و علا پیش از وقوع موت

طبیعی تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق و تنگی زمان و مکان بسعت اعلی
علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین
است انتقال نماید مفسرین گفته اند که مقعد صدق مکانی است پسندیده
در جنت که در ان نه لغو است و نه اثم و نزد بعضی آن مکانی و حدت ذاتیه
است که در مرتبه قرب متحقق شود و نجات طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه علمان
گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة یعنی بمیر از اراده یعنی ترک
مستلذات دنیوی کن زنده باش بطبیعت که مایه انسانی است نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ؛ راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان ؛ تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ؛

اینست علاج امراض قوت دافعه که گفته شد اما امراض قوت جاذبه یعنی قوت
شهوت مانند امراض دیگر قوی نیز یا از حیز افراط است یا از حیز تفریط یا از
رداءت کیفیت و در تحت هر یک از اجناس امراض قوت جاذبه انواع
بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت

سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نموده علاج
افراط شهوت آن شهوت مفرطه اگر با کولات و مشروبات باشد علاج
آن ملاحظه زوال آن اشیا و خست ثمرگاه و تبعات و مفاسد مترتبه بران
باید نمود و مثل هوان و ذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت
از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبیعی بران
امر بر افراط اکل و شرب مترتب شود و خست بکسر اول و تشدید سین فرومایه
شدن تبعات بالتحریک توابع و پس روان هوان بالفتح خواری حشمت
بالکسر شرم و حیا داشتن مهابت بالفتح بزرگی فطنت بالکسر زیرکی و تیزی
خاطر فتور سستی مع این همه مفاسد است مقوله از فتور بیان هر گونه رذیلت
چنانچه اطبا گفته اند منشا همه امراض جسمانی افراط در اکل و شرب است
از انجمله شیخ رئیس گفته شعر جمیع الطب فی البیتین جمع ؛ و حسن
القول فی قصر الکلام ؛ فقلل ان اکلت و بعد اکل ؛
تجنب فالشفاء فی الانهضام ؛ ولیس علی النفوس اشد بأسا ؛

من ادخال الطعام علی الطعام * یعنی همه قواعد طب بمقصود این
حفظ صحت است درین دو بیت مجموع اند و حسن سخن در قصر کلام است
پس تقلیل غذا کن و تنکیه مخوری و پس از خوردن طعام گرسنه گیر یعنی قدری
سکون کن پس شغل در هضم طعام و جزو بدن شدن اوست و نیست از خوردن
مردم شدت خوف از آنکه بخوری طعام بر طعام پیش از هضم طعام اول و حضرت
سید صدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا بخورید در
بعضی شکم خود تا صحت یابید یعنی شکم پر تمام مخورید که موجب علت و منشأ امراض است
و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء بطنة بالکسر امتلائی
پری شکم سر همه بیماریهاست و اگر مزاج گرم مشتهی باشد بافراط باید که رعایت بمقدار حافظ
باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف الحرص
حاکم است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمه در الملک المغانی در
کتاب احیاء العلوم تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را
مطلق العنان گرداند و بند و بست مملکت برای او گذارد همه اموال رعیت بستاند

وایشان

و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان هم اجرای لشکریان
نفشاند بلکه در مصرف خود خرج کند و وصله بالضم پیوند آجار اندن پس
بهمان نمط قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد
صالحه و اخلاط محموده که مکتسب عاملی قوای غاذیه است در وجه خود صرف
نماید و جمیع اعضا و قوای انهوک و ضعیف سازد منهوک کهنه و فرسوده
باید دانست که خوادم قوت غاذیه چهار اند یکی جاذبه که میکشد غذا را سوی
عضو دوم ماسکه که گرفته میدارد غذا را تا زمانیکه آن غذا شبیه بجوهر منعقد
بکرد و سوم هاضمه که مستعد کند غذا را قبول صورت عضوی چهارم دافعه
که دفع میکند فضله را که صالح غذای عضو نیست از بدن ازان تنفر نشود و از
قوای اربعه بمنزله رعایا اند مر سلطان را که غاذیه است پس کارها که فعل اینها
تمام شود غذا بعضو میرسد و چون قوت شهوت بحکم عقل بر نهج عدل القصد
واجب است بقای نوع یعنی اولاد او اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق
عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از رسد ثغور و اصلاح مفاطر

و اجرای عساکر معروف گرد انند سد بتشدید دال است و استوار کردن ثغور
جمع ثغر سرحد ملک قناطر جمع قنطره پل بزرگ می باید که تامل کند که قرب زنان
بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشتر است یعنی چنانچه
لذت اطعمه در دفع گرسنگی قریب بیکدیگر است یعنی از هر طعام خواه مرغوب
باشد یا غیر مرغوب دفع گرسنگی میتواند شد همچنان لذت همه زنان در دفع
شهوت جماع قریب بیکدیگر است بلکه تقارب لذات زنان با هم بیشتر از تقارب
اطعمه است چه اطعمه در سرعت هضم و بطوء آن و کثرت غذا و قلت آن مختلف
اند بخلاف نسوان که در دفع شهوت مساوی اند پس درین صورت همچنانکه
عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند و بدریوزه شکل آن طعام
بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را بر طرف
کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت ای
جماع کردن با اجنبیات خفیات است در آید با وجود چندین فعال که سد بحجب
شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است که زنا

بس

سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین
بلاییکه بزانی مسلط است آنست که برکت رزق از و محو شود و مسلط
بتشدید لام مفتوح بر گماشته و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص
باز گذارد و بتهور قهرمان عقل ندارد بمرتبه رسد که اگر در عالم زنی است که
زن باشد که باو رسیده باشد تصور کند که در استمتاع با او لذتی است که
در هیچ زن جا نباشد که باو رسیده باشد تصور کند که در استمتاع با او لذتی است
در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت بلاهت تواند بود
استمتاع نفع گرفتن از چیزی بلاهت نادانی و چون بقدر اعتدال و حکم
عقل قوت شهوت را بحرکت آورد از مفاسد محفوظ باشد و بزنانی که شرعا
و عقلا بر وی حلال باشند اکتفا کند و قوم در مقام عشق از جمله امراض
شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه ترین انواع امراض از قوت است حکم
کرده اند یعنی بر عشق حکم کرده اند که آن بدترین امراض قوت شهوت است
و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت

استیلا غلبه کردن و علاج آن صرف فکر است از آن شخص که معشوق باشد و اشتغال
بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که در آن بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد
تا از اشتغال بسوی این علوم و صناعات تخیل او از معشوق بر طرف گردد و تسکین
شرح
شهوت باستفراغ مواد صحیحه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مرو
گشته استفراغ خالی کردن بدن از فضلات خواه به اسهال باشد یا بقی
یا بفصد یا جز آن صحیحه را انگیزنده مطفیات اشیا که حرارت را فرو نشاند
اشراق این سخن در عشق بهیمی است که منشا آن ازاله شهوت باشد و قصد
دفع آن شخص معین اما عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانی است در
علاج و تیمار ذاین نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبایع لطیفه را با صور
ظریفه حسنه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود یعنی مجبور
بودن دو کس علت انضمام یکی با دیگری است از جهت آنکه اتحاد نوع
هم از قبیل تناسب است پس نظر بر این طبایع لطیفه را با صور حسنه میلی و عشقی
عظیم خواهد بود و در طریق عدالت ایمای بسر این معنی رفت بقوله نیز

بسبب

بسبب که نسبت شریفه در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفوس و تاثر
او گردد چون حسن که عبارت است از تناسبی خاص که میان اعضا باشد
الخ و آنچه مناسب خصوص این مقام است عشق نفسانی باشد آنکه هر چند نسبت
اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میان نفس او بصور حسنه و نغمات
رخیمه انغام و شمایل کریمه از جهت تناسب فیما بین شخص معتدل المزاج و این
امور اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو ای عاشق و معشوق
که اول با اعتدال مزاج موصوف است و ثانی بحسن صورت و جز آن معروف
در یک هوا که عبارت از تناسب و لطافت سر بر منیر زند و در هوای اعتدال
هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت نفسانی همان
است ظاهر خواهد شد و توجه بالفتح درخت بر شاخ و برگ قوله چون
نهال شجره طبع است میل باتحاد ظاهر خواهد شد جزای آن و چون آن نسبت
شریفه در هر دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل
هر آینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری بنسبت اول انقص و ادون

پس ناقصیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوه
کند و اول مستدعای خفا و انتفا کند و ثانی بسبب اکملیت آن و ثانی اقتضای جلا
و بقا جلا با آنکه ظاهر شدن و ابتدای از جهت بودن نسبت شریفه علت اتحاد
و محبت در اعداد متحابه بشدید با هم محبت دارند و آن دو عدد است
که کسور هر یک از آن دو را چون جمع کنند عین عدد دیگر میشود چون دویست
و بیست که عدد اول است و دویست و هشتاد و چهار که عدد ثانی است و
کسور عدد اول مساوی عدد ثانی است و کسور عدد ثانی مساوی عدد اول چنانکه
گوئیم عدد اول که دویست و بیست است نصف آن یکصد و ده و ربع آن پنجاه
و پنج و خمس آن چهل و چهار و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن
یازده و جزو یازدهم آن بیست و نصف جزو یازدهم آن ده و ربع جزو
یازدهم آن پنج و خمس جزو یازدهم آن چهار و عشر جزو یازدهم آن دو و
نصف عشر جزو یازدهم آن یک است چون این همه کسور را که یازده اند جمع
کنند بعینه عدد ثانی حاصل شود یعنی دویست و هشتاد و چهار و همچنین کسور

عدد ثانی که نصف آن یکصد و چهل و دو است و ربع آن هفتاد و یک و جزو هفتاد
و یکم آن چهار و نصف جزو هفتاد و یکم آن دو و ربع جزو هفتاد و یکم آن یک
همه را که پنج کسور اند جمع کنند بعینه عدد اول حاصل شود یعنی دویست و بیست حکما
گفته اند خبر قول اوست در اعداد متحابه با این مبتدا و خبر جمله معترضه
واقع شده که اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری با این دو عدد از ماکولات
یا غیر آن یعنی از ماکولات و غیره عددی از این دو عدد شخصی خورانند و عدد
دیگر را شخص دیگر چنانکه از اعمال علم تکسیر است یا هر یک وفق یکی از این دو عدد
در لوحی نهاده با خود دارد باید دانست که وفق عبارت است از آنکه اعداد
طبعیه یعنی یک و دو و سه علی التوالی و یا اعداد وضعیه که مستخرج کنند بنا
را از حروف اسماء حسنی و ادعیه و آیات قرآنی و مقطعات قرآنی
و غیرها در صورت اشکال مثلث و مربع و غیرها حسب قواعد معینه علم تکسیر
برای حصول مطالب و اعمال مختلفه پر کنند برین نمط که مجموع اعداد که در هر
قطر و سطر طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی باشند و در نقوش

گویند که آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر
آن مربع بود پس اگر وفق مربع یک عدد در لوحی نقش کرده دو کس تعویذ
سازند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود از جهت جذب و کشش
هر عدد مر دیگری را و عدد کمتر از برای محب و عاشق تعیین کرده اند و عدد
بیشتر برای محبوب و معشوق پس نزد کسیکه وفق عدد اقل بود عاشق
باشد مر کسی را که حامل وفق عدد اکثر است و این عشق شعار حکمای الهیین است
و چنین عشق در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید
جهان افروز عشق تجلی کرد و اشرقت الارض بنور ربها یعنی و از
گرد زمین در رو دود محنت از نور پروردگار خود از افق روح انسانی بر آید
ظلمات کثافت طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید افول بالفتح
غروب و ناپدید شدن ستاره و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لا تبقی
و لا تذر یعنی باقی نگذارد که بسوزد و دست باز ندارد از چیز دیگر تا بسوزد
وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد اراضیات طبیعت را بکلی بسوزاند

نظم

نظم آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت ❊ تن و جان و دل و دین
جمله بیکبار بسوخت ❊ هلای عشق جهان سوز چه چیزی و چه نامی ❊ محی
دین بدیهی حق آثار ظلامی ❊ هلا بتخفیف لام حرف تنبیه بمعنی آگاه باش محی
بتشدید یا زنده کننده آحیا بود و کننده ظلام بالفتح تاریکی اول شب و از جهت
ای از جهت آنکه عشق نفسانی در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد حکما
گفته اند که این چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است اول عشق
عفیف دوم فکر لطیف سیوم استماع وعظ ارقائی رکی شریف جودت
بالفتح نیکی عفیف یعنی دور از معاصی و ذمایم و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا
به عشق ارشاد فرموده اند مصراع از این خوشتر چه باشد حسن ارشاد ❊
و در حدیث است من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا
یعنی کسیکه عشق نماید و در آن عشق پارسائی کند و پوشیده دارد آن
عشق را و بمیرد پس آنکس شهید مرده و در حدیثی دیگر ان الله جمیل و
یحب الجمال یعنی بدرستیکه حق جل و علا نیکوست و دوست میدارد نیکوئی را

را و شیخ ذوالنون مصری که از طبقهٔ اول اولیاء الله و امام وقت و یگانهٔ
روزگار بود فرموده من استأنس بالله استأنس بکل شیء
ملیح و وجه صبیح یعنی کسیکه دوستی و انس میکند با خدای تعالی انس
پیدا کند بهر چیز خوش و نمکین بصورت خوب و جمیل و سلطان اهل عشق
و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان بقلی قدس سره لاهوت بی جهت حلول
در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت لاهوت عبارت
از مرتبهٔ واحدیت است عز اسمه و ناسوت عالم مادیات که عبارت از انسان
و حیوانات و غیر آن باشد یعنی دریافت مرتبهٔ کنه ذات از عالم ممکنات
امکان ندارد و وجود و ظهور این عالم از فیضان فیض مطلق است جل جلاله
و تعالی شانه ه جایی توان یافت که از عکس جمالش با لا تنجری
دل بجری لب نمکی نیست یعنی هر چه درین عالم موجود اند همه از پرتو
جمال لاهوت است و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع
یعنی حکم اصول سرایت میکند و می آید در فروع سر محبت ازلی در

بطون

بطون ممکنات ساری است و پرتو عشق اوّلی که مضمون فاحببت
ان اعرف است یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید پس دوست داشتم که
دانسته شوم پس پیدا کردم خلایق را تا معرفت خالقیت من حاصل شود
بر مجالی اعیان کائنات ظاهر و جاری است مکان جمیع ممکن یکی گاه
تجلی با لجیم یعنی جلوه گاه او و مراد از ازلی و اولی ذات الهی است جل
جلاله همان پرتو محبت ازلی و عشق اولی است که در افلاک بصورت میل ارادی
که مبدأ حرکت دوری است ظاهر گشته این مذهب حکماست که میگویند که حرکت
افلاک ارادی است در طلب محبوب خود که خالق الخلق است همواره دایره
است و در عناصر بصفت میل طبیعی آمده یعنی حرکت ارادی حرکت طبیعی
و قسری با تنوع گرد شده و در نباتات بمدد النشو و نما شده و در حیوانات
بصورت قوت شهوی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت
عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی بدیده اعتبار بکشاید و به بالای نگرد بر بالای
جهان بر آید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاک اند جز طبیعت از رب

عناصر حاصل شود و فوق الافلاک محل عناصر نیست بعالم افلاک آید و از انجا
بمرکز خاک نزول نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق ازلی خالی نیابد ه
در ازل از خم عشقش جرعهٔ در دادند ز ان ملک چرخ زنان گشت و
زمین مست افتاد شعر قد دب حبك فی الاشیاء اجمعها
ما فی الوجود سوی من تنقد و تشجن یعنی بدرستیکه رو در شر
یافته است محبت تو در تمامی اشیا و نیست در وجود بجز کسیکه یاد کرده
است محبت تو وجود او را و برگزیده است او را و اکابر حکما سریان عشق
را در موجودات اثبات نموده اند یعنی هر چند جمیع اهل مذاهب از متکلمین
و حکما بسریان عشق در موجودات قایل اند اما چون فرقهٔ حکما بغیر عقل
و بجز قیام دلیل عقلی هیچ امر مسلم نمیدارند لهذا مولف محقق بتخصیص
ذکر حکما فرمود و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است
قوله چون تفرقه الخ شرط است و جزا آن قول او یاران طریق عافیت
اسلم تواند بود و ما بین شرط و جزا جملهای که واقع اند معطوف اند بر

بر شرط و هر کس را که مکنت قهر قوای شهویه و دواعی طبیعت نیست مکنت
بالضم قدرت قهر بالفتح غالب شدن چه مصراع هر هوسناکی چه داند جام
و سندان باختن مراد از جام و سندان باختن جمع ضدین است یعنی
با وصف مبتلا بودن در شهوات نفس و دواعی طبیعت قدرت قهر او
داشتن امری است غیر ممکن و محال الا کان طریقت که راه عشق را باقدام ارادی تا
از دواعی طبیعت و مستلذات جسمانی توانند پیمود و بموت ارادی از
رغبات جسمانی و لذاید شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزتر اند پیمودن
بکسر اول و فتح ثانی قطع مسافت نمودن کبریت احمر یعنی گوگرد سرخ
گویند که او اکسیر اعظم است اما وجود ندارد مراد از موت ارادی چنانکه گذشت
ترک نمودن رغبات جسمانی و لذاید شهوانی است و اکثر مردم بقید هوای
نفس اسیر اند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق
نامند و هوس را محبت دانند و با وجود متصف بودن بصفات بهیمی
دعوی کمال انسانی که عبارت از عشق نفسانی است کنند و با رقیت شهوت

داعیهٔ صحبت آزادگان دارند هیهات هیهات ه زاد این بادیه
در دست سلیمانش هوس ؛ شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی ؛ یعنی
زاد این بادیه ای راه عالم دنیا که بعالم آخرت بکار آید در دست کسیست مسمّی
بعشق نفسانی نه هوس که آنرا عشق بهیمی خوانند بنابرین طریق عافیت و عدم
اختیار مجلس از عشق نفسانی و بهیمی اسلم تواند بود شعر وعش خالیا
فالحب اوله عناء ؛ واوسطه سقم وآخره قتل ؛ فنصحتك
علما بالهوی والذی رای ؛ فخالف فاختر لنفسك
ما یحلو ؛ یعنی زندگی کن در حالیکه خالی هستی از عشق زیراکه عشق اول
آن رنج است و وسط آن بیماری و آخر آن قتل است از جانب معشوق پند
دادم ترا به ترک عشق از جهت آنکه میدانم انهماک تو در هوای محبوب و کسیکه
می بیند مخالفت من یعنی رای و مخالف نصیحت من است پس کوکه اختیار
کند از برای نفس خود چیزیکه شیرین و خوشتر مینماید او را و علامتی
که بان تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی

تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن ای معشوق نوع لذت
یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظاره آن می‌یابد یعنی قرة عین و جلای او منظور
باشد نشانهٔ خمود شهوت بهیمی است و نظر برین تقدیر روا و مباح است
واگر لذتی دیگر می‌یابد که مبدا او حرکت شهوت مواقعت با معشوق تواند بود
آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بوجه حرام و تفرقه دیگر حکما گفته اند که در
عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات محبوب بیشتر می باشد از میل باعضاو
تناسب آن چه میل نفس و روحانیات بیشتر است از میل بسوی جسمانیات
بخلاف عشق بهیمی که درین بخلاف عشق بهیمی که دران میل بذات محبوب و
اعضای او و استمتاع از وی میباشد و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است
که باستطراد داده ادای آن توان داد بدین مقدار اختصار نموده باصل
سخن رجوع افتاد و استطراد طلب راندن چیزی کردن در ضمن چیزی باید دانست
که مولف محقق علاج بطالت اگر نوع ثانی از امراض قوت جذب و در
شمار انواع مندرج بود ذکر داده یا از ناسخین فرو گذاشت شده لهذا

بذکر تعریف و علاج آن پرداخته آمد و آن آنکه بطالت تعطل نفس است
از قوت شهوتی که شرعاً و عقلاً مستحسن باشد و چون تعطل و اهمال از رعایت
مصلحت معاش مؤدی بهلاکت شخص و انقطاع نوع باشد و تغافل از اکتساب
سعادت معاد مفضی گردد بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضهٔ جود
واجب الوجود است عم نواله پس باید که طالب فضیلت این دو آفت
را که خسران دنیا و عقبی باشد لحاظ کند و ازین رذیلت بفضیلت گراید
اما علاج حزن و آن المی است نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی
حاصل شود و سبب آن یا حرص و طمع است در حصول شهوات جسمانی
و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی تا در صورت عدم حصول
مشتهیات و یا فنای زخارفی که او را حاصل بود الم حاصل شود و زخارف
جمع زخرف بمعنی شیء آراسته و علاج آن تأمل است در آنکه اشخاص عالم
کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج خوف مرگ اشارت
بآن رفت بقول که در فلسفه مقرر شده که هر کائن فاسد است و بدن انسان

از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد و آنچه باقی و ثابت تواند
بود امور عقلی و سعادات نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و
تصرف تضاد یعنی وجود و عدم که بدن انسان قابل آن است و تطرق
فساد متعالی است تطرق راه یافتن تا چون یقین کامل یابد یعنی ای بود
اشخاص عالم کون و فساد غیر قابل ثبات و بقا را حاصل شود طمع ثابت
و خیال محال بالضرور راه ندهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال
باطل است نه بندد بلکه همه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات
صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال اند بندد و از
منزل حرمان که محل احزان و بادیهٔ آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا
که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آیهٔ کریمهٔ الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی بدانید
که بدرستیکه دوستان خدا را هیچ ترسی نیست بر ایشان از رسیدن
مکاره و شداید و نیست ایشان که اندوهناک باشند از فوت مطالب.

ومقاصد اشعار بران می‌فرماید یعنی چون اولیاء الله بمقام رضا اند همواره
در بهجت و سرور باشند و هیچ ترس و اندوه برایشان از رسیدن
مکاره دنیوی طاری نمیشود شعر ومن سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذن شیئا یخاف له فقدا یعنی کسیکه بسبب برآرد او را ندیدن
چیزیکه اندوهگین کند او را پس نگیرد دوست ندارد چیزی را که خوف بکند
گم شدن آن چیز را یعنی زخارف دنیوی ه جمشید خبر حکایت جام
از جهان نبرد :: زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی :: و باید که نفس خود را از
امتعه دنیوی بموجود خوشنود کند و بانچه او را باشد غمگین نشود تا بسر و آرام
تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله
جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین روح بالفتح سرور یعنی
الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده
تعبیه یعنی آراستن و پوشیده نمودن و اگر بر و اکتفا بر زخارف موجوده
دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک اگرچه اهل صناع

باشند

باشند یعنی ازین حرف که از زمره عوام الناس اند بمقتضای کل حزب
بما لدیهم فرحون یعنی هر گروهی بانچه نزدیک ایشان است شادمان
اند بطور و طریقه خود مسرور اند بلکه دیگران از آن طریقه محروم و مرجوم
میدانند مرجوم رانده شده پس طالب فضیلت باید که درین معنی ازین جهات
وضلالت نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران است ننماید
و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز
نظام حضرت رسالت پناه را می‌فرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه یعنی باز کشی دو
چشم خود را یعنی منگر بسوی آنچیزیکه برخوردار گردانیدیم بدان چیز صنفها
را از کفره دادیم ایشان را زینت زندگانی دنیا که مال و منال است تا بیازمائیم
ایشان را در آن یا آزمایش فتنه و بلای ایشان سازیم یا عذاب کنیم در روز قیامت
ایشان را بسبب آن چیز و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه
همه جهان او را بود و قنوع ای هر که متصف بصفت قناعت است توانگر

بود اگرچه او را هیچ نباشند و از آیات منسوخه قرآنی است که تلاوت او منسوخ
شده و از مصحف مجید برکران گردیده اما افاده آن باقیست و لو کان
لابن آدم وادیان من الذهب والفضة لابتغی الیهما ثالثا
ولا یملأ جوفه الا التراب یعنی اگر باشند از برای آدمی دو وادی از زر
و نقره هرآینه خواهش کند بسوی آن هر دو وادی سیوم او را و پر نکند درون او را
مگر خاک گور شعر پر نمی شود کاسهٔ سر از هوس ؛ هر کاسه که سرنگون بود پر
نشود و کندی که نام حکیمی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه
حالتی است که اختیار را در ان مدخل تمام است و آن آنست که سبب حزن یا
فوت مطلوب خواهد بود یا ورود مصیبت و بهر دو صورت حزن حالتی اختیاری
است بدین سبب که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از ان
مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلست
بر آنکه حزن بر فقدان آن ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد
مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود پس حزن بورود مصیبت

امری

امری ضروری نباشد و مثل کسیکه طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون
کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامهٔ خوشبوی بکسی داده شود
مانند گل و عطر در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه
فایحهٔ آن تمتع گیرد و چون باو نوبت رسد طمع اختصاص بدان کند و خواهد
از دست ندهد چون ازو باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب
دنیوی ودایع الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند
و هر وقتیکه ارادت بی علت حق جل شانه متعلق شود باز میگیرد فایحه بوی
خوش متمتع شدید تا تمامی بهره وری یافتن بنوبت بپای آمدن تداول
نوبت بنوبت چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده شعر وما المال
والاهلون الا ودایع ؛ ولا بد یوما ان ترد الودایع ؛ یعنی نیست
مال و اهل و اولاد و احفاد مگر امانتهای الهی اند و ناچار است که روزی باز گرفته
شوند اما عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف
بخود راه ندهد بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتی است

بایستی که صاحب همت در آن وقت هم بآن التفات ننمودی چون عیب
عاریت او را لازم است بعدم التفات بسوی او و اولی و الیق و انسب و از قدما
پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت اگر من دل بر
چیزهای از غایب دنیوی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین گردم اما
علاج حسد و آن ترقب و امید زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول
آن بخود کند یا نه و این معنی ای ترقب زوال نعمت غیر اگر باعث بر آن حرص
بر وصول آن نعمت بخود باشد این نوع حسد بمشارکت قوت شهوی تواند بود
و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد بی حرص بر وصول آن نعمت بخود
از رذائل قوت غضبی بود و بی مداخلت قوت شهوی و این مرض بدترین
امراض است چه حاسد بر خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل
عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد در حدیث آمده است
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد
خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع

حسد آنست که در میان علما باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال
محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود
اگر درین امور حسد نماید امکان دارد بخلاف علم که ازین شایبه منزه است
چه دران کسی را با کسی مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان
بآن راه نیابد و فی الواقع حسد اهل علم بغیر مراجع باسباب دنیوی میشود
از جهت آنکه رفع درجات و علو منزلت عند الناس علی الخصوص جهت حسد بر دیگر علما
میشود آنکه در نفس علم محسود یکدیگر اند و علاج حسد قریب بعلاج حزن و
غضب باشد زیرا که حسد که بمشارکت قوت شهوی است علاج او عین علاج
حزن است و اگر بمشارکت قوت غضبی است علاج غضب او را مفید و اما
غبطه بالکسر و بالفتح آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری راست
او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زیاده
بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و اما در امور دنیوی بقدر کفاف
و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چه بهتر تا ال

ظاهر است و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید بمعاونت آن معالجات
دیگر امراض هم در آید مثلا در علاج کذب و آن اخبار امری است که فی نفس الامر نباشد
ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب
منافی این غرض است پس صرف نطق دران وضع الشی فی غیر موضعه باشد که
ظلم عبارت ازان است و باعث بر کذب حرص مال یا جاه باشد و ذات
حرص معلوم است پس کذب که مبتنی بر آن است هم از قبیل رذائل باشد و برین
قیاس سایر رذائل غیر مذکوره راجع میشوند بسوی رذائل مذکوره **لامع دوم**
در تدبیر منزل و در آن شش لمعه است **لمعه اولی** در سبب احتیاج منزل
چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی به تدبیر صناعی
چون کشتن یا کشت زراعت کردن و درودن و نقل خرمن بعین غله و خورد کردن
ای کوفتن خرمن و پاک نمودن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب
جز بمعاونت و مشارکت بنی نوع صورت نبندد بخلاف غذای دیگر حیوانات
که طبیعی است و صناعت را دران مدخلی نیست چون علف و آب و جز آن

و چون

و چون انسان را تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز
متعذر است پس احتیاج با ذخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع
حاصل باشد و اذخار بتشدید ذال ذخیره کردن و جمع نمودن قوله از دیگر الخ
متعلق بحفظ است و محافظت بی مکانیکه غذا و قوت را دران حفظ
توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل
احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضروری است
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او
بامور ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات
مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخصی است یعنی آنچه گفته شد از احتیاج
بمکان حفظ و نائب او جهت بقای شخص انسانی است و گرنه در بقای
اگر فسخ رواقع خواهد شد و نظر بحال نوع انسانی نظر را آنکه نوع او باقی ماند
و بر آن کس منقطع نگردد لابد است از زنیکه بازدواج او تناسل و توالد
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم در منزل که جهت حفظ

اغذیه معاونی مطلوب بود تا مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون از ازدواج
فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی شوی و زن
و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بدون معاونی دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدام باشد اعوان بالفتح یاری کنان خدم بفتحتین
جمع خادم چاکر و باین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
بندد شش پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت که اصل است در احتیاج منزل
و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی است تا حدی که از الفت یکی با دیگری
حاصل شود منوط است نظام منزل نیز بتدبیر ضابطی که موجب رابطه الفت
باشد در بود تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر بدین تدبیر اولی است پس
ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را که پدر است
بانواع تدبیرات مانند از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و
مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر او
بحال لائق رسد از اختلال ایمن باشد ترتیب رسانیدن عنف بهر سو گشت

درشتی

درشتی اختلال پذیر شدن و مراد از منزل درین مقام که مذکور شد نه خانه است
که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود
خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و آن
نوعی از خیمه است و خواه در سایه درخت و مغارات کوهها و علم تدبیر
منزل که این لامع مشتمل بر آنست مراد از آن معرفت طریق سیاست اهل
این طایفه باشد یعنی شوهر و زن الی آخره و چنانکه از خلل ایمن تواند بود و چون
احتیاج باین اجتماع که عبارت از تألیف مخصوص میان شوهر و زن و والد و
مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال است عموم خلایق را است پس همه را
تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال
ارکان منزل که زن و فرزند و خادم و غیرهم اند و هر یک را در محل خود بدارد
و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و چنانکه طبیب قطع عضوی اخس
از برای مصلحت عضو اشرف جایز بود واجب میدارد در منزل نیز رکن اخس را

فدای رکن اشرف باید داشت چنانکه اگر در فرزند و خادم تخالف روی دهد
خادم را دفع باید کرد نه فرزند را و اگرچه خصوصیت منزل یعنی مسکن در ربع
فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
مساکن که بنا است یعنی خانه نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد
وسقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لایق هر فصلی و موسمی
دران معد و آماده باشد و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب یعنی
سوراخ کردن دیوار و تعرض هوام و ترقب باید دران مرعی بود یعنی باید که
خانه بر زمین مرتفع باشد و در زمین نشیب و مسیل آب نبود و مطبخ و موضع
مصباح متصل بچوب و اشیای سوختنی نباشد و سور خانه مستحکم بود و از سوراخ
مار و گژدم و غیره محفوظ باشد و دران خانه مستحکم و حین غفلت معقل
باشد و سوای آن هر حکمی که در احتیاط آن لابد است مرعی باشد و در حدیث
است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده
بنا کند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند

خوابی کرد

خوابی کردای مسرف ترین متغلبان و هم در منزل از ضرورت است که ملاحظه
حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون
در کوی آهنگران جای گرفته بود چون از حکمت آن سوال کردند گفت از آن جهت
که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد بآواز مطرقه آهنگران
بیدار شوم مطرقه بالکسر افزاریست زرگران و آهنگران را که ازانکه و مکش
کوبند **لمعه دوم** در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج
بادخار اقوات و ارزاق حاصل است پس احتیاط در ادخار آن آنست که از
اجناس مختلفه ذخیره کند یعنی از بعضی املاک و عمارات و عقارات باشد و بعضی
مواشی و دواب و برخی حلی و حلل و قدری نقدین الی غیر ذلک تا اگر بعضی
اجناس را عوض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است و بنابر عزت و نفاست و رزانت
جوهر و متانت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس مقاومت کند نفاست
بالفتح گران مایه شدن و رزانت گرانگی و بدین سبب احتیاج بنقل

افوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد واگر دینار نبودی مشقت نقل
ضروریات از خوردنیها ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر تدبیر منزل در حال
یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل یعنی جمع و تحصیل مال
بر دو قسم است یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
مانند تجارت و زراعت و خیاطت و حیاکت و غیر آنها که عمل عبد دران
دخل باشد دوم آنکه اختیار عبد را دران دخلی نباشد چون مواریث و عطایا
و اصول مکاسب که قسم اول است سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند
زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت
بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضی
علمای ما خود در وجه توافق میان دو قول گفته که چون درین زمانه اموال اکثر
مشتبه است و حلال از حرام امتیاز نمی دارد و در ورع بر دوم غالب بتجارت
از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد احوط است تفضیل از احتیاط است
وچون در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر

از ان

ازین جهت حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد
چه شرط آن تجارت وجود و بقای مایه است و آن در معرض زوال است پس اعتماد
از همه افضل باشد و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور و تعریف آن در لا اول
گذشت چنانچه تقلب یعنی بر آوردن زر قلب با سره یا تفاوت وزن و کیل چنانچه خریداری
برند چنانچه وعید بران بنص قرآن ثابت شده ویل للمطففین الذین اذا
اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون
یعنی وای مر کاهندگان را در کیل و وزن که چون می ستانند پیمانه از مردمان
برای خود تمام می ستانند و چون می پیمایند برای ایشان یا می سنجند حقوق
ایشان را می کاهانند و زیان بدیشان میرسانند دوم عار چون مسخرگی و هزل و
استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم دنائت یعنی زبونی که موجب خساست
آن چون کناسی یعنی خاکروبی و دباغی یعنی پیراستگی پوست و پاک کردن
آن با تمکن و قدرت از صناعات شریفه اما کسیکه از صناعات شریفه عاری شد
احتراز از کناسی و دباغی و غیر آن او را نمیرسد و صناعات بر دو قسم است بعضی ضروری

بود مانند زراعت که هیچ منفعتی از آن چاره نیست و بعضی غیر ضروری چون زرگری
و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف
آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و چون قوت نفسانی اشرف جمیع
قوی است کسب او هم اشرف و اوغ خواهد بود و آن صناعات احرار و ارباب مروت
باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت
که در آن کار از صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر باشد دوم آنکه بادب
و فضل تعلق دارد چون کتابت یعنی انشا پردازی و بلاغت ای علمیکه بآن قادر شود
بر تالیف کلام مطابق مقتضای حال مع فصاحت آن و نجوم و طب و استیفا و آن
صناعتی است موضوع برای تنقیح و تصحیح داخل و خارج مدینه و مساحت یعنی
علمیکه از آن کیفیت استخراج مقادیر مجهوله از اجسام و سطوح و خطوط بآلات معینه آن
معلوم شود سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط
ثغور ای بندوبست سرحدهای ملک و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع
است یکی آنکه منافی مصلحت همه مردم باشد چون احتکار یعنی جمع داشتن غله

تا چون گران بفروشد و از آن منفعت کثیر حاصل کند و سحر ای جادو کردن و
قیادت یعنی علم تسخیر و آن رام کردن و فرمان بردار نمودن دیگری باشد بافسون
و اینها صناعات اشقیاست و خسیس از دو نوع دیگر آیند دوم آنکه منافی فضیلت
نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری ای قمار بازی و این صناعات سفها
است سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و انیها صناعت
ذو مالکان خساست و چون احکام طبع را نزد عقل واجبی نیست صنف
اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن
مشغول باشند تا باقی مردم بامور دیگر اشتغال ورزند بخلاف دو صنف اول که
نزد عقل قبیح است اول از جهت مضرت بعوام الناس و ثانی بانتقاص فضیلت
نفسانی هر کسیکه بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال
طلبد و بدنائت همت و نقص در کمال راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا
نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب فراخی روزی صناعتی است که
بعد از استحکام عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر آنکه بصفت مکاره و عا

ودنائت بدست آید اگر چه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و نزد علما و عقلا اجتناب
از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگر چه قلیل باشد میمون و بابرکت بود
و اما نظر در مال باعتبار خرج آن آنست که رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی
اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود یعنی در بذل مال اعتدال مرعی باشد و از
رذائل آن که جانب افراط اسراف و جانب تفریط آن تقتیر ای قلت خرج
رذالت کیفیت آن ریا و مباهات باشد ای بجهت نمودن بمردم و تفاخر میان
ایشان خرج کند احتراز نماید و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضروری
مانند ایام قحط و نکبات بفتحتین جمع نکبت خستگی و خواری و امراض باید کرد و اما نظر
در مال باعتبار حفظ آن آنست که اول آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد که عبارت
از دراهم و دنانیر است و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع ای زمینها
که در معامله شود و مواشی یعنی ستوران تا اگر در یکی خللی واقع شود از [illegible]
و غیر آن از دیگر جبر آن حاصل کرد دوم نیکو کردن حال کسبها و [illegible]
است سیم آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات مانند عشر و

خراج و صدقه الفطر و نذر که هر یک را از اینها شارع مقداری معین فرموده دوم آنکه
بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و برات بضم اول و تشدید
را آنچه برای خوشنودی خالق دهند سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب
نفعی یا دفع ضرری باید داد اول که در آن جلب نفع مطلوب باشد چون تکلف که
بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین و حکام و غیرهم برند و انفاق
ای خرج کردن در وجوه ماکل و مشارب اهل هنر که از قبیل جلب نفع
است چه انتظام معاش ایشان تعلق دارد چنانچه در لمعه اولی است [illegible]
دوم که از آن دفع ضرر مقصود باشد چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت
مال و عرض و صیانت بالکسر نگاهداشتن عرض بالکسر حسب مردم و در نوع اول
ای در آنچه بحکم الهی و وضع شریعت میدهد چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد
بفور و رغبت و طیبة النفس دهد و اصلا بر آن ذره ای منت ننهد و در باطن تلهف باشد تلهف
بالکسر خوشی تلهف دریغ و افسوس خوردن چه نهایت سخاوت و کرم خود ای
باشد که خدای تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید او را

اگر کند که محقری از آن در راه او صرف نماید و آن شئی محقر بر خاطر گران آید
دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلاً بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب
بطلان و حبط آن نشود مشوب آمیزش یافته اجتناب از عملی که دون سیوم آنکه
معظم آن صدقات مذکوره بعد بایشان نهفته حال باید که حق تعالی در شأن ایشان
میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف یعنی می پندارند ایشان را
مردم بیخبر از حال ایشان که ایشان توانگران اند بسبب باز ایستادن از سؤال
چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت و وضع منت است
رعونت بالضم خویشتن آرائی و تاکید افشای صدقات بسبب انکسار خاطر مستحق گردد
و در حدیث نبوی است که صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث
دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین
را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را آرام داد
ملایک از زمینی تعجب نمودند و سؤال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد

فرمود

فرمود که بلی آهن دیگر پرسیدند که هیچ چیز از آهن سخت تر باشد فرمود
که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر
پرسیدند که از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد پرسیدند که از باد سخت
تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد
و دست چپ را از آن خبر نباشد سخت بودن یکی از دیگری باعتبار تاثیر او
است در تاثیر و انفعال آن دیگری از او چنانچه سنگ را آهن ریزه ریزه کند و
آهن را آتش نرم سازد و آتش را آب سرد میکند و آب را باد میبرد هر جا که خواهد
و اما علت صدقه پنهانی بر باد از آنست که مؤلف محقق گفته چه تاثیر آن صدقه
از همه چیز که مذکور شد بیشتر است زیرا که بلای مبرم را دفع میکند مبرم
استوار و محکم و در صنف دوم یعنی آنچه بطریق سخاوت و ایثار دهند
پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم
انتظار برابر یا کمتر باشد پس ثمره سخاوت نخواهد یافت دوم کتمان که از عوام
ظهور آمن باشد سیوم آنکه از احقیه شمرد و اگر چه بسیار باشد چه از

شیوهٔ اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت در پی عطا کردن
چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه اضاعت
بالکلیه هلاک و ضایع کردن پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن
نباشد چنانکه گفته اند شعر فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی یعنی احسان و نیکی بجا آوردن
بخشش در جای نهادن شمشیر بعلیه زیان کاری است مانند نهادن شمشیر در جای
بخشش و در صنف سیوم آنچه بجهت جلب نفع یا دفع ضرر دهند سه چیز
رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه بصرف او برای دفع ضرر باشد احتیاط
آنست که بیش نادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد و آنچه
از قبیل اسراف محض باشد چه انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع
و حرص و حسد بعضی نفوس که زیر کف بانفاق بر قواعد عرف عامه ناس نیاز
بسلامت عرض دیگر است دربار بسیرت خواص و میل اکثر ناس بتقدیر
و زیادتی است پس احتیاط در این میل بزیادتی باشد باید و آنست که در اخلاق

ناصری ماخذ این کتاب صنف سیوم بر همین یک شرط اکتفا یافته و آنچه
درین کتاب مرقوم شده که رعایت سه چیز باید کرد از خطای ناسخین است
و مرجح آن همین که دو شرط دیگر مذکور نشده والله اعلم بالصواب لمعه سیوم
در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل نه زن خواستن حفظ
نفس از وقوع در فساد و ابای از استمتاع حرام و طلب نسل و حفظ مال باشد
چنانچه در لمعه اول گذشت نه داعیه شهوه و دیگر اغراض و بهترین زنان
آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب
و ایثار و رضای شوهر و وقار متحلی باشد و نفع هریک از صفات مذکوره فروع
الاخلاق المرضیه مبرهن است و عقیم نباشد بلکه ولود باشد عقیم زن نازاینده
و ولود بالفتح زن زاینده و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود
که آن زن از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآن معرفت
او تواند کرد که او از فرزند شده باشد از زوج سابق و آزاد از کنیزک بهتر
چه از آزاد متسهل حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و منفعت

در امور معاش و احتراز از دنائت نسب و ولادت آن تاج بالفتح پیروان
استظهار قوی باشد بسبب شدن استمالت سوخی و جنبانیدن کسی السنج خوشتر
و نکوهی تبارت بالفتح زبونی و نکبر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در و
بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال بنسب و ثروت و جمال متحلی باشد
غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت یعنی نسب و ثروت و جمال خطر
چند است از جهت رعایت احتیاط در آن باید نمود چه نسب سبب عجب است
و چون زنان به نقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر نفرت
نمایند انفت بالفتح ننگ و عار بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند و
موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال احوال گردد انتکاس سرنگون شدن
و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال سوای این بفسادی دیگر مخصوص است
چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است در زنان
کمتر و ازین رو موجب فساد متصور شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت
باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول

باوجن

هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید و در اطاعت و امر و نواهی و تهاون ننماید
و این اعظم انواع سیاست است و انتظام الغیمنی الجبار فضایل خود پیش زن
و اخفای ذوایب تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت
و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بآنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید مجاملت
نیکوئی کردن با کسی محاورت پاسخ دادن و در مبادی امور متعلقه خانه
با او مشورت کند بر وجهی که او را طمع متابعت نیفکند یعنی شوهر را این ملحوظ
نباشد که زن در مشورت مطاوعت خود نماید چه این امر شوهر به مجبوری
زن است سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات
و مواسات و بذل معروف پیش آرد مواسات یاری کردن بمال و تن کسی را معروف
نیکوئی مدارا بکسر اول و فتح ثانی نرمی نمودن و قطع کردن مسافت بی و ظهور
خللی در زنی دیگر بر او نگزیند و اگر چه آن زن دیگر بجمال و مال و نسب از او زیاده
باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان

را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود انسان از تزوج کثرت نسل
است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در
تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد
بزن چون نسبت دل است ببدن و همچنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند شد بمنزل ۲
یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف زن در اقوات بر وجه
مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطر زن بتعهد
امور منزل و تحمل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث
بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد در بیرون آمدن از خانه و نظاره مردان
کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و راغبان
را در او طمع پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد
اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای اوست و سبب انعکاس حکم هر گاه
آمر مأمور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال پذیرد اگر شوهر بمحنت محبت او

مبتلا شود از او مخفی دارد و اگر آن محبت غلبه نماید بوجهی که اخفای آن ممکن نباشد
در آنصورت بعلاجی که در باب عشق گفته اند از صرف فکر از آن شخص و استعمال
بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه و تسکین شهوت باستفراغ مواد منیه و غیرها
دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند
و مقدار مال خود و ذخایر غیر قوت از او پوشیده دارد و اما در امور جزوی
که متعلق باصلاح منزل باشد با او مشورت نماید چنانکه گفته شد و همچنان
اموال و ذخایر که معد برای قوت اند تفویض او نماید تا پیوسته خاطرش
بدان تعلق گیرد چه نقصان عقل ایشان را از جهت کثرت اموال و اطلاع
بر اسرار شوهر بر مفاسد باعث شود و در تواریخ آورده اند که حجاج بن یوسف
را حاجبی بود که تمام اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاورت
حجاج گفت راز خود را با زنان باید گفت یا نه بر ایشان اعتماد نشاید در جواب گفت
مرا زنی است بغایت دانا و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر
تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته

حجاج گفت این صورت خلاف حزم و هوشیاری است و من این معنی را بر تو روشن
کردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاورند و بر آن مهر خود نهاد
و بحاجب داد و گفت این زر را بتو بخشیدیم اما بهر من باشد این کیسه را ببر و بآن زن
بگو که این زر را از خزانه ملک نزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان
کرد و بعد از مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب
گفت که از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه
بخشیده باشد چگونه باید فروخت زن از این معنی خشم گرفت و چون پایی از
بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد
چون پیش حجاج رفت بعد از تمهید سلام و خدمت عرض کرد که چندین سال است
که شوهر من پرورده نعمت این حضرت است اکنون خیانتی
در خزانه خاصه نموده مراعات حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن [illegible]

تو آورده و مرا اگر از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بود
بازیچه دکان و پامال ستوران بودی سیوم از امور یکی از آن احتراز
باید کرد آنکه زن را از بلاهی فی نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت
با زنان که باین خصال ذمیمه موسوم باشند منع کند خصوصا پیرزنان که ببعض
افعال متهم باشند و در حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن و از
خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد مبادا که مودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت
باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت یعنی پاکیزه زنان همواره عفت
و پارسائی گزینند دوم اظهار کفایت در اموال شوهر سیوم شوهر را مهیب
داشتن و بنظر احترام در رو دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن
نشوز ناسازکاری کردن زن با شوی پنجم مجاملت و نیکوئی در عشرت
کردن و ترک عتاب شوهر کردن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران

اور میکردم چه حق شوهران بر زنان آن قدر است که ما فوق آن حق هیچ بشری
متصور نه و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت
و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در نو رمانیدن و سطوت و بدشمنان در استخفاف
شوهر و مذمت و بدزدان در طمع مال بطریق خیانت جباران ستم کنندگان سطوت
بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد
هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که سوی بفساد نشود مثل ضیعان
اطفال و غیر آن از مفاسد یعنی اگر از مفارقت زن ناشایسته ضیعان اطفال
متصور باشد در آن وقت مفارقت نکنند و اگر مفارقت بجهت مانعی میسر نشود
بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از ین هم بهترین
تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و میباید که
شوهر اختیار سفرهای دور کند و مدتی مدید در آن سفر باید باشد که فرج الکروب
فرجی ای گشایشی کرامت فرماید و خبری بما یم از جانب او بیاید و حکمای عرب

گفته اند

گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و
خضراء الدمن اما حنانه بفتح حای مهمله و تشدید نون اول زنی است که او را
فرزندان از شوهر دیگر باشد و بمال این شوهر ایشان را مهمانی کند و منانه
بتشدید نون اول زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه بتشدید
نون زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که غم او بهتر از ین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زن داغ دهنده بر پس سر یعنی آنست
که بجا در عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی
بر قفای شوهر نهند و خضراء الدمن ای سبزه که از میان سرگین و خاک رو
ید یعنی زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و همین
معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و چون
گاهی سیاست زن تمام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد عزوبت بالضم
بی زن بودن **لمعه چهارم** در سیاست اولاد و اولا باید که دایه لایق
معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاج و نقصان دایه بمولود

سرایت کند کیفیت مزاجی عبارتست از حرارة و برودت و رطوبت
و یبوست و آنچه بر اینها مترتب میشود و کیفیت نفسانی اخلاق حمیده
و ذمیمه باشند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم روز هفتم
کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تأخیر آن باشد که بعد از
تأمل ها لایق تعیین باید چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت
باشد و از محبت رعایت تمام کردن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون
رضاع یعنی شیرخوارگی تمام شود بتأدیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه
نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت برذایل در نفوس مرکوزست
چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق و بر وجهی که در لمعه بیستم از لامع
اول گفته شد تا سعی در ابتدا بطبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت
تمیز حیاست چنانچه گذشت علامت حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون
این خصلت از و مشاهده رود در تأدیب اهتمام زیاده باید نمود و اول تأدیبات
آنکه او را از مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی نماید

چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن
او را شرایع دین از صلوة و صوم و جز آن و ادب و سنن سید المرسلین علیه
صلوة رب العالمین بیاموزانند و بمواظبت بر آن برانگیزند و فرق در ادب و سنن
آنست که ادب در عبادات اطلاق میباید و سنن در عبادات مستعمل میشود و بر متابع
از آن شرایع و آداب و سنن جبر و تأدیب باید بقدر طاقت و بمقدار قوت
او کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف
نمیدهد حق سبحانه هیچ نفسی را مگر بقدر قوت و طاقت او و چنانچه در
احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند بلا ضرب
و توبیخ تا مزاج او عادی بشرایع گردد و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را
بضرب تأدیب کنند و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص
دهند و از شرور تنفیر نمایند یعنی طفل را از مدحت اخیار بخیرات و فضایل
تحریص دهند و از مذمت اشرار از شرور و رذایل متنفر و ممنوع گردانند و اگر
طفل بجمیل ایشان نماید محمدت کنند ایشان آمدن و چون به کلمه تقدیه باید

بمعنی آوردن شود و محمدت ستایش و اگر بقبیحی مبادرت کند بمذمت تخویف
کنند و تا میسر باشد بسرزنش صریح نکنند بلکه حمل بسهو کنند یعنی او را بگویند
شاید که بسهو و غفلت این امر جمیل از تو ترک شده و یا این فعل قبیح از ایشان
و فراموشی مرتکب شده تا موجب جرأت او نشود و اگر طفل آن امر قبیح اگر
از دیگران پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر این امر بتکرار انجامد در خلوت
او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت آن فعل
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفه احتراز نمایند توبیخ سرزنش کردن مکاشفه
ظاهر کردن یعنی طفل را بار بار و پیش مردم سرزنش ننمایند که مبادا در صورت
اول ملامت عادت کند و در صورت ثانی وقاحت در او راسخ شود وقاحت بالفتح
شوخی و بتقاضای الناس حریص علی ما منع یعنی مردم حریص اند در چیزی که منع
کرده شده اند آن طفل بمعاودت وقاحت حریص گردد بلکه حسن حیل کار
دارند تا از قبایح متنفر باشد و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره
را مستخف گردانند مستخف بتشدید فا سبک و خوار و در خاطرش قرار دهند

که جامهای منقش و ملون ای رنگین شیوه زنان است و مردان باید خود را از آن
مرتفع و دور دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم است و این جمله
معطوف است بر قول او جامهای منقش الخ یعنی در خاطرش این هم قرار دهند
که مطمح نظر الخ و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیم
کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است
که بآن دفع جوع و عطش کنند و چنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع
مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید تناول
کرد چه در افراط آن صحت برطرف گردد و چنانکه لذت است و او را از تفنن در طعام
منع کنند تفنن بتشدید نون اول گونه گونه شدن و باقتصار بیک طعام مایل کنند
و اشتهای او را ضبط کنند تا اشتهای او غالب نشود و طعام ندهند تا بهر طعام
اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشند مشعوف بعین مهمله دوستی دل
داشته شده و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن توانند ساخت
و این ادب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد چه وقوع این حالات

از غیر اغنیا بیشتر میباشد پس عادت بآن لازم است واما از اغنیا امکان وقوع
آنست پس عادت بآن او را خواهد بود و شام را طعام از چاشت بیشتر دهند تا در خواب
وکسالت برو غلبه نکند واز تحصیل فضایل باز ندارد و گوشت باعتدال دهند تا موجب
ثقل و بلادت نشود واز حلوا و میوه والطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و
از اطعمه سریعة الاستحاله سریعة الفساد دست بندند ماهی و لبن حلیب وما بغت
ازین اشیا از جهت آنکه حلوا و میوه شیرین مرخی معده و مضعف شهوت
و سخن بدنست و میوه ترش عصب را مضر و میوه تر مسقط شهوت و کسل
آرنده است مگر بعضی فواکه شیرین در حق اطفال گاه گاه رخصت است
اطعمه سریعة الفساد خالی از تخمیر و تشویش طبیعت و تخمه نیست و آب در میان
طعام خوردن منع کنند و همچنان بعد از طعام فورا آب نباید داد بلکه ساعتی
توقف کنند تا طعام بمعده منحدر شود و پس آب بدهند تا معین هضم شود و هر چند
هر کس را از مسکرات احتراز واجب است شرعا و عقلا اما شرعا از جهت منهی
بودن آن و ورود وعید بر ارتکاب آن که از حد احصا بیرون است

واما عقلا بسبب بر آنکه آن بفساد عقل و فتور در حواس و حدوث اخلاق
ذمیمه در کودکان بحسب عقل مبالغه در احتراز از آن بیشتر است چه استعمال
مسکرات بخصوص در بدن ایشان مضر است در غضب و تهور و وقاحت و طیش
که از امراض قوت دفع اند و معنی غضب و تهور معلوم شد اما وقاحت
بالفتح شوخی کردن و طیش بالفتح سبکی عقل باعث شود و این ملکات
ردیه در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالست این بعضی بی مصلحتی و فحش و رکی
داعی حضور آن مجلس باشد منع باید کرد چه نفوس اطفال قابل اند تمام اخلاق
را و رغبت طبایع انسان بسوی رذایل بیشتر است پس بادنی سببی رذیلت
در نفوس ایشان تمکن گیرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و حفظ وظایف
آداب یعنی آنچه از جهت تهذیب اخلاق و تحصیل کمالات او را تقرر نموده اند
فارغ نشود و تعب تمام نکشد طعامش ندهند تا بدین سبب سعی در تحصیل کمالات
نماید و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آنچه باشد
بر پوشیدن قبیحی تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز

مطلق و خواب بسیار در شب منع کنند چه کثرت خواب باعث کندی خواطر
و سستی اعضاست و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند و خیش و سرداب در تابستان
و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند خیش بالکسر جامه که از کتان و پنبه
باهم بافته باشند سرداب خانه که در زمین سازند و بسیار سرد باشد و جمع [illegible]
از این امور عدم اعتیاد اوست به تنعمات دنیوی و بحرکت و پیاده رفتن و
سواری کردن و ریاضات نافعه او را عادت دهند تا بسبب آمدن عرق
تنقیه بدن از فضول شود و هم او را عادت بتعب کرده شود و آداب خواستن و
نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی مانند
زلف و کاکل که عوام این بلاد اطفال را میدارند و تزئین بملابس زنان
او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت
برادران بپدران و اسباب دنیوی او را منع کنند یعنی طفل را منع کنند
تا بر اطفال دیگر که ایتام باشند و پدران آنها مرده مفاخرت نکند تا بسبب
و حزن ایتام بتذکر آبای ایشان سهمی است بهدف رسیده و آتشی است

عالم را

عالم را فرا گرفته و همچنان از مفاخرت باسباب دنیوی که او را حاصل باشد
ممتنع سازند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست
و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع
اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد در آن وقت
از سوگند راست باک نیست و اگر مردان را جهت رفع مناقشات در
معاملات دنیوی بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست
از جهت بودن ایشان غیر مکلف بشرایع و معاملات و بخاموشی و
اقتصار بر جواب و پیش بزرگان مستمع بودن و بسخن نیکو عادت
کردن مایل گردانند قوله بخاموشی معطوف بران مبتدا و مایل
گردانند خبر پس و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد
و باید که معلم طفل رشیدی عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت
ذیل از رذایل و فر و هیبت و مروت مشهور و هم معلم را باید که از اخلاق
ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طایفه از طوایف

مردم باخبر باشند سوالکت باهم خوردن محاورت پاسخ دادن و باید که دیگر
ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در صحبت باشند
تا آن طفل از عدم مصاحبت هم‌جنسی ملول نشود و آداب از ایشان فراگیرد
و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب
کند از فریاد و شفاعت منع کند یعنی طفل را تعلیم کند که حین ضرب معلم فریاد نکند
و از دیگران شفاعت نخواهد چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست و معلم را باید
که تا تقصیر ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب حاجت
افتد در اول تادیب باید که شمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و معاودت
آن تقصیر جرات نکند و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در
چشم او خوار و حقیر سازند حطام بالضم مال اندک چه آفت محبت زر و
سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است سموم بالضم جمع سم زهر افاعی
جمع افعی مار بزرگ و امام غزالی در تفسیر کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا

فرموده

فرموده بآیهٔ کریمهٔ مذکوره و ترجمه اش کما امام غزالی فرموده آنست که
مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی آن دور ساز چه منشاء
جمیع مفاسد محبت آنست ای محبت زر و سیم و در اوقات عطلت ایشان
را ای اطفال را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مستلزم تعبی زیاده از کار
قسیمی باشد چه مضرت امراو حین و ثانی بنفس ظاهر است و این ادب
که در حق معلم اطفال گفته شد از همه کس مستحق باشد و از جوانان نیکوتر
بسبب عدم کسل ایشان در مرعی داشتن دقایق آن و چون قوت
تمیز در ای طفل غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب معیشت حفظ
صحت است تا بدن ای صحت بدن چند آنکه نفس مستعدهٔ دار البقا حاصل
کند باشد یعنی غرض از تحصیل اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن
نفس را در اعمال صالحه و تفکرات عالیه وقتیکه اجل طبیعی در رسد مشغول دارد
و عوارض بدنی مانع آن نشود و پس اگر طفل اهل علم باشد یعنی اگر آبا او اهل علم
بوده باشند به ترتیبی که مذکور شد از تاسی الطبیعت او را تعلیم علوم نمایند و

اگر این صناعات باشد بعد از آنکه از آداب وجه شرعیه از اوامر و نواهی فارغ شده
باشد به تعلیم آن صناعات مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر
کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعات بیشتر دارد
او را بآن مشغول گردانند نه آنکه بعلمی یا صنعتی که آبا او بآن متصف اند طفل را بجهت
عدم قابلیت او تکلیف نمایند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له نه هر کس را آن
گروه شده است ۲ برای آن صنعت هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است پس طفل را بآن صنعت که مناسب طبع
او باشد تعلیم کردن اولی است و در تحت این سر سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است چه اگر همه افراد انسانی بصنعتی مخصوص
اشتغال ارزند تعطیل دیگر صنایع که بنی آدم محتاج آن اند لازم می آید و حکما
سابق در طالع مولود بحسب قواعد علم نجوم نظر میکرده اند و او را بر صناعتی
که بحسب قواعد نجومی لایق حال او دیده اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که
مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون طبیعت

۲ برای صنعتی که مخلوق شده است آن کس

طفل

طفل غیر مستعد برای صناعتی باشد سعی او در آن صناعت مخصوص تعطیل
روزگار و تضییع اعمار بود و اگر طبیعت ملایم صناعتی باشد و آلات و ادوات
آن صناعت مساعد نه او را بران تکلیف ننمایند بصناعتی دیگر که ملایم طبع
طفل و هم آلات و ادوات آن بوجود آمده باشد نقل کنند بشرط آنکه از تشبث
بدان صنعت تغیر و کرب یاس کلی حاصل نشده باشد که تشبث شدید بامر موهوم
چنگ در زدن و در آویختن با موجب اضطراب طبع طفل شود و در اثنای
هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی
کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب و جمع معیشت
از آن صناعات امر فرمایند تا چون حلاوت آن دریابد و طبیعت او بسوی آن راغب
شود در تکمیل آن کوشند در بحالت سعی در آن مثمر باشد و او هم برغبت
تمام حاصل خواهد کرد و در دقایق آن صنعت مسبقت گیرد و نیز بتعیش
از کسب جمیل که شیمه احرار است عادت کند و بر نقی که از پدر و جد باو رسد
اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم

صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار و فوت مادر و پدر در معرض ضیاع
افتاده اند ضیاع بالفتح هلاک شدن و چون در اکتساب و تعیش آن صنعت مستقل
شود اولی آنست که اورا استقلال سازند و حاصل او را که از اکتساب بدست آورده
جدا کنند و ملوک دیلم فرزندان را در میان خدم و حشم و ناز و نعم تربیت
نکردندی که منافی کسب کمال است بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت
عیش عادت کردندی و ثقات ایشان معتاد بخشونت بالضم درشتی و عادت
روسای دیلم همین بوده دیلم نام شهریست از گیلان و کسیکه بغیر این
طریق نشو و نما یافته باشد و در ناز و نعم و خدم و حشم گذرانیده اصلاح او مشکل
بود خصوصا که بسن در آمده باشد و زمان تربیت او در گذشته چون چوب
خشک که راست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که
چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب داد که تربیت ایشان متیسر است
مانند چوب تر بخلاف پیران که اثر تربیت در ایشان دشوار و در تربیت دختران
بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا

وخصالیکه

وخصالیکه در زنان بیان رفت در لمعه سیوم همین لامع ترغیب باید نمود و هنرها
لایق زنان باید آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و اگر
آنچه از وجوبات شرعی باشد باید آموخت و چون بحد شوهر رسند در
تزویج ایشان با کفو تعجیل باید نمود چه در اهمال آن احتمال فساد است این است
طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب
واقع شده انجاز آن اکنون وعده ضروریست و آن آداب اگرچه
مخصوص کودکان نیست در باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان
مر آداب را بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید چه بسیار
گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع
باشد خفت سبکی سخافت سبکی عقل مهابت بزرگی و ترس وقع بسکون
قاف جای بلند و مرتبه و عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که حضرت
مصطفی که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی بود یعنی سخن نمیگوید
بهوای نفس خود و یعنی تکلم بباطل نمیکند علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی و دراز شدی کلمات که زبان
حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابوذرجمهر گفته چون
کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه
خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر ثم انطق
قل یعنی بار اول فکر کن پس سخن گو تا سخن تو شایسته باشد و سخن مکرر نگوید
مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید از تکرار تنگ نیاید و هر کس
حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید توقف نموده بران اظهار نکند تا
آنکس سخن تمام کند و معلوم شود که مقصود قائل از آن حکایت چیست و سخن
که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد
بر دیگران در جواب سبقت نگیرد و اگر کسی از آن جماعت بجواب مشغول شود و
او بر جوابی بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس جواب خود بگوید
بر وجهی که طعن بر متقدم نباشد و تا سخنی که با او بگویند تمام نشود بجواب اشتغال
ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون با او دخلی نداشته باشد

دخل ننماید

دخل ننماید و اگر سخنی از او پوشیده دارند استراق سمع نکند استراق فرو دیده
گوش داشتن و با بزرگتر از خود سخن بکنایت نکند یعنی بلفظی که احتمال دو معنی
داشته باشد و دیگری از آن طعن بر مخاطب باشد و آواز باعتدال برکشد نه پست
نه بلند و اگر در سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و در معلومی باطناب
و درازی سخن نکوشد بلکه طریق ایجاز و اختصار پیش گیرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری
فاحش افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح و ظرافت شنیع موجب سقوط
مروت و حقد و استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند
استهانت حقارت و خواری جالب گشته و چیزی که حقد بالکسر کینه و در
هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند مثلا اگر اظهار و اعلان سخن مناسب حال
باشد بیان پردازد و اگر اخفا و کنایت مناسب باشد بدان اکتفا کند و در تکلم
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام
باشد و خواه حق خواه باطل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج

وخلاف نورزد ولجاج بالفتح ستیزه کردن زیرا که لجاج وخلاف با بزرگان
موجب سوء ادبی است وبا سفیهان سبب سخریه واستهزای عقلاست
وبا کسی مبالغه باوی معند باشد الحاح ومبالغه نکند ودر مناظره شرط انصاف
نگاه دارد وغلبه وقهر خصم باندراج مقدمات غیر حقه نجوید وسخن دقیق با کسی که
فهم او بآن نرسد نگوید چه مقصود از تکلم فهم سامع است وچون مطلوب فوت شود
سخن ضایع باشد وباهر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم یعنی ما گروه پیغامبران مأموریم بآنکه سخن گوئیم
با مردم باندازه فهم های ایشان وعیسی علیه السلام فرموده ولا تضعوا
الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها یعنی منهید وضع مکنید حکمت را
نزدیک غیر اهل آن که ظلم میکنید برایشان یعنی سخن حکمت پیش نااهل ظلم است
بروی چه ظلم عبارت از وضع شیء است در غیر موضع او ودر محاورات طیر تو
ملاطفت رعایت دارد وحرکات وافعال واقوال هیچکس را محاکات نکند

محاکات حکایت کردن یعنی مقصود از حکایت استهزاء یا غیبت نباشد
که ممنوع است وسخن موحش نگوید موحش بتشدید حا ترسناک وانده‌گین
ووحشتناک وچون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک
باشد چون بقای دولت جهت ابن ثروت وبزرگان دنیا ودوام سعادت
پیش بزرگان دین ونظایر آن واز غیبت بالکلیه بگوئی است مردم ونمامی
بالفتح وتشدید میم اول سخن چینی وبهتان بالضم دروغ بستن برکسی ودروغ
گفتن وشنودن غیبت ونمامی وبهتان وسخن دروغ بکلی احتراز واجب
داند وبا اهل آن ایکسانیکه بصفات مذکوره متصف اند مداخلت
ومعاشرت نکند وباید شنیدن او از گفتن بیشتر باشد واز حکیمی رسیدند
که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش
داده اند ویک زبان پس میباید که گفتن نصف شنیدن باشد مصراع
یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگو آداب حرکت وسکون باید که در
رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش ای خفت عقل است وتانی ای درنگی

زیاده از حد نخندد که علامت کسل و کاهلی است و چون متکبران نخرامد یعنی
در رفتن باز و کرشی نکند و بشیوهٔ زنان و مخنثان دوشهای خود را وقت
رفتن نجنباند و طریقهٔ اعتدال در حرکت نگاه دارد و بسیار از پیش نگرد که
آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن
و فکرت است و در رکوب نیز اعتدال نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند
و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد
و پدر و کسی که بمثابه و مرتبهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی بریش
و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند که علامت حمق است
و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد و از تمطی و تثاوب اجتناب
کند تثاوب خمیازه و دهان دره و تمطی بتشدید طا دراز کشیدن بدن و آب
دهن و بینی چنان نینذازد که حاضران مشاهده کنند که موجب کراهت طبع
حاضران است یا آواز آن ای تنخنخ و بینی افشاندن حاضران بشنوند و در قبله

نینذازد و بینی را بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلس
رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نیز ننشیند بلکه در جایگاه خود
نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا
خواهد بود که آن بزرگ مجلس نشسته و اگر بی وقوف و بغیر معرفت
بر جای غیر خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد
باز گردد و بجای دیگر نشیند بی آنکه اضطرابی و گرانی بخود راه دهد و پیش
غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف که شرمگاه شرعی
مردانست پیش اهل مجلس اگر چه حرم و خدم باشند بهیچ حال برهنه نسازد
نه در خلا و نه در ملا خلا تنهائی ملا مجمع مردم مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت
از بول و براز و جماع و غسل و نظایر آن که در این اوقات در خلا برهنگی درست
است و در پیش مردم نخسپد که احتمال کشف عورت و دیگر سوء ادب است
و اصلا در خواب مستلقی نباشد یعنی بپشت باز نخفتد خاصه که در خواب
غطیط کند بالفتح خرخر کردن چه این هیئت استلقا خفتن سبب زیادتی

آن غطیط شود و اگر در میان مجلس تثاوبی غلبه کند اگر تواند برخیزد و حذر
مردم بخندند والا خواب بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی
باشد و ایشان خواب کنند مباید که او نکند یا موافقت با جماعت کند و بخسبد
یا بیرون آید زیرا که در نشستن با آن مجلس موجب اطلاع بر مقابح مردم است و حاصل
جمیع آداب آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را ازو نفرتی و زحمتی نباشد و اگر
بعضی ازین عادات محموده مذکور نبود و بر تعقیل آن تأمل کند که ملامتی که بر اضداد
آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب این عادات
محموده و آداب پسندیده **آداب طعام خوردن** باید که اول دست و
بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند که موجب برکت است در طعام
و دوری شیطان از آکل همراه و اختتام بالحمد لله کند تا حق منعم ادا کرده باشد
و باکل مبادرت و پیشی بر اهل مجلس ننماید مگر آنکه میزبان باشد که مهمانان انتظار او
کشند و دست و جامه و سفره از طعام آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود و پیش از خائیدن در حلق

فرو نبرد

فرو نبرد و بسیار وقت نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی
خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن اکل بلیسیدن شاید بلکه آن بهنگام سنت است
و با الوان طعام و گونه های آن نظر نکند بلکه بر یک طعام قانع باشد و طعام
نبوید و طعامی جهت خود در اهل مجلس نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی بهتر
باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی از انگشت نگذارد و نان و نمک
تر نکند و در لقمه همکاسه و شریک ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر
جایها خوردن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیره از غیر ماکولات بر
نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن بیرون کند و از حرکات
مستنفره محترز باشد و چیزی که از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که اگر
خواهد که بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهمانان یعنی میزبان
از طعام دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و دست از طعام باز کشد و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی
که محارم باشند و اگر مهمان در ابا باشد باید بعد از آن که دیگران دست باز کشیده

باشند تعلل نمایند و دست باز نکشند تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند
و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد آب باهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق
او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد
بخورد اما آنچه بخلال بیرون آید آنرا نخورد بلکه بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود
و بوقت دست شستن بعد از طعام در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن
جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان شستن جهد کند و آب دهن در
طشت بیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد بپوشد و در دست
شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست
شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود تا مهمان را انتظار او نشود **لمعهٔ پنجم** در
رعایت حقوق پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان چون بمقتضای نقل
و عقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون
نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن
وسیله تربیت او و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ

بکمال نشو و نماست و بواسطه حصول کمالات نفسانی او چون آداب
و هنرها و صناعتها و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب معیشت مینماید برای او
ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد و بکلیه ایثار و اختیار او بر خود مینماید
یعنی تمام وجه احتیاج خود بدان اسباب فرض نکرده ارزانی میدارد و او را بر خود
می گزیند و مادر در سبب وجود فرزند شریک است با آنکه تحمل مشقت
حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و مقاسات تلخی کشیدن
طلق بفتح اول و سکون ثانی درد زه و او موقعیست که سبب حیات فرزند شده
خون بدن اوست چه پیش از ولادت خون حیض غذای او میشود و بعد از تولد
بشیر او در پرورش میپاید و بدین بدن هیولا درستی حفظ و سیاست و تربیت او
نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از اینجهت که محبت والدین
بفرزند از محبت طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیف
نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا طبیعی نیست و از همین سبب است که در
شرایع امر اولاد باحسان والدین بیشتر تاکید است بر عکس اول و تشدید آن بیشتر

کردن مادر و پدر را خلاف عقوق پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را
نهی از طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت
سمات بر والدین بواسطه از عقب آن امر طاعت خالق مذکور شده و از الجمله
است قوله تعالی واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین
احسانا الآیه و قوله تعالی وقضی ربك ان لا تعبدوا
الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندك الکبر
احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما
وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من
الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا
یعنی حکم کرد پروردگار تو ای محمد با آنکه نپرستید مگر او را که خداوند بحق
است و با آنکه با پدر و مادر نیکویی کردنی اگر برسد نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن
یکی از ایشان یا هر دو یعنی بزیند تا پیر شوند و محتاج خدمت تو گردند
پس کم گوی ایشان را کلمه درشت و بگوی مر ایشان را سخن نیکو و فرو گیر برای ایشان

بال ذل و تواضع از فرط بخشش بر ایشان و بگوی ای پروردگار من بخشای
بر ایشان چنانکه پروریده اند مرا در حالتی که خورد بودم و چون استغنای حضرت
الهی از آن متعالی است که مشغول گرداند نیستی در مقابله نعم نامتناهی او باداء
شکر او مکافات توانند و آنچه باید آنست که فرق در شکر و مکافات آنست
که در مکافات مساوات با نعمت ضروری است بخلاف شکر که بفروتر از نعمت
هم اطلاق مینماید و در وجه عدم امکان اداء شکر منعم حقیقی جل جلاله علما گفته
اند که اگر بنعمتی از نعم نامتناهی او که در حق این عبد فرا رسیده شکری بجا آورد
پس توفیق این شکر هم نعمتی است مستوجب شکری دیگر و کذلك توفیق بر
شکر متعلق شکری خواست الی غیر النهایه پس اگر عبد باداء این شکرها پردازد و از
اداء شکر دیگر نعم الهی شکر هر یك بمرتبه لانهایت هم اند رسید کی آید و
نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و
مادر که وجوه احتیاج ایشان محصور است پس ادای حقوق ایشان برعایت اولی باید
و بحکم فحوای علمای شریعت نیز مبالغه در حق ایشان بیشتر از حق الله است چه حضرت

حق سبحانه وتعالی جواد مطلق است وان الله لغنی عن العالمین
قضیهٔ محقق یعنی بدرستیکه حق سبحانه وتعالی شانه آفرینده بی نیازست از خلایق
یعنی از شکر ایشان و رعایت حقوق والدین اگرچه نتواند بود اول در دوستی خاطر
بجا آوردن تعظیم بالغ بزبان و ارکان یعنی افعال جوارح و امتثال اوامر و نواهی
ایشان بقدر امکان این هر دو امر واجبست الا وقتی که آن امتثال موجب معصیتی
یا فوت مصلحتی کلی باشد و اگر موجب یکی از آنها شود در سبیل مجاملت و
نیکوئی مخالفت باید کرد نه در سبیل مجادله الا در صورتی که شرعا واجب شده در نفوس
اگر بمجاملت کار بر نیاید بمجادله قیام باید نمود مانند آنکه والدین مشرکین باشند
و خواهند که پسر اتباع خود او در شرک نماید درینوقت اتباع ایشان روا نباشد
بهر وجه که مخالفت ایشان صورت بندد و نماید امام غزالی رحمة الله علیه
از اکثر علما نقل فرموده در شبهات اینکه در امور یکه مشتبه باشند حکم آنها بنا بر
جواز و حرمت طاعت والدین واجبست و هرگاه ارتکاب چنین امور روا باشد
پس حق جای مجامله دوم از رعایت حقوق والدین مساعدت و معاونت ایشان

در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض از ایشان مادام که
آن مساعدت موجب محذوری نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه
و محافظت وصایای ایشان خواه در حیات و خواه بعد از وفات ایشان
هم شرط واجبست تا که موجب محذوری نباشد حاصل آنکه در جمیع امور اتباع شریعت
مقدم داشته در بواقی امور اطاعت والدین نماید که موجب مخبر آن
عاقبت میشود و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست از جهت آنکه
مولف محقق گفته که بواسطه حصول کمالات نفسانی او میشود و حقوق مادر را
طرف جسمانیت غالب از آن سبب که اول موت و خون بدن با او رسیده
پیش از ولادت و چه بعد از آن در ایام رضاع این جمله تربیت است جزای آن
قول و ادای حق الخ و لهذا تنبیها اکابر حق پدران مرفوع نزد او محبت
ایشان بعد از موت نیز حاصل شود و حق مادران در مساوی حال از بدو
وجود معلوم گردد و بدین سبب میل اطفال با ایشان زیاده است از رغبت
بسوی پدران پس ادای حق پدران بامور که روحانیت آن غالب باشد

مثل طاعت اوامر و نواهی پدران و دعا و ثنا گفتن ایشان اگر غایب باشند چه این
امور تعلق بنفس دارند و قضا کردن حق‌ها در آن بحسب نیات مثل بذل مال
و ترتیب اسباب معاش ایشان اولی و افضل و چون از سابق معلوم شد که بازای
هر فضیلتی رذیلتی است پس عقوق یعنی نافرمانی کردن پسر از والدین که
رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او هم سه نوع باشد در مقابل
انواع ثلثه حقوق والدین یکی نفاق داشتن با ایشان و در تعظیم ایشان تقصیر نمودن
و از اوامر و نواهی ایشان سر تافتن هر چند که سودی با مر غیر مشروع باشد
دوم در مصالح معاش تایید ننمودن و از صرف مال در حوایج ایشان بخل
ورزیدن سیوم همواره بدخواه ایشان بودن و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و آنانکه مقابل ایشانند مانند
جدات و عمات و خالات و خواهران غیر ایشان و دوستان حقیقی که بنسبت
وی صفت ایثار داشته باشند نه آنانکه جهت طمع دنیوی اظهار دوستی کنند
هم شبیه بمرتبهٔ ایشان ای پدران و مادران باید داشت و بقدر امکان مواسات

با ایشان

با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که
شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید چه رعایت ایشان کمال دوستی
و اتباع پدر است و بموجبی که سابقا در لمعهٔ سیوم از لامع اول در بیان صله
رحم نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است و رعایت حق آنکه با
معلم که پدر نفسانی است و علت امتیاز او از حیوانات عجم همین طریقه که با
پدر سلوک داشته بلکه زیاده سلوک باید داشت چه پدر علت وجود فانی
اوست و معلم علت نجات او از مهالک اخروی و سبب فوز او بسعادت
ابدی **لمعهٔ ششم** در سیاست خدم و آن بفتحتین جمع خادم
بمعنی چاکر و غلام بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح اند اعضای
خارجی شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند
شخص بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود که برای آن
کار مخلوق است در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند اسباب
راحت منقطع گردد چه هر گاه جزوی و کلی بنفس خود باید کرد و از حرکات و

تردّدات متوالی به هیچ صناعت و فضیلت اقدام نتوانند نمود و با آنکه عدم
خدم سبب تعطّل و خلل مهمات شود انواع تعب و مشقت بر شخص عاید گردد و دیگر
بنظر فواید مذکوره باید که ایشان را ودایع الهی انگارند و وجود ایشان
واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد احتمال
ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه آنکه ایشان
را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت که عبارت از ماکول و مشروب
و احتباس و استفراغ و نوم و یقظه و سایر ستهٔ ضروریه باشد در جبلت
همهٔ بنی نوع مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان
اشتراک است پس تکلیف زیاده از حد اعتدال نباید داد و نشاید آنکه حق تعالی
ایشان را ماموراو داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده در ماکول و
ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و ازین معلوم شد که جور بر ایشان البته
روا نخواهد بود و چون کسی از خدم برای خدمتی قبول کند خواه آن خادم

عبد مملوک او بود یا حر و مستاجر باید که اول با معان نظر ملاحظه حال او
بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود به فراست و کیاست که از اعلم
قیافه گویند استعانت باید و اصحاب صور متخالفه و تخلیطات متفاوته
را اختیار نکند تخلیطات یعنی اختلاط بعضی اعضا با بعضی که با هم متفاوت
باشند چه غالبا خلق بالضم تابع خلق بالفتح است یعنی هر کس متناسب
الاعضا مستوی الخلقت باشد غالبا آنست که اخلاق او حسنه خواهد بود
و خلاف آن نادر یعنی با وجود مستوی اعضا و درستی شکل متصف با خلاق ذمیمه
بودن و یا قبیح المنظر شمایل حسنه متصف داشتن نادر و عزیز الوجود
است باید دانست که علم فراست فی الجمله جهت معرفت اخلاق حسنه و
سیئه محک است و هر کس را احتیاج آن ثابت است چه در اختلاط و معاملات
با مردم رعایت قوانین آن باید کرد و اگر دلالت بر اخلاق حسنه نماید در
اقدام در معاشرت آن کس باید نمود و الا احتراز از و واجب شمرد چنانچه منقول
است که افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت و بر سر راه نقاشی نشانده

بود و تقریر فرموده که هرگاه کسی اراده صحبت من نماید اول صورت او را
بکشند و نزد من آرند تا از دلایل هیأت و بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق
مجالست من است بعلم و الا ملتفت وی نشوم پس بنابر این فواید چند
که مؤلف اخلاق محسنی از ذخیرة الملوک نقل فرموده بعینها تطییراً ثبت بدرجۀ تحریر
حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم
دلیل است بر سختی روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و
رکاکت رای و اگر با این علامات باریکی زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و میان
پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما میگویند که حذر کردن از چنین کس لازم
است که از مار و افعی و آلایش موی حکما گفته اند که موی درشت میگون معتدل
نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی
باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی است و بسیاری موی کتفها و
اذن نشان جرأت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم
نشان وحشت طبع و کندفهمی و میل بجور است و قلت موی نشان حماقت است

وتسلط

و تسلط و رو و خشم گرفتن و موی سیاه نشان عقل و ادراک و وجود دولت
داشتن عقل و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال
صفات بود و آلایش پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر وی خطوط و
چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و شغف و لاف و گزاف
بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی
متوسط که بر وی غضون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هوشیاری
و تدبیر بود و آلایش گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن قوت
حفظ باشد و تندخوی در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود
و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و آلایش ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان
درشتی در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط
در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد و آلایش چشم بدترین چشمها ازرقی
است چشم کلان تیز نظر نشان حسود و خاین و بی حیائی و کاهلی بود و چشم گود
و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندفهمی بود و سرعت حرکت چشم

و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت
و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون
چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری
و راستی و دیانت باشد و دلایل بینی باریکی بینی نشان بلاهت و علامت و
لینت باشد و کژی بینی نشان شجاعت بود و تیزی بینی نشان شهوت بود و سستی
بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد و سطبری میان بینی یا پهنی سر بینی
نشان بسیار بختی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و
پهنی نشان فهم و عقل بود و دلایل لب و دهن دهن فراخ نشان شجاعت
است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب و سرخی نشان رای صواب بود
و دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای
گشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و دلایل رخسار رخساره پر گوشت
و منتفخ نشان جهل و درشت خویی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان
خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معانی نشان اعتدال بود و دلایل آواز

آواز

آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم و آواز
معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر و غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم
فهمی باشد و دلایل سخن و گفتار سخن نشانه خوبی است و حرکت دست بوقت
سخن گفتن نشانه زیرکی و تدبیر بود و دلایل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث
بود و گردن دراز و باریک نشان بی دلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان
جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان عقل و عدل و تدبیر بود و دلایل سینه
و شکم شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن و فتنه بود و لطافت شکم و
سینه و اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود و دلایل کف و پشت
عرض کفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کفین
نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب و دلایل کف و انگشتان کف و انگشتان
دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامتهای تدبیر کارها و دلایل ساق غلظ
ساق نشان کاهلی و بخت بدی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال
بود و این مقدار علامتها و است حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود

و درینجا نکته دانستنیست و آن چنان باشد که اوصافی که حکما بدین ذکر
کرده اند برای عوام الناس و کسانی است که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند
و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته و در رتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق
و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما
و اطلاع بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشند با وجود این اثر حکم بر
شرارت او نتوان کرد تا اینجا کلام اخلاق محسنی است و حکمای فرس گفته اند
نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست یعنی صورت او با وجود زشت
روئی از اخلاق او نیکوتر است چه هر که صورت او زشت است اخلاق او از آن
زشت تر و در حدیث نبوی است اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه یعنی بخواهید و طلب کنید حاجتهای خود از نزد خوبصورتان چه حسن
وجوه ایشان دلالت میکند بر انجاح حاجت سایل از ایشان و فرموده که چون
رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت
اول نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوبصورت

و خوش آواز بوده اند و باید که در اختیار خدام از معلولان چون اعور و
اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید اعور یک چشم اعرج لنگ
اقرع آنکه موی سرش از بیماری ریخته باشد ابرص پیس اندام و چون
امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با او با احتیاط باشد و در جمیع
امور بروی اتکال کلی نکند چه در اکثر حال حیلت و مکر با این خصلت لازم باشد
و حیای بسیار با اندک عقل درینباب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است
وقاحت بالفتح شوخی و بی شرمی چه حیا بهترین خصلتهاست بخلاف
عقل با وقاحت که سودی بفساد میشود و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن
در وی مشاهد و آلات آن کار او را مساعد و طبع آن با او ملایم باشد مشغول نماید
کرد چه هر کس را قابلیت کاری است که بآسانی از و بظهور آید و همچنانکه از اهل
حراثت و زراعت نیاید و کار و کر و فرای توانائی و شوکت را انشاید از هر کس
نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد ختم نتوان داشت و بآن کار او را مشغول
نباید کرد و چون بخادم کاری رجوع کنند بطور اندک خللی و از آن

کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینان است و هر آینه بعد از
عزل او وحشت سر بر آرد و آن کار بدل او نتوان الّا بکسی که بدل بهتر از و باشد
یا بعد تر پیش بصورت همان خادم را بآن کار مامور داشتن بهتر است و در دل
خدم مقرر باید داشت که ایشانرا جدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بر تو
نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان باشد تا در
هواداری و جان سپاری تقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و بخت
او را نعمت و بخت خود شناسد و چون خادم داند که علاقه ایشان مستحکم نیست
و باندک چیزی تباین و زوال در این حال خدمت او را عاریتی شمرد و طریق
اشتغال با مخدوم خود بجا نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند
و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه
کنند نه مزدورانه و بعد از آن ای بعد از آنکه باعث خدمت محبت نباشد
باید که باعث رجا باشد خادم را از مخدوم نه خوف تا چون بدین صورت

و شرط

محبانه نباشد باری مزدورانه باشد که رجای مزدوری و اجرت دارد نه
مظلومانه که خوف ظلم باشد چه هرگاه که کسی را بتخویف بر کاری دارند البته
او را ذوق با لحن آن کار نباشد و بقدر دفع ضرر از نفس خود بر آن اقدام
نماید و باشد که در کمال آن کار خللی باشد و باید که مخدوم مصالح خدم را
از ماکل و ملابس و غیر آن بر مصالح خود تقدم دارد و نوعی سازد که کارها
که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره کره
بالفتح با خواست و در اصلاح حال ایشان مراقبت نگاه باید داشت و ایشان را
بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه گناه
مراجعت نماید بعقوبات بقدر او را گوشمالی باید داد تا باز مرتکب آن گناه نشود
و بتجدید آن گناه که بآن مراجعت نموده از و نومید نباید شد تا آنکه طبیعت او قابل
اصلاح نیست و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که مزاج او قابل اصلاح نیست
او را بزودی از بندگان خود طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم
فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد

والطاعة و تأدیب اخلاق و آداب سید بیشتر است و هم انقطاع از سید
خود کمتر تا بجدّ آزاد چون نفع نفقه موضوع برای انقیاد گزشت شده طاعت و کمتر
خواهد بود و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت و چستی
و چالاکی بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کند تا فهم کلام مولی نماید و جواب
شایسته دهد در مهمات سستی و اندک ورد و آنکه عفت و کفایت و کسب و درو
بیشتر باشد برای تجارت معین سازد تا در عقود و بیع و شرا از حرمت و شبهات
بپرهیزد و از غرور و نقصان و خطا باشد و آنکه در محنت قوی تر و بر اعمال شاقه
صبورتر باشد برای عمارت و زراعت چه کار عمارت متعلق بقوت است و
آنکه بیدارتر و بلند آوازتر باشد برای حراست و پاسبانی مقرر کند و اصناف
بندگان سه اند یکی حر بالطبع در معالی امور راغب باشد و دیگر عبد بالطبع بجز انقیاد
چیزی نمیداند و سیوم عبد الشهوت که در اشتهای اکل و اشیای دیگر مجبور باشند
اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد چه طبع او قابل کسب فضایل است و دوم
را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و سیوم را بقدر ضرورت مدام

مشتهیات

مشتهیات نگاه باید داشت تا بطلب مشتهیات در خدمت مولی قصور نورزد
و بحسب مصلحت کارها باید فرمود یعنی هر کاری که بهر صنفی سزاوار باشد بآن
مامور کند چنانچه صنف اول را بتعلیم ادب و صلاح تحریص باید فرمود و ثانی را به
کارهای با مشقت انگیز مامور کند و ثالث را با مستهانت و استخفاف کار
فرماید و از اصناف امم خادمان و بندگان عرب بنطق و فصاحت و دها
ای بزرگی ممتاز باشند اما بجفای بلیغ و قوت شهوت موسوم و از ایشان
یعنی از اصناف امم عبید حبش بوفا و ثبات قدم در مهالک و جایهای مخوف
معروف اما بکبر و عدم تحمل و هوان شی جواری سبکی موصوف و عبید عجم بعقل و
سیاست و فطانت و کیاست ممتاز اما بحیله و حرص و نفاق و نجاز بالطبع
آماده و رواکرده و روم ای بندگان روم بوفا و امانت و کفایت موسوم
اما به بخل و لوم ملوم و ترک بشجاعت و ملاحت ملوم اسم مفعول از لوم و هند
بقوت حدس و بی دانائی و فهم و چستی و چالاکی موسوم اند اما به سبب
عیب و حقد و مکر مذموم عجب بالنفس خویشتن یعنی حقد با کینه و ترک

بر شجاعت و جودت خدمت و حسن نظر مذکور اما البغد و فساد و قساوت
و بی حفاظی شهور جودت بفتح جیم نیکوئی نظر بالفتح چهره غدر بیوفائی قساوت
سختدلی بی حفاظی بی باکی باشد می لامع سیوم در تدبیر مدن و رسوم
پادشاهی تمدن بضمتین جمع مدینه بمعنی شهر و در وی هفت لمعه است لمعه
اول در احتیاج انسان بتمدن ای اجتماع در مدینه و فضیلت این فن از حکمت یعنی
فضیلت فن تدبیر مدن از فنون حکمت عملی که در مطلع کتاب بتقسیم آن رفت
پوشیده نیست که موجودات ای جمیع ممکنات ما سوی الله بحسب کمال
دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است یعنی کمالات ایشان
خلقی باشد و محتاج بتحصیل کمالات کسبی نباشند چون اجرام سماوی و ملائکه که واجب
الوجود تعالی شأنه هر کمالی که در ایشان تعبیه کرده بهمان کمال اند و زیادتی
دران یا عصیانی ازان متصور نیست دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان
باشد و در اول خلق معرا از کمالات باشند پس بتدریج بقابلیت ماده کسب
کمال کنند چون مرکبات عنصری از انسان و حیوان و شجر و حجر و این قسم

ثانی را

ثانی را آنرا ناچار جهت تحصیل کمالاتی که در ابتدای وجود ایشان حاصل نیست حرکتی
باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نبندد و آن
اسباب یا خود بذاتها کمالات ایشان اند چون صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه فایض
شود تا بکمال انسانی رسد و مرتبه تعاقب اوایل از علقه و مضغه و غیرها کمالاتی
که سابق بوده یا معدات باشند و معدات آنها باشند که ماده را قابل قبول صورت
میگردانند و چون وجود صورت خود باقی نمیماند چون صور غذا نسبت با بدن
تا بکمال رسد و چون نمو غذا خود باقی نمیماند و معونت اسباب مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن چنانست که معین جزو آن چیز شود
چون معونت غذا حیوانات را زیرا غذا اگر چه بصورت نوعی خود در جسم حیوانات
موجود نیست اما ماده او جزو بدن حیوانات میشود و از انست که اطبا گفته اند
تاثیر غذا در بدن من حیث الماده است یعنی فعل ماده آن غذا جزو بدن
حیوانات میگردد دوم معونت بالآله و آن چنانست که معین آلت فعل آن چیز
شود خود جزو آن چیز نگردد چون اسنان که آلت قوت غاذیه را تا غذا خرد

شود و جزو بدن متغذی گردد و خود جزو غذا نمیگردد و از جهت آنکه حکما اتفاق
دارند بر آنکه بسایط قابل غذا نمیشوند سیوم معونت بالخدمة و آن آنکه چیزی
کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این ثالث دو قسم است یکی خدمت
بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد خادم را هیچ چه در آن کمال نفع و
مقصود نباشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد سوای تحصیل مخدوم
و کمال او و این مخدوم به تبعیت آن چیز دیگر حاصل شود مثال اول از این دو قسم
چنانکه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی است افاعی یکبر بعین بجر نفع و
بمعنی آنکه خادم بالذات اند عناصر را یعنی افاعی معین اند بجهت استرداد و انحلال
مرکبات حیوانیه بسوی بسایط عنصریه چه ایشان را در لسع و گزیدن حیوانات که
موجب فساد ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ نفعی نیست یعنی از گزیدن افاعی را
هیچ نفعی نیست اما بدن ملسوع هلاک میگردد و عناصر ترکیبیه در و بود باز
انحلال پذیرفته بعبالمت گرایند و مثال ثانی از این دو قسم سباع اند نحو
ددگان چون شیر و گرگ و غیر آن که ایشان را در افتراس و دریدن حیوانات

غرض نفع خود است به تحصیل غذا از برای خود و انحلال بعناصر به تبعیت لازم
می آید چنانچه ظاهر است و چون خادم بالذات اخس و ارذل است از مخدوم
چه خلقت خادم از برای انتفاع مخدوم است بخلاف مخدوم پس باید انسان
که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان یعنی دیگر مکونات از حیوانات
و نباتات و افلاک و غیره نکند الا بالعرض چنانچه علف رسانی بحیوانات و آب دادن
به نباتات جهت تحصیل غذا و دیگر منافع خود است لیکن ایشان را دیگر مکونات
همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده چون غذا او شوند و هم بطریق آلت
و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چون آب که معین غذا شود و چون
روئیدگی و پرورندگی نباتات که مقصود بالعرض از آن غذای انسان است
چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند و نباتات و حیوانات غذای او و این
امور جزو ترکیب بودن یا غذای او شدن هر دو معونت بالماده است و نیز
انسان هر یکی از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آب و آتش
در طبخ غذا که هر دو او را در فعل است و تسخین و تبرید بدن و اول آتش و ثانی

تا وقتی بر قوه غذا آب میکشد و مواد زمین که سبب وجه روح است از انسان
را مطلوب و خاک در زرع ماده غذا یعنی کاشتن حبوب و بقول و نباتات و مبانی ها
مسکن و نظائر آن انسان را ضرور است و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی
را غذا و بعضی را دوا می سازد که از قبیل معونت بالمباده است اگرچه تاثیر دوا
در بدن بصورت و کیفیت اوست و بعضی را استخدام مینماید یعنی انسان
از اینها خدمت میگیرد چنانچه فرس و استر برای سواری و گاو و شتر و فیل
برای بار برداری و سگ برای حراست و صید و چوب برای مسکن و سریر و غیر
ذلک بلکه انسان اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول اربع یعنی ربیع و خریف
و صیف و شتا که از حرکات اجرام سماوی حاصل می شود بحسب تدبیر موجب
اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت مینماید یعنی هر فصل را برای
کاری معین میکند چون شتا برای زراعت و صیف برای عمارت و غیره ذلک
چنانکه حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک یعنی حق سبحانه
تعالی میفرماید اگر نبودی تو ای سالار عالم آفرینش پیدا نکردمی آسمانها را

وآنچه

وآنچه در وی است از جمیع کائنات آن را شعار مینماید یعنی این حدیث
قدسی نیز ای صریح میکند بر آنکه همه مخلوقات جهت ذات شریف سرور
عالم صلی الله علیه وسلم و انتفاع او از آنها بوجود آمده اند و چون دیگر
انواع انسانی را با ذات نفایس البرکات علیه الصلوات والتحیات
وقتی نوعی است ایشان را هم استحقاق انتفاع از آنها ثابت و در توریت
مکتوب است یا ابن آدم خلقتک لاجلی وخلقت الاشیاء
لاجلک یعنی ای فرزند آدم پیدا کردم ترا برای من یعنی از برای عبادت
من پیدا کردم همه چیزها را جهت تو تا از آن نفع گیری و اگر فطن لبیب
در این مقام تامل نماید سر سجده ملائک انسان را برو منکشف شود یعنی چون
ثابت است که انسان اشرف المخلوقات است پس خلقت ملائکه
جهت استخدام او باشد مانند تیار رسانی ارزاق او و تموّن و بحسب تقضا تهیه اسباب
احیا و اماتت و پرداختن پس سجود ملائکه جهت اظهار مخدومیت انسان
و شرف اوست بر ایشان و حکمت در نیات انسان کار و سر نگونی که در نباتات

وحیوانات ظاهر است آنکه نباتات بوجه ما جدا ان بدین اعتبار که اصل شجر
بمنزلهٔ سر ساق او بمنزلهٔ تنوره بدن و شاخ و برگ بمرتبه دست و پا و ناخن
و مو است از آن است که بقطع اصل و ساق درخت خشک میگردد نه
از قطع شاخ و برگ و حیوانات بر عکس نباتات است که اگر آن سر بریده بعضی
اوانی ظهور تیب جلوه کند که وجود همه جهت خدمت انسان است از آن
است که بهیئات خضوع و تذلل آفرینش یافته و افراد انسانی نیز بعضی
معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده مانند
خدم و عبید خدمت موالی میکنند و مثل آنکه خباز برای برزگر نان پزد و برزگر
برای او کشت نماید و خیاط برای نساج جامه دوزد و نساج برای او نسج
کند و علی هذا القیاس اما که انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد
نظر بذات او چه انسان عبارت است از نفس ناطقه که مشار الیه بانا است
و آن غذای دیگر مکونات نمیتواند شد چه او جوهری مجرد است از ماده و
غذائیت را جسمیت لازم است پس انسان محتاج که معونت عناصر و مرکبات عنصریه

محتاج

محتاج است بمعونت افراد نوعی خود نیز محتاج باشند هم در بقای شخص
و هم در بقای نوع اما بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات
بعناصر و مرکبات محتاج اند که آب و علف باشند اما در احتیاج بنوع خود
مختلف اند چه آنچه بتولد بلا ازدواج مدتی بادر حادث شود چون اکثر حیوانات
آبی در وجود شخص و نه در بقای نوع با فراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدی است یعنی آنکه وجود او محتاج تناسل و توالد والدین است
چون انعام ای حیوانات چارپایه و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت
برضاعت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت
بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت جماع ایام
تا تربیت طفل معاونت کنند ضروری باشد و بعد از آن هر یک از مادر
و پدر و پسر از دیگران منفرد توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی
انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع
احتیاج ایشان در حفظ نوع ظاهر است زیرا که وجود آنها موقوف بر

تناسل و توالد است و اما احتیاج آنها در حفظ شخص از جهت آنکه تحصیل
غذا در اکثر اوقات بفرد واحد ممکن نباشد تا آنکه دیگری شریک و
معاون او نشود چه نحل یعنی مگس عسل جهت جمع شهد که غذای آنها است
محتاج بمعاونت دیگر بنی نوع خود است و همچنان نمل یعنی مور در اندوختن قوت
خود احتیاج بمعاونت دیگر مورچه ها دارد و دانستنی است که مؤلف محقق
در مطلع کتاب امکان وجود انسان تولدی در جمیع انواع حیوانات ثابت
کرده و در اینجا بعضی از حیوانات را تولدی قرار داده و بعضی دیگر را توالدی
گفته از جهت آنکه در این مقام اثبات وجود بالفعل میکند و تفرقه باعتبار امکان
وجود میفرماید بخلاف سابق که در آنجا دعوی امکان وجود بود پس در کلام او
مقام منافات نیست باید دانست که احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در
بقای نوع ظاهر است چه تا وقتیکه امتزاج ازدواج میان زن و مرد صورت
نه بندد وجود فرزند ممکن نباشد از جهت عدم تولدی بودن نوع انسان ؛ و بیان احتیاج انسان
بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر هر شخصی از بنی نوع در ترتیب

غذا

غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بالاستقلال کوشد چنانچه اول
ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات که محتاج الیها است بدست
آورد یعنی چون ادوات نجاری و حدادی بوضع عدد آنها را بنفس خود
تیار سازد و بعد از آن که از تهیه اسباب و مبادی فارغ شود بنفس خود بهر یک
از اشتغال از کشتن و درودن و پختن و غیره قیام بالاستقلال نمود تا غذا و لباس
و مسکن او حاصل شدی هر آینه در مدتی که بترتیب اسباب و تقدمات
مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدی بهلاک او شدی و علاوه
هر آینه در مدت العمر اجزای آن نشده است یعنی اگر هر شخصی الخ بلکه اگر روزگار
او تمامی صرف یکی از این صنایع شود هنوز آن وفا نکند اما چون مجتمع شوند
و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای نفع دیگری مهمی قیام نمایند و در آن معاونت
بدیگران و معاوضت از دیگران سلوک جاده عدالت نمایند اسباب معیشت
منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
بآن معنی است ای تعذر اشتغال شخص واحد بتهیه جمیع اسباب تا غذا

و لباس و مسکن او حاصل کرد منقول است که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد
او را هزار کار جهت تحصیل غذا بایستی کرد تا نان پخته شود و در کردن نان
هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا شخصی یک لقمه نان در دهن
تواند نهاد لهذا اگر هر کس بکاری قیام باید نمود تا امور معاش اختلال نپذیرد و بعضی
بهلاک نشود و چون انتظام امور ایشان به معاونت یکدیگر منوط بود حکمت
بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا
هر یک بحسب همت خود بصناعتی و مهمی میل کند و در تحصیل آن کوشد چه اگر
همه افراد انسان در همت متفق بودندی همه بیک صناعت میل کردندی
و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی چه از یک صناعت
اسباب غذا مهیا نمی شود و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی
همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را از جهت احتیاج
توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا
خدمت همدیگر نکردندی اما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی تحصیل

نماید

نماید و در تحصیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری
باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید بتعاون و مددکاری ایشان احوال همه
چنانچه واقع است منتظم شود پس ازین مقدمات روشن شد که انسان
محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه
یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدران است آنچه جمیع
بنا را یعنی خانه جدران بالضم جمع جدار بمعنی دیوار بلکه بران قیاس کمی در مجمعه و
از لامع دوم در معنی منزل گفته شد مراد اجتماع عام است که منوط بانتظام
امور بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی الطبع
است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون
دواعی طبایع افراد انسانی مختلف است و همه نفوس مجبول اند بر طلب
نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه
هر یک برای نفع خود اضرار و نقصان دیگران نماید و مودی به تنازع و خصومت
گردد و بافنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را

او الانسان مدنی که مدنی یعنی انسانیکه حفظ امور مدنیه بر وجه لایق نماید چون تمام معاش
انام بکف کفایت چنین شخص عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات
بر کافه برایا و عامه عباد رسد که فوه تشتد قایم یعنی همه تمام عالم که تاک هم خاک گردد زر
روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر گردد که بمقتضای اعطی النفوس بارئها
یعنی داده است خدا تعالی نفوس مردم را بخداوندان ایشان حکام و پادشاهان
اندر تمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامکار یعنی حسن بیگ بهادر
خان ممدوح مولف محقق رحمه الله تعالی نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل
نوشیروان را باز نشانیده و مین عاطفتش جراحت دلها را که از سهام جور
ایام خسته بود یعنی پیش از فتح ممدوح کور بلاد فارس را مرهمی بازکار ساخته عدل
عدالتش گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی داشته بود و از نقش کریمانه
دریده جز گل سوری نتوان دید گل سوری گلسرخ تا چه سور یعنی سرخ آید
و ناله زار جز از مرغان چمن نتوان شنید المفتش در احیای اسم عدل حاتمیت
انفاس عیسی ظاهر کرده عدالتش ید انوار ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده ظلم اول

بضم

بضم ظا و فتح لام جمع ظلمت یعنی تاریکی و ثانی بضم اول و سکون ثانی ستم
ید بیضا نمودن تلمیح است بمعجزه موسی علیه السلام چون دست خود از گریبان
جامه بیرون می آورد مانند آفتاب می درخشید بعهد عدالتش فتنه جز
در چشم بتان نتوان دید و آنهم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان
نتوان یافت و آن نیز در تاب ایکه خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب
زوال و محنت کسوف و بال محفوظ باشد تا اینجا مدح ممدوح است حالا به
مطلب گراید و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت تمام نماید از
اجرای اوامر و نواهی شرعیه و او را اختیار تصرف در جزویات امور عامه
مملکت خود باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت
باشد مانند تعزیرات و سیاسات که مفوض برای اولی الامر است چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب با حفظ
اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز برعایت قوانین شرعیه صحت مزاج
عالم که از اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف از اعتدال حقیقی

راه یابد مانند طبیب این که بعلاج رد صحت زایله کند با دنشاه هم بجد و دو
تغزیرات باعتدال آورد پس پادشاه بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت
طب کلی یعنی معالجات کلیه که تخصیص بشخص دون شخص ندارد و بلکه در همه افراد
انسانی سارے و جاری است و همچنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج بهمدیگر اند
مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر
در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو یعنی دل و جگر محتاج اند بدماغ در روح نفسانی
و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات و تغذیه یعنی دماغ
محتاج دل است در حیات و محتاج جگر است در تغذیه باید دانست که روح
نزد اطبا جسمی است که حادث میشود از لطافت و بخار اخلاط صالحه و آن سه قسم است
طبیعی که مبدا آن جگر است و از آنجا بهمه بدن میرسد و حامل است قوت طبیعی را
که تغذیه و تنمیه می بخشد بدن را و تولید منی و تصویر اعضا میکند در رحم دوم روح
حیوانی است که مبدا آن دل است و از آنجا میرسد بهمه بدن و حامل است مر قوت
حیوانی را که از وست حرکت خوف و غضب و حیات بدن بدین موقوف است

سیوم روح نفسانی که مبدا آن دماغ است و از آنجا میرسد بتمام بدن و
حامل است مر قوت نفسانی را که ادراک بحواس ظاهری و باطنی و حرکت جهت
طلب نافع و هرب از ضار کار اوست همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج
اند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود بنا برین محتاج الیه با
ابنای نوع و هر جه تعاون و مدد کاری واجب شد والا از قاعده اعتدال منحرف
شده باشند و بسمت جور متسم شوند سمت بالکسر اول و فتح ثانی نشان
و علامت متسم بضم میم و تشدید تا اسم فاعل از اتسام بمعنی نشان یافتن
چون جماعتی که از مردم عزلت و خشونت اختیار کنند و بکلی از معاونت
بنی نوع و از احتیاج اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند
تحمیل بار دادن بدیگری و آنرا از زهد دانند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت
جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی
بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطه عدم اسباب قبایل
افعال رذیله از ایشان صادر شود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و

این کمال خطاست که عوام گمان میبرند چه عفت که فضیلتی است محمود ترک
شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نیز آنست که
بواسطهٔ آنکه کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف
بر مردم و انتصاف از نفوس خود نامرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که فقها
ازین طایفهٔ زهد نما بدتر اند چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان
نفعی با ایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب
میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند بخلاف طایفهٔ زهد نما که از ایشان
بدیگر مردم مضرت نمیرسد اما او بالکلیه بدو کردن و دادن اضاعت بالکلیه خیر
و ضایع کردن معاونت بنی نوع بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت
مطلع باشند و وقوف بر آن بی قاعدهٔ عدالت جز بمعرفت قواعد این
علم ای علم تمدن حاصل نشود پس هر کسی را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات اهل زندگانی ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا سلاطین
را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم

ای علم

ای علم تمدن و سوم پادشاهی عبارت است از قواعد متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس
از بهر آنکه بتعاون ایشان سبب شود که اکثر خلایق متوجه اند بکمال حقیقی آنکه
مراعات قواعد عدالت میان مردم جهت جر حطام دنیوی باشند

لمعهٔ دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط
باجتماع و الفت است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ
محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت یعنی در آخر لمعهٔ هفتم از
لامع اول ذکر یافت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدت
است شبیه بطبیعی چه در آن احتیاج بشخص ثالث نیست که تعادل کند
فیما بین هر دو و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم
است و چون محبت مقتضی نوع احکام اتحاد است با وجود آن احتیاج
بعدالت نباشد و انصاف که مرادف عدالت است در اصل لغت دو نیمه
کردن است یعنی منصف که عادل باشد آنچه متنازع فیه است میان خود و
صاحب خود نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم

وبحسب ظهور انوار محبت وخفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود چه محبت که نوع وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه یکی
بر دیگری که نوع کثرت است مورث نقصان و اختلال و این طایفه را از قدمای
حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات خواه
ذوی العقول باشند یا غیر آن قایل شده اند چنانچه سابقا اجمالا مع ول
در بیان عشق نموده شد ه سر حب ازلی در همه اشیا ساری است
ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ÷ و باصطلاح متاخران محبت در جایگه
قوت عقل را مدخل باشد اطلاق نکنند چه محبت فرع عقل است و میل
عام بحیز طبیعی خود مانند آنکه حیز آتش غایت محیط است و حیز هوا جانب محیط
و حیز ارض غایت مرکز است و حیز آب جانب مرکز و میل مرکبات بهمدیگر
بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس یعنی سنگ آهن ربا که از خاصیت
آن سنگ است که چون آهن را قریب او دارند او را جذب میکند چنانکه
باهم ملاصق میشوند و بتباعد ایشان اجزای مرکبات از همدیگر بنابر تباین مزاجی

باشد احتیاج بآن نی از انصاف منتفع گردد و قدمای حکما در تعظیم محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام موجودات و وجود آنها بمحبت است
ای بسبب محبت الهی است چنانچه حدیث قدسی فاحببت ان اعرف بر آن
دال و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجود و وحدت خالی
نباشد از جهت آنکه محبت و وجود و وحدت همه در ذات واحد حقیقی که خلاق
عالم است ثابت است پس هر آینه پرتو آن در مخلوقات خواهد بود و لهذا ای
از سبب آنکه هیچ موجود از وحدت خالی نیست در کیفیات جسمانی مثل حرارت و
برودت انهزام و فرار از ضد محسوس میشود و از آنست که علاج هر مرض
بضد او کنند و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم مرئی میگردد و از غایت میل
با حیاز طبیعت مشاهده میشود و بشرط آنکه هیچ مانعی نباشد آنجا جمع حیز تبدید
یا امکان و کناره و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدا آن
عشق جوهر عقل است و شوق بتشبه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده که حرکات
افلاک از تلاش و عشق موجد خود است و موجد آنها نزد حکما عقول اند

وبها

شل سنک باغض الخل و سرکه صاحب نفایس الفنون
میگوید که از خاصیت آن سنک است که چون در سرکه اندازند
از سرکه بیرون جهد و نظائر آن از محبت و بغضت نخوانند از جهت آنکه
هر یکی از محبت و بغضت متفرع از عقل است بلکه آن از امیل و صورت جذب
یکی بدیگری و هرب صورت تباعد بینهما گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم
را الفت و نفرت نامند نه محبت و بغضت عجم بالضم جمع اعجم گنگ زبان و لال
از حیوان و انسان و محبت در نوع انسان که ذوی العقول اند دو گونه بود یکی
طبیعی چون محبت مادر و فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را که لهو از
محبت عبد و ارادت متعلم است در حق معلم و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر حادث شود و دیر زاید
سیوم آنکه دیر حادث شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید و غایات
این محبت ارادی یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب از وجوه ثلثه مذکوره
خواه ترکیب آن از هر سه وجه باشد یا از دو وجه هر کدام که باشند و لذت سبب

محبتی است

محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول و سریع
التغیر است پس محبت که از آن پیدا شود بهمان صفت موصوف خواهد بود و نفع
سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع رسانیدن بر یکی
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال پس سبب هم بصفت مسبب متصف
خواهد بود و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنابر
آنست که میان اهل خیر مناسبت و جاذبی و مؤانست جانبی حاصل است و اما
دیر رفتن بجهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است پس لزوم فیما بین الامرین متحقق
و بر پاینده گی است و اما مرکب از هر سه چنانکه در اخلاق ناصری مذکور است
علت محبتی است که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو
حال کند یعنی از جهت آنکه در ترکیب این قسم نفع داخل است آن عسیر الحصول
است این قسم هم عسیر الحصول خواهد بود و از جهت ترکیب او از خیر بطی الانتقال
است این هم دیر گشاید این سخن بر وجه که در مرکب گفته شد از بودن آن
عسیر الحصول و بطی الانتقال در اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق ازا

مسلم نمیدارد بلکه اقتضای آن میکند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط
باشد میان سهل الحصول و عسیر الحصول از جهت بودن جزو اول او سهل الحصول
و جزو ثانی عسیر الحصول و در انحلال سریع از جهت بودن هر دو جزو آن سریع
الانتقال و مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی شاید این از خطای
ناسخین باشد زیرا که باعتبار اقتضای اجزا آن می باید سریع الانعقاد و متوسط
الانحلال باشد چه لذت و خیر هر دو سریع الانعقاد اند و در انحلال لذت
سریع است و خیر بطی و مرکب از این هر دو متوسط خواهد بود والله اعلم و مرکب
از نفع و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط باشد از جهت تخالف هر دو
جزو آن در هر یک از حصول و انتقال و علت این احکام از سرعت و بطو و توسط
در انعقاد و انحلال بعد از ملاحظه تعقل مقتضای هر یک از اسباب که از بودن آن سهل
الحصول یا عسیر الحصول و سریع الانتقال یا بطی الانتقال در مقابل آنها ظاهر است چنانچه در ضمن اقسام
گفته شد والله اعلم بحقیقة الحال و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان
جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد چه صداقت که بمعنی راستی در

دوستی

دوستی است و آن میان جمعی کثیر دشوار است و عشق اخص است از
صداقت بجهت آنکه عشق بنسبت شخصی معین جز در یکی از عشق دو کس
نگنجد و علت عشق از این دو وجه خالی نیست یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و اما قسمی که نفع باشد
در آن حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال و نه بمداخلت در ضمن دو قسم
اخیر در عشق مدخلی نیست و منشأ صداقت جوانان بیشتر طلب لذت باشد
از محبوب و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض
تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارت نفع گرفتن از غیر باشد و
لهذا دوستی ایشان را استدامی باشد بحسب بقای منفعت و چون علاقه
رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت دانایان
محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر
و زوال مأمون و مصئون است باید دانست که مودت در عموم و خصوص

برتبت صداقت مساوات دارد و چون میل انسانی از طبایع مختلفه مرکب
است و هر آینه میل طبیعی مخالف میل طبیعت دیگر خواهد بود پس لذت جسمانی از
که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص
از شوب و امیزش الم نباشد از جهت ترکب آن از امور مختلفة الطبایع والمیول
و چون نفس انسانی جوهری بسیط و مجرد از ماده است که از تضاد که لازمه مادیات
است منزه و مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص از
شوب الم تواند بود و آن لذت حکمت است ای مسمی بفضیلت حکمت و محبتی که
منشا آن این نوع از لذت باشد که از شائبه ضد منزه و شوب الم خالص است
اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از ابرجس
ابرقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف با همدیگر التیام و تالف تام نتوانند بود فاما
چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح این کلام گفته اند که
چون جواهر بسیطه متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان
تالیفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تا بر محبوبی مرتفع گردد چنین

ازلوازم

از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف تواند بود و تلاقی ایشان
بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود یعنی تلاقی و التقا
در مادیات باتصال سطح جسمی بسطح جسمی دیگر خواهد بود که با اتصال سطوح بخطوط
و اتصال خطوط بنقطه میباشد و این تلاقی بسطوح و نهایات باید چه اتصال بسد
که تغایر در آن متصور نباشد پس مستدعی انفصال خواهد بود و چون جوهر بسیط
نفس انسانی است از کدورت جسمانی و ملکات ردیه اخلاقی منزه و پاک
گردد و محبت لذات طبیعیه از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب
شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار
قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت وجود که نهایت مقامات
است برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه در تعلق به بدن و
تجرد از آن یعنی در حیات و ممات این عالم زیاده فرقی نباشد چه استعمال
قوای بدنی در مشتهیات آنها و تعلق نفس انسانی بدانها او را از نظر
بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاه اخروی مترتب

او را درین نشاء حاصل باشد رباعی امروز در آن کوش که بینا باشی ⁂ حیران
جمال آن دلارا باشی ⁂ سرمست باده چو کودکان در شب عید ⁂ تا چند به تماشا
فردا باشی ⁂ لیکن بعد از مفارقت کلی از تعلق بدن که عبارت از موت باشد
لذات او اصفی باشد اصفی اسم تفضیل از زیاده در صفائی دارنده چه هر چند
درین نشاء به نور بصیرت از دقایق اسماء و صفات مشاهده ذات وحدت
نماید فاما خالی از شوب ثنویت و دوئی که مقتضای نشاء تعلقی است نتواند
بود و شهود تام وحدت حقیقی بی مداخله مزاحمت تعینات جز در خلوتخانه
تجرد از تعلقات جسمانی دست نگیرد و بنا برین حیثیت آنکس منتظر و مترصد فراغ از
حجاب و کشف از نقاب بوده به زبان حال بفحوای این مقال ترنم دارد رباعی حجاب
چهره جان میشود غبار تنم ⁂ خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم ⁂ چنین قفس
نه سزای من خوش الحان است ⁂ روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروه مقامات ⁂
واصلان و تمام رتبت کاملان ه عشق است هرچه هست بگفتیم و گفته اند

عشقت

عشقت بوصل دوست رساند بقرب رب است ⁂ و بعد ازان ای بلعجب
مرتبه محبت ذات واحد حقیقی از مراتب محبت محبت اهل خیر است با همدیگر
چون محبت میان اهل صلاح و اتقیا که چون نهایت آن محبت خیر است هرگز
اختلال بآن راه نیابد نقصان بدو راه نیست و نه شماتت را در وی تاثیر می نه
ملالت او را در آن مع خلل بخلاف دیگر محبتها که بسبب طمع نفعی یا لذتی باشد که بادنی
عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن می نماید یعنی دوستان آن روز
رستخیز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن باشند مگر پرهیزکاران که اهل ایمان چون
محبت میان ایشان محض خیر است نقصان و زوال را در آن راه نیست و اما
محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم زود برآید و هم باختیار تواند بود و سریع الزوال
باشد چنانچه سابقا بیان شده گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع
غربت و شدائد باشد که در آنجا نه مونسی است و نه همدمی پس احتیاج محبت
اغیار شود چون گذشت تمام و انسفار غربت و سایر این محبت با وصف عدم نقصه بعرفت

آنکه انسان بطبع مایل بانس است و از این جهت او را انسان گفته اند چه کلمهٔ انسان
مشتق است از لفظ انس نه از نسیان چنانکه قول بعضی است و چون
انس طبیعی از خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست
پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع باید دانست که هر نوع
را فصول و خواص می‌باشند اما فصول از ذاتیات نوع است و ممتنع
الانفکاک از آن چون نطق انسان را چه اگر فصل نطق با او منضم نشدی
انسان از حیوانات عجم امتیاز نیافتی بلکه بوجود نیامدی و خواص از عوارض
نوع است که لازم می‌باشد افراد نوع را و گاهی مفارق از آن پس انس
که از خواص انسان است در هر فردی که ظهور یابد آن فرد کامل باشد و این
خاصیت مبدأ محبت است که مقتضای الفت و تمدن است و با آنکه این حسن
حکم عقل مستحسن است شرع نیز در این باب مبالغهٔ عظیم نموده و لهذا امر کرده
که در روزی پنج بار نماز گزارند بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع
جمعیت شعار بحلیهٔ الفت تحلی کنند و بدان امر کرده که در هفته یک نوبت

اهل موضع

اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گزارند تا مؤانست
میان اهل شهر تماماً حاصل شود چنانکه اهل محلت بدان هر روز بپنجوقت فایز
اند و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و روستاق یعنی اهل قریه‌ها
جمع رستاقها و شهرها در صحرای وسیع که همه مردم را کافی باشد مجتمع شوند
و نماز عیدین بگزارند تا میان ایشان باین اجتماع مؤالفت و مؤانست حاصل شود
و تعیین صحرای وسیع از آن است که بنای عمارتی که همه اهل شهر و روستاق
را در وی گنجایش باشد و در سالی دو بار از آن نفع گیرند موجب حرج می‌شود
حالانکه اجتماع جمیع اهل شهر و روستاق را در سالی دو بار جهت دفع حرج
است و عدم تخلل در امور معاش و گرنه تحصیل فضیلت جماعت بپنجوقت و
جمعه مأمور شدندی بعد از آن عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار
امر فرموده اند تا سعید توفیق یعنی هر که داشته باشد سبب حرج نشود بلکه
یسر حاصل شود و این طریق بود و سبیل نفی باشد بسوی آن توجه شود و حکمت
در آن آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و از آن معامله که اهل

محله و شهر و مملکت را حاصل است ملحوظ کرده و تعیین آن موقوف بتعقبه که بمقام
صاحب شریعت علیه الصلوة والتحیة بوفور شوق تا مشاهده آن مواطن بسبب تذکر
شارع مزید محبت و تنظیم او شود چه در مغفورت هر آینه در سرعت انقیاد احکام
او واقع باشد و از ملاحظه این امور معلوم میشود که غرض شارع ازین تکالیف شرعیه
تحقق رابطه وحدت و رفع علاقه کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
شمول این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا امم را از حیثیت علم توحید است
چه ایمان تصدیق و اقرار است بآنکه خالق الخلق واحد است و رسول او که دعوت
مینماید صادق است از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت
نماز جماعت وارد است که بهفتاد و درجه افضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع
علیه السلام والتحیة بارک فضیلت این موافقت چنین تهدید فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم
و هم ازین سیاق است ترغیب و تحریص که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد
است ترغیب و رغبت دادن کسانی که تحمل هیئت اجتماعیه نمایند و تتمه احکام محبت

آنکه چون

آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعی است که زوال را بایشان راه است
پس تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زوال
پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد چنانچه محبتی که میان شوهر و زن از جهت
لذت است ممکن است که از طرفی منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه
لذت بسرعت تغیر متصف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه
و همچنان محبتی که میان آنها بطلب نفعی باشد از خیرات منزل چون هر دو ایشان
معاونت یکدیگر بکنند مثلا زن از شوهر متوقع اکتساب خیرات دنیاوی از حلی و حلل
و اطعمه ملونه و غیر آن دارد و شوهر از زن متوقع باشد محبت بشکایت و ملامت
انجامد علاقه زوجیت منقطع گردد یا بسبب تکلیفات این شود و چون سبب
محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن محبت بنابر اختلاف سبب
که لذت و نفع است شکایات بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع
مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع دوست دارد
و محبت عاشق و معشوق در عشق بهیمی که عاشق معشوق را بجهت لذت نظر و

وصال دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و سبب حظ و بخت شکایت
در این نوع محبت آنکه طالب لذت است استعجال و استیفای آن نماید و طالب منفعت
از انقطاع و فوت بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و از این جهت
است که پیوسته عشاق تشاکی و تظلم باشند تشاکی شکوه کنند و تظلم
خود از مظلوم نمایند و بتحقیق خود ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال
به تعجیل خواهند و در شکایت آن منفعت تأخیر کنند و این نوع محبت را لوامه خوانند
یعنی بملامت یکی دیگری را و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم
و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی
از شکایت نیست چه هر یکی از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود
باشد و آن سبب فقدان مطلوب سبب ملامت شود که ماده شکایت است یعنی از
جهت آنکه فقدان مطلوب با انتظار آن سبب فساد نیت خادم شود در حق مخدوم
و از فساد نیت در کمی و کاهلی در خدمت کند و این سبب ملامت و شکایت
شود و گاه در مملوک و مالک زیاده از استحقاق خود توقع دارد و سوالی او را

خدمت

خدمت تقصیر شمرد و سبب ملامت شود و بی رعایت فضیلت عدالت که مستلزم
رضا بقدر استحقاق است این علت ملامت و شکایت مرتفع نشود و فساد
زایل نگردد و اما محبت اخیار چون منشأ آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی
است نه عارضه نفع و لذت یعنی در وی انتظار نفع و طلب لذت نیست
و مقصد ایشان خیر محض است که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت
و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و علاقات در معامله بتبعیت اتحاد حاصل
آید و اوست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو فی الحقیقه کسی باشد که او تو
باشد بتحقیق و غیر تو بصورت یعنی هر چند که دوست بصورت متغایر باشند اما
در حقیقت اتحاد جانی و ارتباط روحانی داشته باشند که نظیر وحدت است
و این بمنزله کبریت احمر است کبریت احمر گوگرد سرخ باشد گویند که
او ماده کیمیا است از آن است که عزیز الوجود است و شیخ ابو علی سینا
در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت و ندرت وجود این نوع دوستی
نموده و از امد آن ساخته با آنکه چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست

و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است و هر دو صفت از قبیل عوارض
اند و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود یعنی لذت و منفعت
بمعارضه ملالت و شکایت زایل گردد پس دوستی که مبتنی بران بود هم زوال
پذیرد و محبت اکثر سلاطین برعایا ازین جهت است که ایشان رعایا منعم و
متفضل اند منعم بنعمت دهنده و مالدار متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده
بر اقران خود و هر آینه منعم منعم علیه او دوست دارد و چون نعمت از عوارض
است دوستی و صداقت ایشان تام نبود و محبت پدر فرزند را دران چند
وجه ملحوظ است ازان وجه که بر وی حقوق دارد از بودن وجود و سبب بقای پسر
تربیت و تهیهٔ اغذیه و البسه و غیر آن ازین قبیل است یعنی از قبیل عوارض
است که بمعارضه ملالت و شکایت زایل گردد اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتی است غیر مبتنی بر عوارض چه او را ابن از نفس خود داند و صورت او را نسخه
داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی بر لوح فطرت از هیئات او ثبت نموده
فی الواقع این وجه تصوّر صواب است چه پدر سبب وجود فرزند است و ماده

بدن او جزوی از وی یعنی مادهٔ بدن پسر جزوی از پدر است که منی باشد و در خلق
بالفتح و خلق بالضم فرزند مشابه او است پس ازین وجه محبت پدر با پسر مبتنی
بر نفع نخواهد بود و ازین جهت است که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز
خواهد بلکه خواهد که فرزند ازو افضل باشد و برجحان فرزند بر خود خرم شود و
تفضل فرزند بر اقران قبیل شمرد که گویند او خود اکنون اکمل است ازانچه
سابقا بود و چنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند بر خود نیز خرم شود
یعنی اگر در حق کسی گویند که این کس اکنون اکمل است از حالت سابقه
چنانکه ازین سخن آن کس را مسرت حاصل شود از تفضیل فرزند او هم
مسرور گردد و این نیست مگر تصور وحدتی که ثمره محبت ذاتی است و بغیر از
وجه محبت ذاتی محبت فرزند را سببی دیگر است یعنی بازنمی است سابق
بدان اشعار رفت و آن اینست که خود را منعم و متفضل و شمارد چنانکه
در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت
زیاده شود باید دانست که این وجه پیش ازین هم مذکور شده باز تکرار آن

خالی از خطا نیست شاید علم راسخین بدان جزئی نموده باشند و دیگر آنکه
بوسیلهٔ او ای فرزند امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای
ثانی سپرده اند و ایمنی اگرچه تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری
اجمالی باین از ندر شبیه بانکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند و در حدیث
محبت و غیر آن این نوع از علم که علم اجمالی باشد کافی است و محبت فرزند پدر
را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او مستتبع وجود پدر است و متاخر
از وجود پدر سبب وجود فرزند است و متقدم بر او و بعد از مدتی فرزند
برین حال اطلاع یابد و لهذا الی سبب قصور محبت پدر را نه بیند و مدتی باو انتفاع
نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین
و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند چنانچه در لمعهٔ پنجم از لامع تدبیر
منزلی گذشت کما قال الله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه
حسنا الآیة الی من غیر العکس از جهت آنکه محبت والدین با فرزندان ذاتی
است بدون حکم شرع الدین بر آن اقدام مینمایند و اما محبت اولاد از

او

رتبهٔ محبت پدر و فرزند از هر جانب که اعتبار کنند کمتر باشد چه ایشان در موجب
و سبب وجود که والدین باشند باهم شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منافرت
تواند بود از جهت انقسام حق متوقع خود در دیگران چنانکه در شعوریت ظاهر
است که زیادتی بر یکی موجب نقصان در سهم است و از بعضی حکما سوال کردند
که برادر بهتر است یا دوست آن حکیم در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که
دوست باشد و این مشعر است بر آنکه دوستی را فضیلت است بر برادر
و نفع از برادر نظر بر دوستی او متصور است نه بر اخوت او و باید که
محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان بطریقهٔ شفقت و مهربانی
سلوک فرماید و جهت جلب منافع برای ایشان و دفع مکاره از ایشان همت
خود مصروف دارد و رعیت باید که با سلطان در طاعت و انقیاد و اخلاص و وداد
به پسران پدر مانند پسران با قبل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بچیزی که لایق
تعظیم او نباشد اقدام نکنند و آنچه میسر شود خدمت او واجب دانند چنانکه بزرگان
گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند یعنی از جان و مال اعانت

کنند و در آن تصور نورزند تا داخل باغیان نباشند باغی ستم کننده از حق
برگردنده و اگر خدمتی صوری از ایشان مر پادشاه را نیاید بدعا و همت
امداد نمایند تا در شمار لشکریان باشند اگرچه در ظاهر شریک محاربات
نباشند و باید که رعایا با هم دیگر چون برادران مشغول معاش کنند و بقدر
استحقاق مراتب حقوق طلبند ازین فرمان نور عدالتش روشن باشد
و عرصه جهان از میمنت رافت پادشاه و الفت فیما بینهم گلشن گردد و اگر این
وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی
انفصام و انقطاع یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول
محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است چه محبت با مفیض
مطلق و جواد بر حق منتج همین ثمرات خواهد بود و در امکان نباشد و حقیقت
آن محبت جز عارف ربانی اگر بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی
علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد مغرور و فریب خورده نفس

حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله صلوات الله حیث قال ما
اتخذ الله ولیا جاهلا قط یعنی هرگز نگرفته است حق جل
و علا هیچ دوست خود را جاهل و جمیع دعوی نماید و این محبت باید که اعلی
مراتب محبتها باشد و با کسی دیگر چنین محبت نداشته باشد چه غیر او در این
مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است و سبب این خدای تعالی
و مرتبه دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را اما سبب حقیقی وجود
فرزند خالق السموات والارض است جل جلاله و عم نواله و این محبت تالی آن
مرتبه است و موخر از محبت الهی و هیچ محبت را سوای محبت والدین این رتبت
نیست یعنی رتبه تالی بودن محبت حق تعالی و تقدس که محبت متعلم یعنی
شاگرد مر معلم را باید که محبت متعلم او کم از محبت والدین باشد چه اگر پدر
سبب قریب وجود فرزند و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال
و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت او بشرطیکه تعلیم
او در طریق خیر و شرایع حقه باشد چه اگر کسی عالم خود را ندانند و مطیع

و نقاد شرایع نباشند که ثمره تعلم است از جمله حیوانات عجم خواهد بود و بتحقیق
معلم پدر روحانی است یعنی روح او را از علم زنده میکند و از عقاب اخروی
نجات می بخشد پس تعهد آنکه روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف
باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از
محبت پدر و از اسکندر ذوالقرنین که شاگرد ارسطاطالیس حکیم بود پرسیدند
که پدر را دوستتر داری یا استاد را گفت استاد را دوستتر دارم از پدر
زیرا که پدر سبب حیات فانی دنیوی است و معلم سبب حیات باقی اخروی
چه نجات از عقوبات منزل حیات باقی است و در حدیث است الاباء
ثلث من ولدك ومن علمك ومن زوجك
وخير الاباء من علمك یعنی پدران سه اند کسیکه زاد ترا
و کسیکه علم آموخت ترا و کسیکه زن داد ترا و بهترین پدران کسی است
که علم آموخت ترا و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمني
حرفا فقد صيرني عبدا یعنی کسیکه آموخت مرا یک حرف پس بتحقیق

ککردانید

که گردانید مرا بنده خود و چون محبت معلم را درین مرتبه از تاکید باشد محبت
شارع که هادی حقیقی و مکمل اوست بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها
است و لهذا آنحضرت حبیب الله صلی الله علیه و سلم فرموده لا یؤمن احدکم
حتى اكون احب اليه من نفسه واهله وولده
یعنی ایمان نمیدارد کسی از شما تا آنکه باشم دوستتر بسوی او از ذات او و
از زوجه او و از فرزند او و محبت خلفای راشدین و ائمه دین مصابیح دجی
و مفاتیح هدی اند و تاکید تالی محبت شارع اند بود چه ایشان مکمل الحکم نبوت
و متمم آثار طریقت نبوی بوده اند و جمع مصابیح اول و الف مقصوره را بی مفاتیح
جمع مفتاح کلید چنانچه در حدیث است من احب اصحابي فبحبي
احبهم ومن ابغض اصحابي فببغضي ابغضهم
یعنی کسیکه دوست داشت اصحاب مرا پس بسبب دوستی من دوست داشت
ایشان را و کسیکه دشمنی داشت با اصحاب من پس بسبب دشمنی از من دشمنی داشت
با ایشان و در حدیث دیگر در دوستی ائمه و مجتهدان شرع مبین فرموده

من احب العلماء فقد احبنی یعنی کسیکه دوست داشت
عالمان دین را پس تحقیق که دوست داشت مرا و دیگر و من اکرم العلما
فقد اکرمنی یعنی کسیکه بزرگ کرد عالم را پس تحقیق که بزرگی کرد مرا مرتبه
سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را اکثر از محبت
پدر است فرزند را و بعضی محبت رعایا سلطان را اولی داشته اند از محبت
پدر فرزند را و همانا این قول بتحقیق اقرب است چه بدون سیاست
سلطان انتفاع فرزند از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست فرزند
میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند پس سیاست سلطان
اعم و اشمل باشد از سیاست پدر و همین است وجه فضیلت محبت سلطان
از محبت پدر مرتبه چهارم محبت معارف و نیز کافه معارف آشنایان شرکا
جمع شریک باید که هر یک را از مراتب چهارگانه محبت در مرتبه لایق باو داد
و خلط مراتب محبت نماید یعنی هر مرتبه که بیکی مخصوص است با دیگران محبت
بآن مرتبه ندارد چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد زیرا که اگر

محبت خالق با دیگران نمودن موجب شرک است و محبت معارف با سلطان
سبب غضب سلطان و علی هذا القیاس و خیانت در صداقت و دوستی بدتر
از خیانت در اموال فحش باشد چه آن خیانت که در صداقت باشد راجع
بصفات نفسانی است که اشرف از جواهر جسمانی است و خیانت در اموال از
قبیل جسمانی است و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق مغشوش زود تغیر کرد
همچنانکه زر مغشوش زود تباه شود مغشوش نا سره و غیر خالص معشوق مغشوش
کسیکه با او عشق مجازی ورزند جهت حظ نفس حال اسلاف محقق در طرق
محبت با هر مرتبه از مراتب چهارگانه منفرد باید پس باید که با خالق و خلق طریق
عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و مقتضای
آن عمل نماید که نه ظلم و فساد انجامد چنانکه بالا مذکور شد با خالق بطاعت
و طلب مناسبت با او بطریق قربت نه بطریق مشارکت و مقابله چنانچه
حدیث تخلقوا باخلاق الله بدان مشعر است و با پیغامبران و ائمه ملت
بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت

ای متابعت فرمان او و شان مع با والدین باکرام و خدمت و با یکی از ایشان اعا
از سر فوق و مخالفت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از
عکس یعنی محبت منعم علیه منعم را بدان تشابه نیست چه قرض دهنده و احسان کننده
قرض خواه آن کسیکه قرض گرفته و خواهنده که آن طالب احسان را دوست دارند
و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما آنفرقه میان هر دو آنست که قرض دهنده
چون از جهت استخلاص و گرفتن حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد نه ذات قرضخواه را تا آنکه اگر کسی دیگر حواله
قرض او گیرد در آنوقت محبت با قرض خواه باقی نماند بخلاف محسن که محسن الیه
را نه توقع منفعتی دوست دارد بلکه محبت محسن از آن جهت که فاعل اثر
خیر او ست با وصف عدم سابقه معرفت آنکه انسان بالطبع مایل بافاضت است و
از این جهت او را انسان گفته اند چه کلمه انسان مشتق است از لفظ انس نه
از نسیان چنانکه قول بعضی است و چون انس طبیعی از خواص انسان است
و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت

با همجنس

خیر او ست و محسن الیه این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات
احسان را دوست دارد تا از آن نفع گیرد و محسن را بالعرض و ایضا محسن
بجد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس محبت او شبیه بمحبت ابا است
که مال بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف
آن صرفه و رعایت نماید بخلاف محسن الیه که شبیه او است بکسی که بی مشقتی
مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط و مرعی ندارد مالیکه از موروث
و وصایا رسد و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او از مشقت حمل و اوجاع طلق و رضاعت و غیر ذلک بیشتر
نموده مقاسات رنج کشیدن و هم از این سیاق است آنکه شاعر شعر
خود را دوستتر دارد و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد اعجاب بالکسر تعجب
کردن و چون محسن الیه قابل است احسان را و او را تعبی در قبول احسان
نیست لا محاله محبت او محسن را در یک مرتبه نباشد پس بنابر این مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت

آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است
و متعلق بجوهر نفس بعوارض و از این جهت است که قواعد این محبت که منشاء آن
خیر باشد از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن
راهی نیست سعایت بالکسر غمازی و بدگویی و نمیمه سخن چینی کردن بخلاف دیگر
انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مؤید آن و ترجمه آن در سبب مذکور شد شعر
بر آنست و این لذت محبت که باعث بر آن خیر باشد بتحقیق وقتی حاصل
شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود را از دو میان او و عالم عقلی
که ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اند حجاب بین البینی دوری مرتفع شده
مشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود
اما پیش از تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل انسانی از حقیقت آن خیر ممنوع بود
و از آن سعادت محجوب از جهت آنکه حصول این فضیلت منتهای کمالات انسانی
است **بیت** آن یار که در پرده سر از نهان بود ؛ از علم بعین آمد و از گوش

باغوش

علی ۱۲۹۲

بآغوش ؛ و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و از این جهت حکما از
فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوای
طبیعی نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صاف نگردد خواه بموت طبیعی جمال
این کمال رخ ننماید تا سالک از خودی محو نگردد و بعد فنا مستحق مراحل است
نگذرد و بساحت وصال نرسد اقصی اسم التفضیل یعنی دور ترین مراحل جمع مرحله
جا نمی رود آمدن ه وصال دوست طلب مکنی ز خود بگذر ؛ که در میان
تو و او بجز تو حایل نیست ه گویند سعد دولت وصل از چه یافتی ؛
خود را گذاشتم قدمی پیشتر زدم ه چلیت دانی در میان جان و جانان
مغربی ؛ برزخ جامع خط موهوم و حد فاصل است ؛ برزخ بفتح اول
و ثالث آنچه فاصل و جامع طرفین بود و مراد از جان روح و از خط
موهوم تعین اول اجمالی مسمی بوحدت و از حد فاصل تعین ثانی تفصیلی
مسمی بواحدیت است پس میگوید میان روح و مرتبه وجود مطلق برزخ جامع
طرفین و حائل مرتبه وحدت و واحدیت است اگر این نبودی در بعد فراق

۷ ارادی با شبلی بموت

نمی افتادیم و دایم مشرف بوصال می ماندیم و ارسطاطالیس گفته که چون خدای
تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد مصالح
دوستان کنند تعاهد تیمارداری کردن و در اخلاق ناصری می آرد که این
لفظ تعاهد لفظی است که در لغت اطلاق بر حق جل و علا نکنند مولف محقق
میگوید این سخن محقق طوسی ظاهری است لکن خلاف واقع چه نظایر آن لفظ
متنازع فیه در کتاب و سنت بسیار است که بر حق تعالی اطلاق یافته قال
الله تعالی وهو یتولی الصالحین یعنی خدا تعالی دوست
دارد و کارساز و دستور دکان و فرمان زندگان را وحسبنا
الله ونعم الوکیل یعنی بسنده و کافی است ما را خدا تعالی
و نیکو کارگذار است پس کلمه یتولی و وکیل در آیت مذکوره از نظایر
لفظ تعاهد است که حق سبحانه تعالی در حق خود به نسبت بندگان اطلاق
فرموده بل در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا
احببته کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث یعنی حق سبحانه

وتعالی فرموده است هرگاه میکه دوست میدارم بنده خود را میباشم
گوش او و بینائی او و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من
قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته
یعنی کسیکه دوست داشت مرا میکشم او را و کسی را که میکشم بر من
خون بهای اوست و کسیکه بر من خون بهای اوست پس من خود
خون بهای وام و هم ارسطاطالیس گفته نشاید همت آدمی انسی بود اگرچه همت
او انسی است یعنی نشاید که همت آدمی در طلب سعادات و محبت الهی انسانی بود
کرا نیز شرح حیات طبیعی و قوای نفسانی بوجود آمده بلکه همت ملکی باید منزه از
تعلق طبیعت و نعمت فیه آنکه همت حیوانات بود که طالب علف و آب و
میلان راحت است آدمی شود اگرچه عاقبت او مرگ است بلکه مجموع
قوای امر فرسک جلبت الهی کند یعنی همت خود را در تحصیل حیات ابدی و
سعادات اخروی مصروف دارد چه اگر انسان بجثه خرد است همت بزرگ است
و بعقل از همه مخلوقات اشرف است چه اوای عقل جوهری است مستولی

و غالب بر همه چیزها بامر الهی اینجا کلام معلم اول است و تحقیق این کلام در مقام
آنست که باتفاق اصحاب نظر و بر وفق اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین
گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب
مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما از عقل
اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از ان بقلم اعلی رفته که علم همگی حوادث زمانی
و مخلوقات جهانی در روز ازل بحکم الهی بر ان ترقیم شده و اکابر ائمهٔ کشف و
تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند بحکم اول ما خلق الله نوری
و آن جوهر نورانی که تعبیر از ان بوجوه مختلفه کرده اند ذات خود او مبدع خود
را که خالق جمله عالم است و هر چه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد
موجودات چنانچه سابق بود و حالا هست و آینده خواهد بود بالذات تمام
حقایق و اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او ای آن جوهر نورانی مندرج
و مندمج بود انطوا در نوردیده شدن اندراج پیچیده شدن اندماج در آمدن چیزی
و همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمالات بر اغصان یعنی شاخها و اوراق

و اثمار که بتدریج نشو و نما یافته همه اغصان و اوراق و اثمار از و ظهور می یابند
کذلک موجودات در مواد غیبیه همچنان بترتیب بر ان جوهر مشتمل است از
مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آیند یمحوا الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی محو کند خدای تعالی آنچه میخواهد
بحکمت و اثبات میکند آنچه میخواهد بحکمت و نزدیک اوست اصل کتاب که لوح محفوظ
است و چون سلسلهٔ ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم
جسمانی که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی
است رسید کیان بالکسر جمع کاین موجودات کیانی یعنی موجودات حادث
است محل تغیر بسیم و کثرت انتظام حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بحرکت ثابت
الذات متغیر الصفات ٥ آن ثابت بی قرار عجوبه نمای ۲ که ز جای نجنبد و
نه استد بر جای ۲ یعنی فلک و اوار گردانید اتصاف فلک بثابت الذات از
جهت عدم قبول اوست حرکت اینی که از مکانی بمکانی دیگر نیز رود بودن
آن متغیر الصفات بسبب حرکت وضعی او که حرکت دوری باشد و کذلک ثابت

بیقرار و بیجان از جای نه جنبد و نه استد بر جای تا بحرکت دوریه او اوضاع
غریبه از قوت بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست آید و
بهر وقتی از مبدء تقریب حوادث که از ابواب حکما عقل فعال خوانند و نهایت
افراد عقول است در سلسله وجود صورتی جدید بر آینه هیولای عناصر رخ نماید
و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد که جمادات و نباتات و حیوانات باشد
حکمت علیم حکیم جلت قدرته و دقت حکمته یعنی بزرگ است قدرت
او و لطیف است حکمت او اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه از عقل
اول تا موالید ثلثه در نشأه انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع
و التیام یافته بفضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود و مسمی بعقل اول درین نوع
گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود باید دانست که نفس انسانی را از مبدء وجود
او تا کمال مراتب انسانی چهار درجه است اول عقل هیولانی و آن آنست که
نفس ناطقه از جمیع علوم حصولیه خالی باشد و مستعد تحصیل آن بود دوم عقل
بالملکه و آن آنکه حاصل بود او را معقولات بدیهیه و مستعد باشد باینکه انتقال کند از

بدیهیات بنظریات و اگر این مرتبه در غایت بود تا آنکه حاصل شود او را هر
نظری بمجرد توجه بدون فکر و نظر آنرا قوت قدسیه گویند سیوم عقل بالفعل
و آن آنست که مخزون بود در او معقولات نظریه بوجهی که هرگاه خواهد مستحضر
سازد بدون نظر و فکر جدید چهارم عقل مطلق و آن آنست که جمیع نظریات
نزد او حاضر باشد بوجهی که در هیچ نظری محتاج کسب و استدلال نشود و معقولات
این مرتبه مسمی بعقل مستفاد است از جهت استفاده آن از عقل فعال که مسمی است
بروح القدس و حکما را اختلاف است در آنکه عقل مستفاد حین بودن نفس ناطقه
در جلباب بدن حاصل است یا نه بهر وجه این مرتبه از منتهای کمالات و اصل الجود
است تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد به قلم اعلی که مرتبه عقل اول است
متصل شود و نقطه نهایت که وجود انسان است ببدایت منطبق شده دایره وجود
بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد باید دانست که جزو دایره را قوس
خوانند پس دایره وجود عالم باعتبار ظهور و در نظر مدرک دو قوس انقسام یافته
یکی قوس نزولی و آن بطریقه حکما و فلاسفه برین نمط که واجب الوجود لذاته که

واحدیست و هیچ جهه تکثر را در آن راه نیست قدرت لذاته نمیدارد که بر خلق
واحد قادر آن مسمی است بعقل اول و چون عقل اول سه اعتبار است یکی وجوب
بالغیر دوم وجود فی نفسه سیوم امکان لغیره پس بحیثیت اول موجد عقل ثانی
شد و باعتبار ثانی موجد نفس فلک الافلاک گردید و بوجه ثالث موجد جرم فلک
مذکور شد و کذلک عقل ثانی و ثالث تا عاشر هر واحد باعتبارات ثلثه موجد عقلی
و نفس فلکی و جرم او گردیدند تا سلسلهٔ وجود بعقل عاشر و فلک تاسع یعنی فلک
قمر رسید پس از عقل عاشر که او را عقل فعال گویند لکثرة فعاله عناصر اربعه و
همه مرکبات عنصریه بوجود آمدند و اخص همه مرکبات که نوع انسان است نهایت
قوس نزولی است دوم قوس صعودی که ابتدای آن ماهیت انسانی است و انتهای
آن عقل اول است بدین وجه که انسان باکتساب کمالات فاضله بتدریج نموده تا
آنکه بتحصیل عقل مستفاد بعلم اعلی که عبارت از عقل اول باشد رسید و این
قوس صعودی است و بدین هر دو قوس دایره وجود کامل شده چه ابتدای
دایره از جائیکه بود انتهای او هم بآنجا رسید و اکابر طریقه صوفیه کرام قدس الله

اسرارهم

اسرارهم ابتدای قوس نزولی مرتبهٔ احدیت ذات حق است سبحانه و تعالی
و انتهای آن مرتبهٔ انسان است و بدایت قوس صعودی مرتبهٔ انسانیت است
و منتهای آن نقطهٔ احدیت فمنه المبداء و الیه المعاد پس مراتب
کلیه قوس نزولی که آنرا قوس ظهوری و انبساطی و قوس سیر هم میخوانند شش
است اول مرتبهٔ تعین اول که آنرا مرتبهٔ وحدت هم میگویند و آن آنست که حضرت
وجود مطلق جل جلاله که غیب الغیب هم میخوانند متعقل شد ذات خود را و جمیع
عالم را علی الاجمال و متصف گردید بجمیع صفات علی الاجمال بوجهی که صفتی از صفتی
دیگر ممتاز نیست و تکثر را در آن راه نه و این مرتبه مسمی است بغیب اول دوم
مرتبهٔ غیب ثانی است و آن عبارت است از ذات مستجمع مر صفات و اسما را
علی التفصیل و درین مرتبه هر اسم و صفت تمیز شود از دیگری و باوصف آن
تغیر ذات از آنهم نتوان کرد چنانکه هو الله الرحمن الرحیم الملک
القدوس الآیة میتوان گفت و در همین مرتبه اعیان ممکنات ثبوت
علمی پیدا کردند و مسمی شدند باعیان ثابته و این علم اخلاق جمیع علم است کلمه

کن پس تعین ثانی ثابت محمدی صلی الله علیه وسلم مدد جمیع اعیان است در ایصال فیض
واین مرتبه مسمی میگردد بمرتبه واحدیت و مقام قاب قوسین و تعین ثانی و مرتبه
الوهیت وعالم معنی وحضرت ارتسام وحضرت علم ازلی و وجه تسمیه این
مرتبه باسمی بوجهی علحده است ومرتبه اولی وثانیه هر دو مرتبه الوهیت اند و مراتب
چهارگانه باقیه مراتب ممکنه اند و بعد این تعین ثانی مظهر عما متقرر گشته و آن
حقیقتی است صالح مر ظهور حقایق امکانیه را و همه ممکنات و کاینات ظاهر
موجود میشوند درین عما وچون اسم رحمن متوجه شد بسوی اعیان کاینات و
رحمت نمود بر آن کاینات نفث بی کیف نمود این عما متحقق شد پس این عما از
نفث رحمانی است واین عما مظهر رب است که ظاهر شد در رب این عما چنانچه امام
احمد حنبل قدس الله سره در شرح این حدیث کان الله ولم یکن معه
شیء فرموده است بود الله تعالی در مظهر عما و هیچ ممکنات با وی نبود
سیوم مرتبه مظهر ارواح است که این تعین مجرد است از مواد و عوارض
اجسام از الوان و اشکال و قابل اشاره حسی نیست و این ارواح بر دو قسم اند

قسمی

قسمی که تعلق با بدان نمیدارند از انجمله بعضی هیم اند در مشاهده حق سبحانه و تعالی
و از خود و غیر خود خبر ندارند و مستغرق اند در بحر مشاهده حق جل و علا
و معبر اند بملاء اعلی و ملائکه مهیمه و بعضی حجاب بارگاه الوهیت اند و سایه فیض
ربوبیت و پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و مکنون است
دران علم هر چیزیکه کاین شود تا روز قیامت و آنرا عقل اول و عقل کل و قلم اعلی
نامند و تحت این ملکی دیگر است که دران تفصیل علوم کاینات از قلم اعلی
افاضه یافته و مسمی است بنفس کل و لوح محفوظ و ملایکه دیگر اقلام و الواح هم
اند که آنها را علم قدری از کاینات داده شده و در آنها مکنون ساخته شده
چون علم کاینات یکسان چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید لکل اجل کتاب
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب مراد از
ام الکتاب نفس کل است که لوح محفوظ است آن محل محو نیست و در آخر از
صف ملایکه مقربین اند مانند روح القدس که آنرا جبرئیل گویند و میکائیل و غیرهما
علیهم السلام و در تحت این ملایکه دیگر اند در مراتب خود ها صف بعضی ایستاده

وماموراند باوامر حق جل وعلا وقسمی دیگر که ارواح متعلقه بابدان اند از انجمله
نفوس فلکیه اند ونفوس شیطانیه ونفوس جنیه ونفوس حیوانیه وازین قسم
ثانی است ارواح انسانی وآن لطیفه ایست از لطایف الهی علم همه اشیا
دران مکنون است ومظهر ظهور تعین ثانی است بروجه کمال ومشابه بعقل اولست
اما افضل از عقل کل است مرتبه چهارم عالم مثال است که در لطافت نیز
بین است میان عالم ارواح وعالم شهادت چه بواسطه لطافت مشابه ارواح
است وبواسطه امتداد وشکل امتداد اجسام مماثل عالم شهادت است وواسطه
فیضان عالم ارواح است باجسام وبرزخ میان هر دو عالم واگر این عالم
نبودی عالم اجسام مفقود بودی للمباینة بین الارواح والاجسام واین عالم بر دو
قسم است یکی آنکه ادراک آن تعلق بقوه متخیله ۲ دران عالم وشهود دیگر
مانند صور خیالیه ورویای صادقه وقسم دیگر ادراک آن تعلق بقوه مذکور شرط
نیست واین را شان مفصل میگویند ودرین قسم متمثل میشوند اجساد ومتجسد
میشوند ارواح ومانند در آمدن اجسام بعضی اولیاء الله باین جسدان بلا

۲ شرط است بدین موجود میشود تعلق متخیله

تالی

تالی وحاضر شدن شخص واحد در زمان واحد باماکنه متعدده وقصه عمر وساریة
رضی الله تعالی عنهما ازین قبیل است وثانی مانند نزول جبرئیل علیه
السلام بر رسالت مآب صلی الله علیه وسلم بصورت دحیه کلبی رضی الله
عنه وحاضر شدن نکیر ومنکر در قبر بندگان وتلذذ یافتن اهل جنت
بصور اعمال خود اگر چه عرضی بوده باشند ومعذب شدن اهل نار بصور اعمال
خود که زقوم وحمیم وغسلین باشد مرتبه پنجم عالم شهادت است یعنی
عالم اجسام ودر جوهر هبا بعد عقل کل ونفس کل هبا پیدا شد وآن ماده
اجسام است وازانجمله است عرش عظیم وکرسی کریم وجمیع افلاک وتمام
عناصر وعنصریات مرتبه ششم انسان است که مظهر جامع است جمیع مظاهر
را چه تعین اول وما فیه ظاهر شده در تعین ثانی وتعین ثانی مع تعینات
دیگر ظهور یافته در انسان وازین سبب انسان کامل سزاوار خلافت
الهی ومسجود ملائکه گشته وانسان کامل اگر چه در خلق عنصری آخر است لیکن
بباطن وحقیقت اول ومظهر تعین اول است وحق جل وعلا این انسان

کامل آید و بید قدرت خود آوید و مراد از دو ید اوصاف جلالیه و جمالیه
و اسمای فعلیه و انفعالیه او و نفسها و اسمای تنزیهیه و صفات و اسمای کونیه باشد و این
نهایت سیر نزولی است و قوس صعودی که آنرا قوس معاد خوانند و مبدأ آن
انسان است و منتهای آن نقطه احدیت نزد این طایفه علیه برین نمط است
که انسان رجوع بوجدان نماید و از آنکه مراد و شامل مراصانعی است متصف
بصفات کمال پس طریق وصال وجوید تا آنکه بارشاد مرشدی که سالک
آن طریق باشد ذاکر و شاغل گردد و بلذت ذکر از لذات مشتهیات و غیرها
بالکلیه برآید درینحال یکپرده از جمال شاهد متعال برداشته شود و سالک
ازین مشاهده قوتی می یابد چنانکه سابق بقوت بشریه بر زمین میرفت اکنون
باستظهار این قوت بر آب و هوا تواند رفت درینحال گویند سالک از بشریت
برآمد و چون ازین حال ترقی نماید و اشتغال او زیاده گردد و او را قدرت مشی
بر طبقات سماوات بهم رسد درین حال گویند سالک از عنصریت و حیوانیت برآمد پس
بکوشد تا آنکه از راه مزید اشتغال و فکر بعالم مثال برسد درین حال

گویند

گویند سالک خود را از جسمانیت مجرد ساخت پس بکوشد تا آنکه از عالم مثال
بل از عالم ارواح بگذرد در آنوقت آفتاب حقیقت احدیت در دیده بصیرت
او متجلی گردد پس مضمحل شود در تجلیات انوار جلال و جمال و رجوع کند
سوی اصل خود که عدم بحت و لیس صرف است درینحال سالک بمقام فنا
فی الله رسد و این فنا مسمی است بموت اختیاری و آنچه منبع علم و عرفان امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرموده الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب اشارت بهمین موت اختیاری است پس بعد از مقام فنا
که مستلزم بقاست تعالی نیست پس درین مقام خلاف است میان حضرات
اهل کشف و شهود جمعی برآنند که فنا عبارت از خروج عبد است از انانیت و هویت
و بقا استقامت او است بر عبودیت صرفه و جمعی برآنند که چون عبد بمقام
فنا رسد متصف گردد بصفات بقا و دیگر صفات باری تعالی چنانچه کلام مجید
بدان ناطق است لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره

ولسانه ویده ورجله بی یسمع وبی یبصر وبی
ینطق وبی یبطش وبی یمشی پس این هر دو قوس دایره
وجود کامل شده این آن سر کونی که اول ازانجا همه جهان سفر
کرد و بدو مختتم بوده است پس روشن شد که بحقیقت فاتحه کتاب وجود عقل
قدسی بود و ازان تنزل نمود و تمام آن نیز عقل انسی است که سیر میکرد و بعقل مستفاد
بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر مراتب کثرت
و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت ثمار وحدت کردار اولی ظاهر شود
و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات
و سفلیات ساری است در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت
وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این حرکات بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی است که در عرف
اساطین ائمه ذوق و شهود از آن بتجلی لذاته علی ذاته میگویند که بیان آن در حدیث
قدسی بدین نمط شده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت

فخلقت الخلق از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد و هم
عین سفر بود و هم او حاصل فی العین و انا فی سفر نیست در ین بحقیقت
از عین شهود تو اگر دور شود عین و عین بالفتح تیرگی و سستی ابیات نزد
ارباب ذوق و شهود پوشیده نیست و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت
فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و اهل این فئه و اند بعضی
بنابر آنکه بفکر و رویت بر ذمارت رذایل مطلع شوند و ازان اجتناب جویند
و بفضایل گرایند و اینان متوسط اند و در ندرت و کثرت و بعضی بوعید و
تهدید و خوف عذاب و جای ثواب از جانب شارع از شر و احتراز کنند و اینان
اکثر اند و طایفه اولی اخیار بالطبع اند و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه
اخیار بشرع چه ایشان از تهدید و وعید شریعت اجتناب از شرور کرده اند
و شریعت نسبت باین طایفه مانند آب است نسبت بآنکسی که او را طعام در گلو گیرد
پس چنانچه باید آب نزد او بود و از هلاک نجات یابد و اگر شریعت نباشد و سبب نشو و هم چنان
باشد که کسی را آب در گلو گیرد در انجاح او هیچ حیلتی متصور نباشد انجاح او کردن

وروا شدن حاجت ونیکی نیست که طایفهٔ اول اشرف اند واین مرتبهٔ ابرار
وانبیاست ابرار جمع بر یعنی نیکوکاران وازینجاست که حضرت رسالت
پناه صلوات الله وسلامه علیه در شان صهیب بضم اول وفتح ثانی که یکی از
اکابر صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف
الله تعالی لم یعصه ترجمه آنکه نیکوتر بنده است صهیب
اگر فرضا او را ترس خدای تعالی نبودی هیچگاه بمعصیت اقدام ننمودی یعنی
جهت اجتناب از معاصی نجابت فطری وطهارت اصلی او کافی است هرچند
که وعید شارع نباشد **لمعهٔ سیوم** در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن یعنی اجتماع
بنی نوع دو قسم است یکی آنکه سبب آن اجتماع بر جلب خیرات باشد وآن مدینه
فاضله است ودوم آنکه سبب آن اجتماع از جلب شرور باشد وآنرا مدینه غیر فاضله
خوانند ووجه حصر درین دو قسم آنست که افعال ارادی انسان منقسم بدو قسم است
خیرات وشرور پس اجتماع ایشان هم بر دو قسم مذکور خواهد بود ومدینه فاضله یک نوع
بیش نیست چه حق از وحدت وکثرت متعالی است وطریق خیرات متعدد نیست چه هر

خیری که بود مقصود ازان تقرب الهی وانقیاد با وامر او باشد فقط اما مدینه غیر فاضله
سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت
غضبی وشهوی آنرا مدینه جاهله خوانند ودوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند

ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند
یعنی قوی دیگر قوت نطقی ۱۲

را خادم خود نموده استعمال کرده باشند وهمین معنی سبب اجتماع
ایشان شده باشد وآنرا مدینه فاسقه خوانند سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان اتفاق
در عقاید باطله باشد که از نقصان قوت فکری است ومیلان از حق وآنرا مدینه
ضاله خوانند وچون بیان مملکت حضرت صاحبقرانی بهر اسلوب ثانی حسن
بیک بهادر ممدوح مولف محقق جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده
وایضا حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان دانست فر
عنان عزیمت بتفاصیل مدینه فاضله اولی نمود وآن مدینه است که اساس اجتماع
اهل آن بر قواعد کسب سعادات ودفع شرور مؤسس باشند وآرای مدینه ایشان در اعتقادات
حقه واعمال صالحه اشتراک داشته وبا وجود اختلاف اشخاص وتباین احوال طرق تعدد سیر
ایشان متوافق باشد وهمه بیک غایت متادی شوند شادی مستنده بچیزی چون

بنابر حکمتی که سابقاً ایمایی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطقی و تمیز
متفاوت اند و مرتبهٔ علیای آن از انفس قدسیه است که بعالم عقول متصل است
و مرتبهٔ سفلی که بلید و متناهی است متسلط بر رابطه بهایم بلید کند زبان و کند ذهن متبادر
به پایین رسیده و مرتبط بسته شده و مرابطه جمع و ربط جا بستن است پس ادراک
این جماعت اعنی نفوس انسانی علی الاطلاق در امور مبدا و معاد یعنی اموری که متعلق
بکیفیت ابتدای خلقت عالم و انتهای آن که معبر بقیامت کبری است که اسرار ادق
حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتواند بود بلکه بعضی بر تفاصیل آن آگاه باشند
و برخی بر اجمال اکتفا نموده اند پس شرکت اجمالی موجب تعلیم نفایس است و بیانش
آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الهی مؤید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدأ حقیقی
را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدأ
بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور
نمایند چنانکه تفصیل آن در کتب حکمیه و کلامیه مبین است و چون نفس را جهت
ادراک مجهولات درین نشأه که عالم دنیاست تعلق بقوتی چند هست که بسبب آن

ادراک

در اوایل در رفعت بعضی بر بعضی در مراتب مختلفه بیان آن اکثر است
بیان وجه صحت بیند و بود و از امری مجمل که موجب تبیین است
مخفی نماند که ... برآن اطلاع باشد

ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و تعریف
هر یک پیش ازین در لمعهٔ هشتم لامع او مذکور شد و آن قوی را بحسب اختلاف
امزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی
نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس ایشان
بصور آن حقایق که بمبدأ و معاد تعلق دارند منتقش باشند بر آینهٔ این قوی صور	در آئینه
مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه بی شوب صور حسیه
و وهمیه در نشأه تعلق بسیار نادر است و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مجرد
و خیالات است باعیان بنحو تعینی جسمی مثالی و آن اشتمال اشرف و الطف
اشتمالی باشد که در جسمانیات متصور شود چه حقایق آن اشتمال از موجودات خارجیه غنی اند
و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است و
این جماعت بعضی اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است
که اهل آن از تعقل صرف بلا دخل حواس باطنه عاجز باشند و غایت سیر
ایشان منتهی بمعانی موهومه است لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از ان قیود

وهمیه منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی معترف باشند و
این طایفه اهل ایمان اند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی
نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد و فرق
در صور وهمی و خیالی آنست که اول معانی غیر محسوسه اند که قوت وهم آنها را تصور نموده
و ثانیا خود از حواس ظاهری بآلت حس مشترک چنانچه در لمعه هشتم از لامع
اول ذکر یافته اما بر رجحان طبقه اولی و ثانیه و عجز خود معترف باشند و این
طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای
مرتبه محسوسات بحواس ظاهره مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر اشتغال و صور بعیده اقتصار
کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ
جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نباشند بلکه
همه را روی در قبله حقیقت باشد یعنی همه متوجه ادراک معبود حقیقی اند و نظر این
مراتب متفاوته چنان بود که اول مانند شخصی است که بحقیقت چیزی واقف
بود و ثانی بر صورت آن شی وقوف دارد و ثالث عکس صورتی که در آینه یا آب افتاده

می بیند و رابع تمثالها می بیند که نقاش بهمان صورت کشیده و چون صاحب
شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافه امم است آینه
بمقتضای امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
یعنی مامور هستیم بآنکه کلام کنیم با مردم باندازه عقول ایشان بآنکه جوامع الکلم
او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد خود ازان حظی وافی باشد
تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان
زلال کمال را بحجاب اختلاف مشارب وافی و اوفی از مشرع عام الورود شریعت او
تسکین غله طبع در مشرع عام الورود موضعیکه عموم الناس از آن یکسر ریزد
غله بالضم اول و تشدید ثانی سوزش تشنگی ~ درین میخانه گر آری خم
پر سازد از فیضش ÷ وگر پیمانه آری تو پیمانه پیماید ÷ یعنی هر قدر که حوصله
تو باشد همان قدر از جوامع الکلم حظی خواهی گرفت و ازین جهت است که آیات عجایب
غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی گاه احکام
احکام شرعیه است که شایبه انهدام القواعد آن راه تطرق نیست و

غایة انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی گاه محکم است و گاه متشابه
احکام اول بکسر همزه استواری و ثانی بفتح همزه جمع حکم ای فرمان انفصام
شکسته شدن محکم آن را گویند که کلام ظاهر الدلالة باشد بر مراد متکلم بوجهی که
احتمال نسخ هم نداشته باشد و متشابه آنکه مخفی باشد مراد متکلم بحیثیتی که مدرک نشود اصلا
قوله آیات اعجاز غایات متبدار گاه محکم الخ جز آن و حقایق و معانی را گاهی
در حقایق تنزیهی زیاده بر عقل قدسی که مبعد بار از تجرید و منتهای کمالات بشری
است جلوه دهند گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی عکس آن
ظاهر در معرض عرض آورده ۵ بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد : برنگ
اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را : و حکمای نیز گاهی کاس قیاس برهانی حقیقی
تحقیق و زلال معانی را در شارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام متعطشان غم نیاز رسانند و گاهی اربابان
را بجرعه بقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند کاس جام زیر شراب حقیقت تمرات خالص نوع نیازی بهرای معجم آنکه

مبتدی

مبتدی هم مبتدی گویند فعل بالفتح مکرر تقبل ... و سبزی قیاس برهانی که تقدماتش
او یقینیه باشند و قیاسی که مرکب باشد از مخیلات که نفس هم از آن متاثر شود
بقبض یا بسط آن را شعر گویند و صاحب آن شاعر خوانند اقناعیات بی دلایل
ظنیه و هر خدیه میان این طوایف اربعه مذکوره در مواعتقادی مخالفتی باشد فاما
بنا بر شرکت که در اجمالی که در یافت حقیقت و صفات معبود بحق باشد و انقهار در
تحت مدینه فاضله که انبیا باشند علیهم السلام میان ایشان تعصب و تباین واقع شود
و بحکم هر فرقه توجه بجانبی که مستعد آن باشند متعاضد شوند تعاضد بهم دیگر
یاری دادن پس مرجع همه طوایف بحکم اجمالی یکی است که واجب الذات باشد
و ارکان مدینه فاضله که قوام مدینه بسبب ایشان است پنج طایفه اند اول
افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علمای عالم
و حکمای کامل که بقوت ادراک و اراده صایبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز
اند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح

ایشان را از ردّ این منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالی

ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم عقاید و فقه و خطابت علم کلام ای

و شعر و نظایر آن باشد باید دانست که قیاس یکی مرکب باشد از مقدمات مشهوره مسلمه

آنرا جدلی گویند و آنکه مرکب باشد از مقبولات یا مظنونات آنرا خطابی گویند و اما

قیاس شعری ما فوق گذشت سیوم مقدران که بازاء اهل شده و ایشان طایفه

باشند که موازین و قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر

اشیا برای ایشان منوط باشد و اهل مدینه را تساوی و تکافو در اخذ و اعطا

بسبب ایشان حاصل است و صناعات ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و

نجوم باشد صناعت حساب و هندسه و طب و نجوم مشهور است و تعریف آنها هم

سابق مرقوم شده اما استیفا صناعتی است از علم حساب که از آن تنقیح جمع

و خرج محاصل مدینه نمایند و اکثر در آن اعمال جمع و تفریق و ضرب و تقسیم

بکار آید و صاحب آنرا مستوفی گویند چنانچه در لمعهٔ دویم از تدبیر منزل گذشت

چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند

و ضبط

و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت

و فروسیت باشد فروسیت سواری و استیلا سی پنجم ارباب الاموال ایشان

جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوایف اربعه مذکوره از ایشان

منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعاتی که با این طایفه کنند و خواه از وجوه

خراج که از این طایفه ستانند و صناعات ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه

باشد حرف بکسر اول و فتح ثانی جمع حرفه بمعنی پیشه متفننه گوناگون و عدالت

مقتضی آنست که هر طایفه از این طوایف بل هر شخصی از طایفه در مرتبه خود

۲ کار طایفه ای دارند یعنی به شخص یک طایفه دیگر نه فرمایند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه

مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیّر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال معتدبه نتوانند

رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی بایست تا فایده معتدبه

دهد چون وقت و توجه بر همه موزع و منقسم شود همه صناعات در مرتبه قصور ماند

چنانکه گفته اند من طلب الکل فات الکل یعنی کسی که طلب کرد

کل همه صنایع را فوت کرد همه صنایع را و اگر کسی چند صنعت داند او را

باآنچه اهم یا اشرف باشد بلکه بآنچه او را دران بصیرت بیش باشد هرچند که اشرف
نبود مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را باتقان
و تانق بجای آورد چه درینصورت هر آینه در نظم مصالح او خلل باشد اتقان بکسر
اول و سکون تا استواری در کار تانق بثانی همزه مفتوحه و تشدید نون آراستگی
و بیزه کاری نمودن در کار او خلل اسم تفضیل از داخل و غیر این طوایف خمسه
مذکوره از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات
این طوایف اند اگر قابل فضیلت باشند تا باید که تربیت فضلا از هر طایفه که
باشند بکمال رسانند والا ایشان را باعمالی که سبب صلاح تمدن است مأمور
باید داشت مانند حیوانات و بعضی بمنزله گیاه ها باشند که در مزارع و بساتین
پدید آیند و ازین جهت ایشان را نوابت خوانند ای خود روینده و ایشان هم
پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزائی شوند و مطلب
بزرگان تسلط کنند تا آن تلبیس تلبیس باغراض فاسده دنیویه اغراض کاسد شود و بوجه
جو بند متزائی خویشتن را بنیکی نماینده تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب از کسی

بتشدید

بتشدید یا تا کسی و زبون دوم محرفان که هوا و میل برذایل برایشان غالب باشد
و بنابراین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود
سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رعایا لازمست التزام اطاعت
وانقیاد او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه سر
و قمع این طایفه شرعا و عقلا واجب است چهارم مارقان ای بیرون روندگان
از دین که بسبب قصور فهم اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند
و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و فرق
در محرفان و مارقان آنست که محرفان باتباع هوای نفسانی قواعد شرعیه را
بقصد و تعمد تاویل کنند و تبدیل دهند و مارقان از قصور فهم نه بقصد و تعمد
مطالب حکمت و قواعد ملت را بر معانی دیگر حمل کنند و ایشان را قصد تحریف
نباشد و اگر این انحراف در طبیعه راسخ باشد و از تعنت و عناد خالی
باشند امیدی بتربیت ایشان توان داشت و بتربیت ایشان باید کوشید
راسخ استوار تعنت بتشدید نون خطای کسی جستن عناد بالفتح

براه راست بودن نجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب
مال و جاه بچنین معترف نتوانند شد بلکه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و با غالیط مموّه
در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت دانایان بعوام
نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اغالیط جمع اغلوطه بالضم سخنی که بدان
کسی را بغلط اندازد و مموّه تلبیس کرده و وقاحت بالفتح بی شرمی اینست آنچه از
اضاف نواب مشهور است **لمعهٔ چهارم** در سیاست ملک و آداب
ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهی است
که از خزانه الطاف نامتناهی ببعضی از افراد امجاد عباد ارزانی شده امجاد بالفتح
جمع مجید بزرگوار و گرامی و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی
از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت
حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع بر رای
حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبله بارگاه دولت
آشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین

بر مظلوم از آسیب نوایب حوادث زمان پناه باو آورد و نوایب جمع نایبه و شکر
این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت است میان اهادی برایا و فرادی
رعایا برایا جمع بریه بتشدید یا خلق چنانچه فحوای کریمه یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق یعنی ای داود بدرستیکه ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن
میان مردمان براستی اشارت بآن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته
میشود که مخفی نماند که سیاست بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود و سیاست
ملک نیز بر دو قسم است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن
نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یکی از عباد الله بکمالی که لایق
اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست تقتدی بصاحب
شریعت باشد علیه و علی آله الصلوة و التحیة لاجرم سیاست او آثار و لوامع انوار آن
یکانه در هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای **شعر** خدنماتراه ودع

شیئاً سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک
عن زحل یعنی بگیر و تماشا کن چیزی را که می بینی و او را ترک ده چیزها
که شنیدی آن را چه در روشنی آفتاب چیزی است که غنا می بخشد تراز
روشنی زحل که پیش آفتاب بی روشنی و مستور و محجوب است این قسم را اقتباس عالی
روشن تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی است که اگر
آیه کشف و تحقیق تفسیر ظهور تباشیر آن در این روزگار خجسته آثار که صبح صادق
یوم تبلی السرائر است نموده اند معنی آیه کریمه آنکه روزی که آشکار شوند
رازها و نهانیها تفسیر خبر خوش دادن تباشیر مژده و اول صبح صادق و اول
هر چیزی چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هر چه تمامتر افزوده
و طوایف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده از عدل او گرگ و میش
از یک جا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان جای گرفته ادامه الله تعالی
آفتاب معدلتش را که اشعه احسان شرق و غرب عالم رسانیده در مدارج
ارتفاع روزافزون داراد و از عین الکمال در امان و صحت سهو و وبال

مضمون

مضمون و مامون داراد دوم صنعت عار و عیب و قبایح الفتح گران و ناگوار شدن
دوم سیاستنامه قصه را از التغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد
الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی به
نکبت دنیوی متصل شقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم چون بنایی
است عالی که بر روی برف نهند بر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت
الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان فرموده اند که بخرده ریزه
که از خسته پیرزنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد در خرده ریزه طلب
اضافت ای ریزه خرد و از پای ملخ که از دست موری حقیر ربایند سفره
سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که در سوسش تحریر امثال مطلوبان
بی نوا ستانند مال و نتیجه آن خزانه زر نباشد در سوم چوبکی باشد منبج مانند
که بر آن بزرگ مدور شبیه بکلوله بود و آن را بر دسته ساز عود و قریب بکاسه
نصب میکنند و بر آن تارهای ساز می پیچند چون آن سوم را بگردانند نغمات
گوناگون از آن بر می آید پیاله تر گران خون دل بیچارگان پر کنند از خنده

آن جز گریه خونین حاصل نیاید و این بنا بر آنست که کثرت خنده نقصی بحریان
اشک بگردد و از نشار آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعه فقیری که
بغارت برند درع داودی نتوان ساخت دراعه بالضم و تشدید را جامه
صوف درعه بالکسر زره نسبت درعه بسوی داود علی نبینا و علیه السلام بجهت
آنست که آهن بدست ایشان چون موم نرم میشد و از آن درعها می ساختند
کما قال الله تعالی وعلمناه صنعة لبوس و از کهنه دواجی که از
محتاج بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد و دواج بالضم
بالاپوش سپری که از مال یتیمان بیابان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که
از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد جوشن بالفتح زره و جدا
ازان باشد بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت که بباطن
پاک درویشان صافی دل پناه آورد و در حضور نهایت تقاصد و مرام بلند همتی
راه دست داد که در وقت توجه اسفار و تحام اهوال و اخطار بدرقه راه از خاطر
مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست اقتحام در آمدن در چیزی با هول جمع

هول

هول ترس آخطار جمع خطر بهلاک نزدیک شدن تاج سلطنت بر سر دولتی
یافت که همواره از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید و از بی سر و پایان تاج
بخش اولیاء الله که خود تارک دنیا اند و قوت و قدرت تاج بخشی بحکم الهی دارند
تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان تونگر دل یوزه
کرد نظم بر در میکده رندان قلندر باشند ⁂ که ستانند و دهند افسر
شاهنشاهی ⁂ خشت زیر سر و تارک هفت اختر پای ⁂ دست قدرت نگر و
منصب صاحب جاهی ⁂ جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرام
و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحب قرانی بندند که
هنفت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان تکسیل شد
جنیبت شتر و اسب کوتل گلگون و شبدیز هر دو نام اسب خسرو پرویز بود
است اول سرخ رنگ ثانی سیاه رنگ مع دوده اشهب اسپ سبز رنگ
ادهم اسپ سیاه رنگ بادپا اسپ سریع السیر عنایت لم یزلی بعوض
گیت بادپای مسند جهان پیما بر آتش آفتاب و نقره خنگ ماه بر ربقه

تسخیر و نقود و تذلیل گیتی ستانی گشته که در میدان معدلت و رأفت قصب
السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد کمیت بالضم اسپ سرخ رنگ
که یال و دم او سیاه باشد سمند اسپ زرد رنگ ابرش اسپیکه نقطهای مخالف
رنگ او بر او باشد نقره خنگ اسپ سپید رنگ عقود بالکسر رسن مهار و لگام
تذلیل رام کردن قوله غایت لم یزل معطوف بر ساعات ازلی و قوله گشته خبر
حیثیت کشائی و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت روزافزون
حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی ممدوح محقق و دوان شاهد عدل است بر تحقیق
این مدعا و مقید تواریخ عموما اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت
از آینه بصیرت زدوده باشد تتبع در این چیزها متعلق بطلب آن قوله اگر کسی ط
موضحست خبر ایش تتبع احوال الخ و صاحبقرانیست فاضله بقانون علم نجوم تمسک
بوده رعایا را بجای فرزندان دوستان خود دانند و حسن حال ایشان مقصود قوت
عقل گردانند و مدینه را از خیرات عامه مملو کنند که آن اثر نیکوی صورت نیکو گوید
و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن بود و صاحبقرانیست ناقصه تمسک

بقواعد

بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران
و چهارپایان داند و خود بنده حرص و هوا باشد و مدینه را پر از شر و عامه گند
آن همه مضطرب و نابالغ جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و
غیبت و مانند آن باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم اشبه
منهم بآبائهم یعنی مردم در زمان با پادشاهی شبیه‌ترند از ایشان بنسبت
پدران خود و الناس علی دین ملوکهم یعنی مردم بر دین پادشاهان
خود اند فرمان و رسیدن تتبع سلاطین نمایان کنند و چون تمام زمان ثابت
پادشاه عادل باشد همه کس رو بعدالت و کسب فضیلت باشند و اگر برخلاف
این بود مردم را میل بر فسق و حرص و سایر رذایل باشند و از عجایب که در حدیث
مصطفوی مرویست که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر
شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان بظهور رسد شریک باشد و حکما
گفته اند که پادشاه باید که در وصف خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب
اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت و آن بجودت فطرت

و کثرت تجربه و اعتبار حال سلاطین ماضیه دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن
برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آن را عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل
در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است چه هرگاه که عزم سلطان قوی باشد
و برای صواب کاری کند که محمود باشد بار دیگر بتقاضای نفس ضد آن کند حکایت
کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه
فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمداومت معالجات قلعی در ازالت
آن سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا را جمع کرده بود و گفت
احضار نموده در این باب مطارحه میکردند و مکالمه با هم سخن در افکندن یکی از ندما و
خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزیمة من عزمات
الملوک یعنی ای پادشاه مسلمانان کجا است در این باب عزیمت و قصد از عزیمتهای
پادشاهان که قوی و متین میباشند مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که
بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر تقاضات شداید چه صبر
مفتاح مطالب و آن است تقاضات تلخی کشیدن و در حدیث است که

ن

من قرع بابا و لج ولج یعنی کسیکه کوفت دری و لجاجت و ستیزه کرد داخل
شد در آن مراد از قرع باب سعی در جای مطالب و غایب باشد پنجم بسیار و
توانگری یا الطمع بمال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق زیرا که اگر لشکریان
مخالف باشند و خصومت در دل نهان دارند بدانند که در عرصه قریب مملکت
از قرار بدیر و بمنتهم نسب تر یقیناً چه هر آینه آن موجب انجذاب خواطر و هیبت
و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است تا هیچ یک از پایه
در جهات وقار او ضعیف بین باشد و بسیار و لشکری متوسط آن چهار خصلت
که علو همت و اصابت رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد لیس عمده
همین چهار باشد و بسیار و لشکری متفرع از آن چهار اند و الحمد لله تعالی که حضرت
پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و ذات کریمش بنهایت
مدارج ابهت و جلال و اصل معارج جمع معراج نردبان است بزرگی و بخوبی
ستوده تمهید یافت یعنی لمعه اول ازین لامع گذشت که پادشاه طبیب
عالم است و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست

پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون
تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس باید که هر یکی از
طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند و
نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد اگر
مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم گردد و این است صحت
مزاج مملکت و چون از این قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف گردد که موجب
انحلال رابطه الفت است و فساد و اختلال چه مقرر است که مبدا هر دولتی
اتفاق آرا جماعتی است که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند چه برین
تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته
باشد و هر آینه هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون
مختلف الآرا باشند همه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی همین
طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این
جماعت باشد که در میان آنها تالف و نظام نبود و چون از هیچ کثرت بی

وحدت

وحدت تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش گذشت
پس باید که سلطان بر قانون عدالت رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه
خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب بادیتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام
باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید و باضرار دیگران
برخیزند و بواسطه ازاله و تفریط رابطه الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده
که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت نموده اند
در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده
چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بطریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه
و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت
آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه منجر
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی
مملکت باقی میباشد و جمع میشود با کفر و نمیباشد با ظلم چه ضرر کفر مقصور بنفس
اوست و ضرر ظلم سرایت بهمه عالم میکند و حکما گفته اند دولت ابد و چیز

نگاه توان داشت یکی بتالف واتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت واختلاف
میان دشمنان نماید مقدمهٔ اولی از تقریر سابق معلوم شد که اتفاق گویا
وجود شخص واحد است که قوت همه اشخاص داشته باشد و همچنین با او مقاومت
نمیتواند کرد و نتیجه بمقدمهٔ ثانیه آنکه چه هرگاه که دشمنان در منازعت به
همدیگر مشغول باشند ایشانرا از او فراغت قصد دیگری نباشد واز اینجهت چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعدت و آبادانی و تهیهٔ اسباب حرب و عدد
بسیار بود مراندیشه نمود که اگر ایشانرا مهمل گذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان
متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد
استیصال از بیخ بر کندن و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود
که ایشانرا متفرق سازد و هر یکی را بحکومت و ایالت موضعی دهد تا با همدیگر
مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت
واز آن وقت تا عهد اردشیر بابک بن ساسان ایشانرا اتفاق که بسبب آن
ظهوری در محاربهٔ متقابله توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر

تکافی

تکافی و برابر دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال امزجه از ازدواج
عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال امزجهٔ تمدنی نیز بتکافوی چهار
صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتّاب و حساب
هندسه و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام
اعلام ایشان منوط و مربوط است کتّاب بضم اول و تشدید ثانی جمع کاتب
یعنی منشی و کذلک حسّاب بالضم والتشدید بمعنی محاسبان و ایشان بمنزله
آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل
بصیرت نماند و از آب روشن‌تر بلکه از آفتاب لایح‌تر تواند بود دوم اهل شمشیر
چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آب
تیغ و شدت صولت شعار کینه گذار ایشان صورت نه بندد و سواد فساد اهل بغی و
عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد حارسان
نگهبانان قلاع بالکسر جمع قلعه ثغور جمع ثغر سرحدهای ملک انحلال گشاده
شدن اضمحلال نیست شدن و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت آن

مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش با چراغ للمبتدین کار او لولا الابصار نیست

سیوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعت و اهل حرف و صناعات که بوسیله

ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف ممالک

از خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند اقتیات خورش کردن

و ایشان بمنزله هوا اند در میان عناصر و مناسبت ایشان با هوا آنکه مدد نشو و نمای

نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج حرکت او هر گونه تحف و نفایس

از راه سامعه بدار الخلافت بنیه انسانی میرسد در غایت طهورت روح

بالضم و تشدید واو مکسوره آسایش دهنده بنیه بالضم آفرینش چیزی چهارم اهل

زراعت چون بذرگران و دهاقین و اهل فلاحت که بذر نباتات مرتب

اقوات اند بذر بالفتح تخم فلاحت بالکسر زراعت کردن و بواسطه مساعی ایشان

بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان معدوم ایشان اند

یعنی اغذیه و اقوات که معدوم اند بکسب و زراعت ایشان بوجود میآیند

چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی

کار اهل قلم است یا از جائی بجائی چنانکه کسب تجارت است یا از صورتی بصورتی

چنانکه کار اهل حرف است مینمایند و اهل زراعت بمثابه خاک اند میان عناصر

اربعه و قرب ایشان بملک کره تعبیه کاه سایران افلاک و مطرح اشعه انوار

عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و مجتمع عجایب مکونات است در نهایت

وضوح مطرح جای انداختن مجتمع بفتح اول و کسر ثالث مقام وصل و مجاور

مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط و حصه واجب موجب زوال اعتدال و فساد کلی

است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی از این اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان

نظام و شر و اختلال شود و بعد رعایت کاملی میان اصناف اربعه احوال یکی

از آحاد نظر بلید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین باید نمود و بوجهی که گرد

اهل مدینه طبقات مردم پنج است اول کسانی که بالطبع خیر باشند خیر بتشدید یا

صفت مشبهه ای متصف بخیر و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علماء شریعت

و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت عرفا بالضم جمع عارف شناسنده و از

لطایف عنایت ایجاد بنی آدم و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطرح عنایت

لم یزلی ایشان اند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمان خانه وجود
آمده اند چه مقصود از خلق عالم معرفت و عبادت اوست و طایفه مذکور بدان
معروف کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون

بیت ای که بدیده لطف کردگار جهان را ؛ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی ؛

طفیل و طفیلی اگر بلا دعوت بمهمانی میرود و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را
باید که نزدیک ترین طوایف دارد بخود و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند
و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه تردد و آمد
وشد دارند نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد چه صحبت این طایفه باعث
تهذیب اخلاق و اجتناب از رذایل که حرص و ظلم و غیرها باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه در عهد خویش والی مملکت ری بود و سی بالفتح نام شهرت
در عراق و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای
روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلا تمام یافتند
بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر

نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید و اسر مبتلا شدند غزا بالکلیه فتور
بحال کفار آسیب بالفتح برده کردن ملک روم نشست و اسیران را نزد خود خواند
و در آن میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است
گفت اگر پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت
حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما
چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو
هنوز متوجه اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب
دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول آورد و انتقال نهد نزدیکان حضرت او
حکمای عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و
ابو علی تباعی نباشند چه اجتماع این طایفه در فنای بارگاه تو دلیل دوام اقبال
و ازدیاد جاه و جلال باشد از نتیجه متعرض مملکت تو نشدم و قسطنطنیه بفتح
اول و فتح ثالث نام شهریست بزرگ از مملکت روم آفول بالضم غروب
شدن ستاره بالکلیه والله کرد اکرد طبقه دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و اما خیر

ایشان متعدی بغیر نباشد چون عباد و زهاد و مرتبه این طایفه از طبقه اولی نازل
است چه جمال کمال ایشان ای طبقه اولی بجمال ارشاد و اکمال دیگران آراسته
و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند و این طبقه ثانیه اگرچه بزیور کمال متحلی
باشند اما از جهت تکمیل دیگر مردم قاصراند و این طایفه را گرامی باید داشت و
مصالح و مؤونت ایشان تکفل باید داشت مؤونت ما یحتاج معیشت چون نفقه
و توشه سفر تکفل بالفتح کفایت کرده و پس آمده طبقه سیوم کسانی اند که بطبع
نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را از ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح
رافت برایشان و سودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان
بکمال لایق رسند محمی بالفتح نگاه داشته شده خفض بالفتح پست کردن
جناح بالفتح بال و باز و طبقه چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان
متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ
و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع باید نمود زواجر جمع زاجر بازدارنده
روادع جمع رادع کذلک طبقه پنجم آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی

بغیر

بغیر باشند و این طایفه اخس و ارذل خلایق باشند و مفسد طایفه اولی چه خیر
طبقه اولی چنانکه متعدی بغیر شود شر این طایفه هم بغیر رسد و از این طبقه جمعی را
که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح
ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد مر خلایق را بادشاه بمقتضای رای صحیح
با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عموم داشته باشد و شامل باشد همه
اهل مدینه را ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود
و طریق دفع شر بچند مراتب است یکی حبس است و آن منع از مخالطت با
اهل مدینه است دوم قید یعنی بند در دست و پا نهادن و آن منع از تصرفات
بدنی است سیوم نفی یعنی از مدینه بیرون کردن و آن منع است از دخول
در تمدن و اگر باین امور منع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و اظهر
اقوال ایشان آنکه چندان تعدد عقوبات او باید نمود که از شر ممتنع شود بقطع
عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند
و بر قتل که هدم و تخریب بنای ربانی است تجاسر نکنند و حق آنکه در این امر تتبع

شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع اطراف و قتل در محل خود اقدام باید نمود
و از زیاده بر آن عقوبت شرعی محترز باید بود چه حق جل و علا فرموده و من یتعد
حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که درگذرد از حدهای خدا تعالی پس بتحقیق که
ستم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته و در قتل نفوس
ذو الفقه نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی و فرا نگیرد شما را باین دو زنا کننده مهربانی
در فرمان برداری خدا تعالی یعنی مبخشائید بر ایشان و تعطیل حد مکنید و در
ضرب مسامحت منمائید و همین است حکم سایر حدود الله چنانکه طبیب برای سلامت
باقی اعضا قطع و بریدن عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است
بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از
افراد ایشان نماید اگر چه منافی مصلحت خاصه آنکس بود چه نظر در مصلحت عام مقدم
است بر نظر در مصلحت خاص و بعد از رعایت نگاه و تعیین مراتب اهل مدن
شرط معدلت آنست که سویت و تعدیل میان ایشان یعنی اهل مدینه در قسمت خیرات

باید کرد

باید کرد و هر یکی را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و در خیرات که نظر تعدیل در آن
ضروری است سه قسم است سلامت نفوس اهل مدینه و اموال ایشان و کرامات
یعنی مرتبت اهما و هر شخصی را استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور
است بر آن شخص پس تنقیص مراد اول سبب جمعست و نقصان از مراد
باعث هلاکت و تعطیل مراد ثالث موجب تحقیر متمی است و زیادتی آن در حق
شخصی جور است بر اهل مدینه چه شخصی بالای مرتبه زیادتی استحقاق در دیگران
و همسران خاطر گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص در حق
شخصی نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را از مرتبه نازل و فروتر از حق او فرود
آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری بخلل در نظام
مدینه شود و مسری با تنظیم اول که بر سیاست کننده و بعد از قسمت خیرات در امور
ثلثه مذکوره بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود و نگذارد که بخود کسی
آنچه حق هر یکی است ازین خیرات از وزایل شود و بعد از زوال عوض آن محل
استحقاق یعنی از جابر باو رساند و هر چه که متضمن قهر اهل مدینه باشد و منع جور

بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه بهر جوری عقوبتی لایق بآن در ترتیب رسد و زیادت
بران یا نقصان ازان نتوان اندازند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار
کنند ظلم بر جابر باشند و اگر بازای و مقابل جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم را باعث شده
باشند و بعضی از حکما بر آنند که جوری که از اشخاص جمع بر اهل مدینه است بعفو
آن شخص که بر وی جور رفته عقوبت ساقط نشود با وجود عفو او سلطان را که والی
و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد یعنی مظلوم اگر از حق خود گذرد و ظالم را
عفو نماید سلطان را میرسد که جهت اصلاح اهل مدینه و اعتبار ظلمه ظالم را عقوبت
کند و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند که بعد از عفو مظلوم سلطان را عقوبت نمیرسد
چه آن جور بر نفس مظلوم بود نه بر جمیع اهل مدینه و چون عرض این نسخ نیست فیما بین
الفریقین من الحکما بر حکم حکم عادل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام
میرود برین وجه تفصیل مییابد عرض بفتح عین مهمله پیش آوردن حکم اول
بالضم بمعنی امر و فرمان و ثانی بفتحتین حکم کننده میان دو کس عادل نعت حکم بفتحتین حال
ترکیب عبارت آنکه حکم عادل اول و ترکیب فعلی مبدل منه شریعت بدل آن حکم .:.

ازجنس

از جنس حدود الله است چون حد سرقه که قطع ید است و زنا و قطع طریق
بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه
از جنس حق الناس است بر دو قسم است اگر قصاص یا حد قذف است قصاص
آنکه در عوض اتلاف نفس قتل کنند و حد قذف آنکه در عوض اتهام بزنا تازیانه
زنند بعفو مستحق ساقط میشود و سلطان را درین صورت عقوبت نمیرسد
مستحق قصاص ورثه مقتول اند و مستحق حد قذف زن عفیفه که او را متهم
نموده باشند یا اولیای او و اگر تعزیر است یعنی آنچه دران حد شرع مقرر
نباشد بلکه مفوض برای سلطان عادل باشد اگر بفوت حق الناس است مثل آنکه
در صورت ضرب و ایذا و اهانت مردیگر را درین صورت بسیاری از محققان
ائمه مذهب شافعی رح برآنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب سیاست
تعزیر او نمیرسد و بر مذهب امام همام سراج الائمه ابی حنیفه رح این هم بعفو
مستحق ساقط نمیشود و همانا حکمت درین احکام آنکه بعض شرور از ان قبیل
که ضرر آن باهل بلد سرایت ای سرایت کننده است مثل زنا و سرقه و

نظیر آن و مسامحت در قتل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو او دران شرع
نتواند بود پس سلطان واجب است که عقوبت برین شرور کند و مسامحت
ننماید و بعضی شرور از آن قبیل است که مخصوص بشخص واحد است و ازو بغیر
سرایت میکند چون قذف زیرا که اگر کسی زنی را اتهام زنا کند ممکن نیست که
تمام اهل بلد از خوف آن ایمن باشند بجهة آنکه ترقیه آینه نشود طلب عفو آن
شخص باشد پس عفو آن کس سلطان را عقوبت او نمیرسد و بعضی شرور که دران
احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا
آنکه بجنایت مهایا بود او اصلح داند اعمال فرماید از نجاست که اگر مقتول او وارث
خاص باشد و وارث او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان
است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید رعایت عدالت و قومی منتظم
گردد که سلطان بنفس خود تفقد و پرسش احوال رعایا بفرماید و مرکب را بحق
خود از زراق و کرامات عاجز گرداند و تحقیق یعنی آن تواند بود در رعایا و مظلومان
را وقت حاجت راه بسلطان باشد و هیچ حاجبی و مانعی نباشد و اگر همه وقت میسر

نشود

میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهد تا بی واسطه عرض حوایج و رفع
سوانح بحضرت سلطان نمایند رفع قصه حال خود پیش حاکم بردن سوانح جمع
سانحه چیزیکه پیش آید کسی را و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام
را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس که
الله تعالی والی امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید و او در بروی ارباب
حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی
او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که
از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید
المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا
فرفق بهم فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه
یعنی ای بار خدایا کسیکه والی شد و تولیت کرد از امر امت من چیزی را و
آسانی و مهربانی کرد با ایشان پس مهربانی فرما با او و کسیکه تولیت کرد

از امرامت من چیزیا و دشوار کرد بر ایشان پس دشوار کردان بر او و در آثار
مأثورست ای در اخبار مرویست که فرعون با آن همه طغیان و کفران در
حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجت را بآسانی
وصول با وی متصور بودی دیگر آنکه بحلیهٔ جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام
عام اخطا می‌نمود و موائد جمع مائده چه ان الطعام اخطاه بالکسر بهره بکسی رسانیدن
و مبالغهٔ او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده‌اند که زنی از بنی اسرائیل وضع
حمل شد و اغذیه که مناسب اینحال باشد در مطبخ سعد نبود و چون ازین معنی خبر یافت
آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب پاره پاره هلاک ساخت
و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه لایق بطبقات ناس از اصحا و ضعفا
تواند بود مستعد دارند و هر کس آنچه مناسب حال او باشد بستانند اصحا بتشدید
حا جمع صحیح و مرضی بالف مقصوره جمع مریض مستعد بالضم و دال مشدده مهیا و تیار
و چون ریاح عواصف جلال الهی بهبوب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و [illegible]
ماند از آن بتقلع قمع او متعلق شد ریاح بالکسر جمع ریح باد و عواصف جمع

عاصف سخت وزنده و هبوب بفتح اول و تشدید با جای وزیدن باد و تقلع کندن
و قمع شکستن بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی
خدای تعالی تغییر نکند آنچه بگروهی باشد از عافیتی و نعمتی تا وقتیکه تغییر دهند آن گروه
آنچه در نفسهای ایشان است یعنی بدل کنند احوال حمیده را باخلاق رذیله
هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود تمتعش بمرتبه رسید که در روز روشن
چون شب تاریک در حجاب تواری ماند و چون عنقای مغرب در مغرب انزوا و
اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انتفا ماوی گرفته بغیر از ابلیس وجود
او بمجلس او مجال ملاقات او نه تمنع بتشدید نون باز ایستادن از کسی تا سعی
تاریکی تواری پوشیده شدن انزوا گوشه گرفتن بدر بالضم و سکون دال
پس خوانده تا وی بالف مقصوره جای برگشتن چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم الهی جل جلاله مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد
و یکسال بر آن درگاه می‌بود و مجال ملاقات نمی‌یافت تا روزی یکی از ندما
مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب ملازم شده کسی با این صفت

در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت
او را باید طلبید با او تقاضا حاکم تمسخر کنیم چون طلبیدند بعد از مناظره و مطارحه
که کلام حقایق التیام از آن اخبار مینماید تقاضا حاک خندیدن تمسخر مسخرگی کردن
مناظره باهم بحث کردن مطارحه با کسی سخن افگندن هر چند ید بیضا که معجزهٔ
موسی علیه السلام بود یعنی چون دست را از زیر بغل بیرون می آورد مانند برق درخشان
میشد و صیقل معجزات باهره بعضی آورد فرنگ شتر کنار دل آهنین او منجلی نشد و
باوجود ثعبان مبین که این هم از معجزات اوست علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که چون عصا را از دست می انداخت اژدهای میگردید که بر گنج ایمان
دلالت می نمود فرعون سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ بیرون
میکرد تا کارش بر نجاست عاقبت کشید و [illegible] خاست بالفتح ناگوار
شدن سوره بالضم مدتی و بحلش هر چه رسید بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او
اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سر سفره او ننشستی بجدیکه ثقات اثبات بر تو
آثار ثابت کرده اند اثبات اول بالفتح جمع ثبت و معتمد کرده آن روز که موسی علیه السلام

بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون از عقب ایشان تاخت
میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گزگین کشته بودند و بجای آن تغذی
نمود و گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از سالها دست با خواص
خود تناول کند ارتحال بجای رفتن گزگین بزای فارسی و فتح اول جانوری که
صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد شیلان بالکسر سماط سلاطین و امرا را
میگویند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب
نموده بود نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و خوراک و ضریع چیزی
است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ
است زقوم بالفتح و تشدید قاف درختی است در دوزخ که خورش اهل نار
خواهد بود غسلین بالکسر عرق و زردابی که از تن اهل نار روان شود و بغایت گرم
بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی
خزانه و مملکت و این هر دو معا حاصل نشود مگر آنگاه که خراج از رعایا بر وجه
عدالت بستانند و در صرف آن احتیاط کما ینبغی نماید دوم شفقت و رافت بر

رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند
که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفتند آنکه کارهای بزرگ که
لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خرد دنی بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای
معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت
است و پادشاه دیگری پس هر صورت و فرض هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت
جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد
بلکه بسرعت حاجت دادخواه برآرد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت
خدای تعالی خواهی در اعانت فریادخواهان مسارعت و جلدی کن سیوم آنکه اوقات
خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک
همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح
رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان
مملکت تو که دادخواهان باشند بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق تعالی نبرند
و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد در زوالی

وشبانگاه

وشبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بجوی نخری و دنیا را بجو
یعنی از معاملات دنیا تمتعی گیر که بعقبی بکار آید نه آنکه در اسباب دنیوی چنان
مستغرق گردی که از عقبی غافل شوی چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد نه
بر عنف و تهور پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در
مخالفت حق نطلبد حاصل هر دو وجه آنکه بنای امر بر رعیت حقه باید داشت خواه
خلق از آن راضی باشند یا نه هفتم آنکه چون از وی حکم طلبند عدل کند و چون رحمت
طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث
صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
آنانکه بر خلق رحم کنند رحم میکند ایشان را حق جل و علا که رحمن است رحم
کنید اهل زمین کسی را که در زمین است رحم خواهد کرد شما را کسی که در آسمان
است هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود
نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم
نکند بلکه سیاست ملک و وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال

ظلم باشد چه بمقتضای کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یعنی هر کس از شما راعی
است و هر کس از شما سوال کرده خواهد شد از رعیت خود هر چه در مملکت
واقع شود چون بواسطه تقصیر سیاست او باشد در قیامت از و سوال
خواهند نمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطه
حجاب از نعیم جنت داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسپندی
را پای دران سوراخ فرو رفت و مجروح شد بازخواست کردند که چرا باید که
چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی و بعضی
این حکایت را با امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نسبت کنند و در آن افزوده اند
که چون این حکایت پیش عمر بن عبد العزیز رحمه الله کردند زار زار بگریست
و گفت نعم هذا ادراک التقی الا وحده فمن انا پس باید که رعیت را بالتزام قوانین
عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است

وقوام

و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور
بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از آن نهج قویم انحراف یابد
بهجت و رونق ملک برود و نهج قویم راه راست افلاطون گوید احفظ الناموس
یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد از عذاب اخروی
و چون سلطان از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست
چنانچه تفصیل در مبحث لاحقه مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق
باید نمود و نقصان در اموال دران هم روا ندارد و باید احسان او بی هیبت
حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و انگیختن
طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض
حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا ظلم و

وجور اقدام نکنند متحیران کردن کشان و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی انوار عظمت الهی بود
نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتیکه هنوز مسلمان
نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من
ملوک و صاحب اقبال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود
نیافتم که تجلی کبریا لازم شد و ظاهر کننده معاهده با کسی عهد و میثاق کردن و لطف
و انس او صلی الله علیه و سلم بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست
که عرض حاجتی نماید همانا بسبب اشعه انوار قدسی که از روزن نفس متعدد بر
حضرت مصطفوی چهار بنیه مطهره آنحضرت منعکس شده بود دهشتی بروی طاری
در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر این معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر
زنی از عرب که قدید میخورد و قصد آن حضرت از این ارشاد تسکین رعب مهابت
از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و بنیه النعم نهاد و آفرینش چهار تن
چهار جانب آن قدید گوشت خشک کرده را گویند عادت عرب است که فقرا و مساکین قدید را

ذخیره

ذخیره میکنند و میخورند و اغنیا از گوشت تازه بهیئت مسیر میآید و تکبر با متکبران و تواضع
با مسکینان و زیر دستان از اخلاق کرام است که کرام بلکه جمع کریم جواد فرد
و از لطایف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قایم
باشند و از کید اعادی محفوظ آجالت بلکه بر گردانیدن عادی جمع اعدا و دشمنان
و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون بغزا عزم فرمودی مردم را بجانب
انداختی که بجانب دیگر میرود با آنکه ساحت مقدس آن حضرت از غبار غدر
بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اکثر ملاها بجانب میل و رغبتی از مردم منصف
شاکی جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که قصد
آن جانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت آنست
یعنی چون امر مشاورت فرموده اند و هم محافظت اسرار پس طریق جمع میان
هر دو امر آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول
ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام
نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه از افعالی که مقتضای

همان عزم باشد غلط نماید و از تفحص احوال دشمنان هیچ حال تغافل نفرماید و منهیان
و محبان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال اهل مره ایشان استنباط
احوال البته نماید منهیان مخبران و متجسسان اخبار جویان و در اطلاع بر عزائم
ایشان استفسار از حواشی و خدمتگاران بغلبت عقل موسوم باشند اصلی
عظیم است و بهترین ابواب استفسار عزایم دشمنان مکالمه با هر کس است
چه هر کس را دوستی باشد که با دوستان باشد و اسرار خود با او در میان نهد و
هر آینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت محاورت
پاسخ دادن یکدیگر را و چون اگر کسی فهم مخالفت نماید میسر نشد سعی باید نمود که
بمجاملت و نیکوئی مرتفع شود بمقابله و مقاتله انجامد و اگر بمجاملت دفع مخالفت
میسر نشود با تدبیر حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب در هیچ حال جایز نه
و اگر احتیاج بمحاربه افتد از دو حال بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع
اگر بادی باشد یعنی خود اراده محاربه دارد باید که غرض او محض خیر بود البته برای

دین یا طلب تقصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق
چه غالب است که بادی مغلوب باشد از جهت آنکه او را تا رسیدن با عدا
احتمال شداید سفر و اختلاف آب و هوای بلاد و بسبب تکسل طبایع لشکریان
میشود مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند که در آن اعانت من جانب الله شود
و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه میان دو دشمن یکی فوج
خود و دیگر فوج مخالف خطری عظیم است و تا مهیا نشد بادشاه را بنفس خود
جنگ کردن نشاید چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفت
خالی نتواند بود و بهیبت و وقار بادشاهی لایق نه و اگر در محاربه دافع باشد
و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون
بسر دشمن رود و کمین پنهان شدن بقصد دشمن چه اکثر بادشاهان که محاربه
با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب شده اند از جهت پریشانی خواطر
اهل بلد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون جمع حصن
بمعنی قلعه و خندق قلعها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود

چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی کهر پناه بحصاری برگرفت وگیر کرده شد
بلکه در قمع اسباب صلح بذل اموال واستعمال حیل توسل باید جست قمع کوفتن
حیل جمع حیله و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی
اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه حروب و ممارست
حروب جمع حرب جنگ ممارست عادت کردن و اهم شرایط حرب تیقظ و
استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان تیقظ هوشیاری استعلام
دانستن و رعایت غبطه و مرفه دران غبطه چنانچه در جهد گذشت طلب نعمت
باشد مثل نعمتی که دیگری راست بی تمنای زوال نعمت غیر مرفه افزونی چیزی برتب
نفقات لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست
و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست چنانکه گفته شد کل محصور
ماخوذ الا در وقت اضطرار تحصن باید شد چه اشتغال این یعنی توسل بحصار و خندق
محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب شجاعتی تمام
کرده در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنعت او لطایف

جزیله

جزیله و محامد جمیله واجب باید دانست و بر دشمن حقیر استخفاف باید کرد یعنی
سبک نداند چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسا از گروه
اندک که غالب شده اند بر گروه بسیار بعون و نصرت خدای تعالی و بعد از
ظفر بر دشمن و مملکت او ترک تدبیر نباید نمود و ممکن که کسان غدر و کمین باشند
و حین غفلت او بر تاخت آرند و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل
نباید کرد و چه در اسر منافع بسیار متصورست مثل استرقاق و من و فدا استرقاق
بنده گرفتن من بالفتح و تشدید ثانی منت نهادن فدا بالکسر بها و سر خرید
که متضمن استمالت مطلوب اعدا توانند بود و استمالت بسوی خود جنبانیدن کسی را
یعنی از این امور مطلوب اعدا را استمالت است از جهة عدم کشته شدن اقربای
ایشان چنانچه بنص قرآنی بآن ناطق است قال الله تعالی فشدوا الوثاق فاما
منا بعد و اما فدا یعنی بگیرید ایشان را پس استوار کنید بند را تا نگریزند پس بعد از ان
یا منت نهید منت نهادنی و آزاد کنید بعوض یا فدا بگیرید از ایشان فدا گرفتنی
و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل

این تواند بود و بعد از استیلا و غلبه بر مملکت دشمن عداوت و تعصب
را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال ابدا ملوک و رعیت باشند و قصد
مالیک و رعایا نحو کردن خلاف قاعده عدالت است و در آثار حکما نوشته است
که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری تمتیه از اهل آن باز گرفت یعنی حکم قتل
عام داد ارسطاطالیس کتابی مشحون به عتاب با وی نوشت مضمونش آنکه اگر سزاوار
ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود
چه عذر و استعمال عفو از اکابر خصال ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و
استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود
و مامون که واسطه عقد خلافت و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند
که مرا در عفو کردن چه لذت است جرایم را به تحفه پیش من آورند و الحق کمال
انسانی در تخلق به صفات ربانی است و بمقتضای و لذلک خلقهم یعنی از برای
همین پیدا کرد مخلوقات را غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی واجب
الوجود تعالی شانه است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور جود حقیقی در مظاهر

عجز و قصور بشری است چنانچه در حدیث است که لو لم تذنبوا و لم تستغفروا
لجاء الله بقوم تذنبون و تستغفرون یعنی اگر شما گناه نکنید و طلب مغفرت
ننمائید حضرت حق تعالی طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند و مغفرت خواهند
تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیه عفو تشبه به مبدا حقیقی
که منبع خیرات است تواند بود و چون رای رهبر بان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحب قران تشید قواعد کشورستانی ممدوح محقق
دوران را دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب مملکت و ایالت و غوامض
اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت
تعلیمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش در مرتبه بلند پایه و
علمناه من لدنا علما یعنی بیاموختیم او را از نزدیک ما علمی ترکیب عبارت آنکه آیه کریمه
در مقام مضاف الیه مرتبه واقع شده و بلند پایه صفت آن و اصل است لیس الخطاب.
در جناب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باتفاق مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام
ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دور مینماید تا قلم نام [illegible]

مشهور بجاودانی و دولتمندی بسخن بسبب آیت زیاده شدن از ایشان خود در فضل و
هنر چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن
خود را عرضه تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد تعبیر سرزنش کردن توبیخ
کذلک و اگر نه المثل بماء باستظهار باستحضار و یاد آوردن دقیقه از دقایق
این امور رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحبقرانی اسکندر
ثانی کافیست چه بی شایبه تکلف و تعسف باقصی تدوین کتاب ایجاد و تکوین نمود و
صفحه الواح قابلیت انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد و مجموعه که
بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی و مظهریت عجایب تاییدات نامتناهی
ذات تقدس صفات ملکی ملکات تست در شمار اکاسره کامکار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از علم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع روی نموده اکاسره جمع
کسری لقب پادشاه فرس قیاصره جمع قیصر لقب ملک روم اصطناع نیکوئی
کردن و برگزیدن و تا خسرو خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است
هر چند سایران اجرام سپهر چندین چراغ ستارگان گرد جهان گردیده اند

جهانداری چنین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت و عظمت صاحب
قرانی چنین فر و شکوه نشنیده قوله تبارک اسم ابتدائی علامتیست یعنی از وقتیکه خسرو
خورشید الخ و قوله سایران اجرام سپهر از قبیل اضافه صفت است بسوی موصوف
ای اجرام سپهر که سیارند الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر
معدلت را که به یمن انظار عنایت و فیض انوار رحمت ایشان زمین و زمان
روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف جلال از حضیض وبال
و هبوط زوال مصون داراد و وفود سعادت و جنود دولت ایشان از چون
سلسله زمان توأمان با اوایل متصل و متقرون گرداناد نیرین بالفتح و تشدید یا ستاره
روشن آمیختن یعنی آفتاب و ماهتاب که اول را نیر اکبر و ثانی را نیر اصغر خوانند سعدین
مشتری و زهره که اول را سعد اکبر و ثانی را سعد اصغر گویند و مراد در ینجا از نیرین
و سعدین حسن بیگ و پسرش سلطان خلیل است و وفود بالضم جمع الجمع وافد ای
برسولی کسی رونده قوله توأمان با اوایل متصل یعنی اجزاء زمان که متصل غیر قارات
هر جزویکه از آن گرفته شود با اجزاء لاحقی آن اتصال و مقارنت دارند و فاصل

در میان به تحیا الحق وکلماته والعارفین بذاته وصفاته یحیی حق تعالی وکلمات
او ویحیی عارفان ذات وصفات او تعالی لمعه بیجیسم در آداب خدمت ورسوم
مقربان سلاطین وارباب دولت طریقه عامه مردم در معاشرت وآمیزش با سلاطین
وحکام آنکه مثل با ایشان محبت ورزند وبزبان ثنا ومدحت گویند وبارکان بغیر
با فعال جوارح بر طریق طاعت وخدمت پویند ودر امتثال و فرمان بردار اوامر و
نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند وحقوق ایشان را
از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند واز منع اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و
تعظیم وتبجیل ایشان ظاهرا وباطنا سیخ وقیقه اهمال ننمایند در تعظیم وتبجیل نسبت
ظاهر وباطن لف ونشر علی الترتیب است چه تعظیم بزرگی وانقیاد ظاهری را گویند
وتبجیل بزرگی باطنی را نامند ودر تهت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند
چه حفظ دین ودنیا واهل وولد جمیع اهل بلد بوجود عالی ایشان مربوط است و
کسانیکه در عداد وتمار خدام ایشان باشند باید که بجوذای عادات خود زیادتی
قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول آتش ومخالطت با تیر تشبیه

کرده اند

کرده اند والحق رعایت آداب طلب نعمت سلاطین کاری صعب است وهر کس را
ممکنت ارتیاض آن نیست آن ارتیاض ریاضت کردن ورام شدن وبعضی مشایخ
طریقت گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد وتعلقی نورزیده از و
سلوک طریقت معرفت الهی نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله یعنی پادشاه سایه
خدا است بر بندگان رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس
ورعایت رسوم طریقت گردد وهر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری
که باو مفوض است مشغول باشد وبفضول وزیادتی در دیگر کارها دخل نکند والتزام
ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور نیز که موجب
بسامت وملال است محترز باشد یعنی از حضور بیگاه سلاطین تا زمان دراز
محترز باشد تا موجب بسامت ایشان نشود وهر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی
صدق مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل بود
پس استنباط آن وجه نماید واز آن ابتهاج واستحسان کند واگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان
باشد باید که بر وجه مجاملت وادب عرض نماید چه بحسب طبیعت متعدسه نیز احتجاج

راه در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمی رسد بلکه بغیر از
نصیحت جمیله و بیان موجه و بطریقه لطیفه ایشان آگاه دریافت نیست و حضرت
حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی پس سخن گوئید با فرعون سخن نرم شاید
که او پند گیرد از کلام شما یا بترسد از عذاب خدا و اگر وزیر و مشیر باشند باید اگر از
ایشان ای سلاطین امری مخالف مصلحت سلطنت و رعایا سانح شود اول بار
مماشات و موافقت با ایشان نماید و بعد از آن بطریق تلطف آن را از خاطر ایشان
بیرون برد مماشات برابر کسی رفتن چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی
اند از سر کوهی آید اگر کسی خواهد که آنرا یکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود
اما اگر در اول بگذارد و بتدریج و مدارا یکجانب و آنجا که خواهد مایل گرداند
گردانیدن آن بجانبی دیگر آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان ای سلاطین
جایز ندارد و طریق احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت
مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بر او آسان نماید و لازم

اگر متنبه

راه استنباط احوال باطنه سلاطین از آن کس نماند و افشای اسرار ایشان نکرده چون
اسرار باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر
مربوط و متصل اند قوله با افشای اسرار الخ جزای مقدم است بر شرط مقدر یعنی
چون یعنی چونکه تمامی امور عالم باهم مربوط اند مردم میتوانند که از احوال ظاهر
سلاطین با افشای کسی استنباط احوال باطنه ایشان نمایند و بضرورت آنکه
اخفای اسرار نگاه کند و بدین صفت معروف بود نسبت افشای از بدو نکنند
و باید دانست که ملوک در امتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان
در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد
و اگرچه در نهایت تقرب باشند و در هر امر که واقع باشد میان آنکه گناه با ایشان
یا با او عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص
و عیب بری باید گردانید و بعد از آن بلطایف تدبیرات برائت ساحت
خود از گناه بر ایشان ظاهر باید کرد و در تحری و جستن رضای ایشان مبالغه
باید نمود و مطلق حظ نفس بر طرف باید کرد و چه در عبودیت هیچ مرتبه برتر حفظ

نیز شد چون اینجا عده تقریر کرده اند در هر امری که متضمن حظ او یا حظ مخدوم
تواند بود و هر دو معا حاصل نمیشود بضرورت حظ مخدوم را تحصیل نماید
که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف
تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت
باید کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و متعرض و روگردان باشد و اگر
کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تاتیک
راغبة یعنی ترک کن دنیا را می آید بتو از رغبت و در توریت است که الله تعالی
دنیا را فرموده یا دنیا اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک یعنی ای دنیا
من خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا و خدمت مکن کسی را که خدمت
میکند ترا و باید که خدمت سلاطین را اسباب نافع و مال داند و بوسیله ایشان
تحصیل آن نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم
نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار
کند که اندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخایر خود بذل نماید چه اگر اظهار

منافستی

منافستی در دنیا بکند و اظهار استغنا از بذل آن نماید البته بمقتضای الناس حریص
علی ما منع یعنی مردم حریص اند بر چیزی که منع کرده شد از ایشان حرص ایشان
در مال آنکس زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه
یعنی چیزی که منع کرده شده است حرص کرده شده است بر آن و چیزی که
بذل کرده شده است از آن ملول شده است از آن و باید که بجاه و مال و زینت ایشان
نخواهد بتجمل خود چه زینت و آرایش پادشاهان را سزاوار است نه ملازمان و
بندگان را و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان است و اشباه ایشان باشد از مرکوب
و ملبوس و غیر آن شارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض
زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگر چه مستحقر بود استغنا
از ایشان اظهار نکند بلکه احتیاج خود بایشان اظهار نماید و در همه حال نفاذ احکام
ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است
که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان را
قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان مگو کلامی که متضمن شری باشد نسبت با تو یا با

دیگری اقدام نمایی چه اگر آن شر از نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه
مجازی آورده باشی و اگر نسبت آن شر با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه
حقیقی جل جلاله ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می‌آورد که اگر سلطان ترا
برادر گوید تو او را خداوند کار خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم او زیادتی
و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار
نمای محاوره خلوت یعنی آنچه در خلوت با او مکالمه نماید تملق چاپلوسی
کردن تضرع زاری کردن که علامت وحشت و بیگانگی است و آن منافی
خلوت باشد و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقی است یا سابقه خدمتی بلکه
بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند
یعنی فی الحال خدمت چنان کن که از آن خدمت سابقه و حقوق آن بیاد
آید چه سلاطین بلکه اکثر الناس چنین‌اند که آخر تر اعمال منقطع باشند و اموش کنند پس
در اظهار خدمت سابقه نفعی متصور نه و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
چه مرجع همه مهمات سلطنت با وست و هر مهمی که خلل پدید آید عتاب سلطان در آن

بکار

کار بر وزیر خواهد بود و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت
موسوم باشد باید که از خشم و عتب مخدوم نرنجد و اصلا از آن تغیر بخاطر
راه ندهد و اگر در یابد که احباء و با او در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از
ایشان اظهار کینه و حقد ننماید حساد بالضم و تشدید سین جمع حاسد بدخواه که
کید ایشان شود و اگر بمجادله و خصومت انجامد از دایره وقار تجاوز نکند و
جواب بطریق حلم گوید که هیبت غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین اولی کار بر
آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت با کسی نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام
جواب ننماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد خواه در مجلس سلطان یا دیگر
مجلس اکفاء و همسران چنانچه سبق ذکر یافته چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و
هم موجب استخفاف سائل و مسئول خفت قائل از جهت آنکه از و سوال نشده
بی سبب در کلام غیر دخل میدهد استخفاف سائل بعلت آنکه او را تمیز سوال از کس و
ناکس نبود و استخفاف مسئول از آن که سبب او را لیاقت جواب آن سوال ندانست
و صلاحیت جواب در خود تصور ننمود و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم برنجه

تا پیچ و تاب نماند و از سعهٔ خود خجالت یابد و اکر از جمعی سوال کنند سبقت
بجواب ننماید مقدمهٔ هم سابق مذکور شد چه هر آینه ایشانرا خوشتر آید بسخن او
عیب کیرند و اکر تاخیر کند تا دیکران جواب کویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد از ان اکر مزیدی بران تاملی عرض کند تا مراعات ادب براعت و فضل او
ظاهر شود و تواند مراعات ادب الحق جزوی شرط است و باید که اصلا بر جمعیکه
ایشانرا مزیدی و فرقی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بان رنجه ندارد که دیکری بر
فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هرکس را او اکرچه در غایت علو باشد
مانند سلطان مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود اکرچه در نهایت دنو مرتبت باشد
و همان مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج بیرون
خود را بدین سبب منغص و اندوهناک نباید ساخت و نیز شاید که او را سلو و
حقوق باشد که دیکری را بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه
شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادت
پادشاه داند چه هر کجا که سابقان ایمانی نفتاد دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت مشاکله

نکردد

نمیگردد و چون یکی از حظ خود بکذرد و میان ایشان مخالفت بل مغایرت
و تناقض مرتفع شود بمیامن وحدت تمام احوال ایشان منتظم کردد لمعهٔ ششم
در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا صداقت بالفتح دوستی
و وظایف جمع وظیفه روزمره از خدمت و کار وغیره معاشرت بضم میم و فتح
شین با هم آمیزش کردن اصدقا بالفتح اول و کسر ثالث جمع صدیق بالفتح
کسی که دوستی صادق و راست باشد چون سبق تمهید یافت که انسان
در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیکری بنی نوع است و قواعد تمدن
بی علاقهٔ الفت و محبت تشیید و تستحکم نکردد پس هرچند شخص را دوستان
بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت اعلی از
محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی
که نفع دیکری را عین نفع خود داند و حظ خود بکذارد و بعد بسیار تواند بود
چه نفایس جواهر هر آینه عزت و ندرت لازم است و اکثر مردم طالب
لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند لذات حیوانی مآکل و مشارب

و مناکح است و لذات نفسانی غلظت و تربیت و خیر آن مع اختلاط با ایشان ای صحبتها
بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه آن را تشبیه بتوابل یعنی ابازیر که در طعام
میکنند جهت خوش مزه شدن آن مانند پیاز و گشنیز و قرنفل و دارچینی
و غیره کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت
آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه
حال محتاج اند در حال رفاهیت و توانگری جهت استمداد بحضور اتباع
و مؤانست و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بتحقیق احتیاج اعاظم
سلاطین که بی نیازترین مردم تواند بود مستحقان تربیت بنسبت فقرا و
مساکین که احوج ناس اند چون احتیاج فقرا و مساکین است با اهل احسان
و ثروت احتیاج گروه اول تابع ثانی جهت اهتمام امور مملکت و اظهار ترحم بر رعیت
و احتیاج طبقه ثانیه باول جهت تحصیل اسباب معاش از مطاعم و ملابس و
مساکن و افلاطون گفته که اگر همه دنیا و نعمای آن کسی را باشد و از فایده
صداقت با مردمان محروم حیات بر وی وبال گشته بقا او ممتنع و اگر کمال

بود که تحصیل این خصلت ای صداقت با مردم آسان است کمال خطاست
چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس
عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و ذخایر
بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در
وصول سعادتی اعانت کند نباشد نقمت یا نکبتی نه چندان سعادتمندی که از
نعمت عظیمه خلقی از انس آراسته باشد و اگر چه او را از تنعمات دنیا هیچ نباشد
کلمه چند از موضوع است برای مدح بعضی دوست روی است از و سعید تر
آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع
بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرورت و از
امور متکثره دو چشم و دو گوش و یکدل و یک زبان که پادشاه راست کافی
نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک را
شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید ضبط امور مملکت
بر وی آسان گردد و پس از احتیاج صداقت با طوایف مردم پادشاه را اتم است

نیست و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار
احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبا چگونه سلوک نموده صبا بکسر اول و
الف مقصوره کودکی اگر بجریمهٔ عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد
نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس حقوق والدین را که فرو
تر از اطاعت الهی هیچ حق از آن برتر نیست بعقوق تقابل دارد از او
هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان
و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن استفسار احوال او در شکر و کفران
نعمت اولیای نعم نمود نعم بالکسر جمع نعمت اگر بصفت کفران موصوف
باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران
نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت محمود
تر نه سعدا بضم اول و فتح ثانی جمع سعید و مراد به شکر نه مجرد مکافات
است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید لابد او
و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس

تامل

تامل کامل در حال میل او بلذات و جمیع اموال و مقتنیات ای آنچه بدان سرمایه
گیرند و نگاهدارند برای خوردن نه برای تجارت اگر حرص و طلب غالب صفات
ذاتش باشد پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب ترفع بلندی نمودن تغلب
چیره شدن اگر درین باب مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف
مغلوب و غالب شود و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر موجب زوال دوستی گردد و دیگر
ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت با غوانی
او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد در محبت او رغبت نباید
کرد شغف بفتحتین در آویختن بچیزی اغانی بالفتح جمع اغنیه بالضم سرود
غوانی جمع غانیه زنی که بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه و یا شوهر خود از
سرمایه و چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید
او را صدیق کامل و شفیق فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان
در گنجینهٔ دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل یعنی کسی را فخر
سزاوار نیست مگر بدوست کامل و بعضی حکما گفته اند لا عجب ممن

یحزن و لا صدیق فاضل یغنی بدرستیکه من عجب میکنم از کسی که دوست نگیرد
باشد حال آنکه او را دوست بهتر است لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعز است
و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق
اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف
باشد پس آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض
و ترح ترجیح نقیضین نموده و چون سبب عداوات در اغلب نوعی از خلطه
و معرفت سابق است چه کسیکه با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دوستی تخمی
مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال بیشتر باشد
پس نظر برین مقدمتین در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت
اکتفا باید نمود و دوست را از اسرار و دقایق احوال خود کما ینبغی واقف نگردانند
کما قیل شعر عدوک من صدیقک مستفاد ۞ فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ۞ یکون من الطعام او الشراب ۞ یعنی دشمن تو از دوست
تو فایده دشمنی گرفته است پس خواهش بسیاری دوستان مکن زیرا که

اکثر

اکثر بیماریها که می بینی از طعام یا شراب باشد یعنی چنانکه از طعام و شراب
مرغوب طبایع قوام بدن است بیماریها حادث شوند از دوست هم دشمن
بوجود آید و چون دوست متصف بصفات مذکوره بدست آید رعایت
حقوق او ادا واجب دانسته بمهماتی که او را سانح شود قیام باید نمود و علامات
او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان
باید نمود ایشان آوردن و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد و اطلاع
بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات
جزویه اگر منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب
باید دانست چه افراد بشری خالی از آن نتوانند بود و اگر در غیاب ایشان بر نمونده
معایب و تقصیرات جزویه ایشان نماید وحدت بود بی بوحشت و حرمان از فضیلت
صداقت گردد و درین امر تأمل در عیوب خود مددی عظیم است یعنی حمل کنند
بر آنکه چنانکه معایب و تقصیرات در نفس خود است در صدیق که نیز نوعی از آن است
البته خواهد بود چنانچه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب

الناس خوش می کسی را که باز داشت او را عیب او از ملاحظهٔ عیوب مردمان و چون
باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بان سبب غربا و کسانیکه
با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب گردند پس هیچ وحشتی
یک کس دوستی با اکثر مردم حاصل شود و از وظایف صداقت آنکه اعتداد با خود
در نعمتها و مراتب تریک کرده اند و از اظهار اختصاص بان نعمتها محترز
باشند و معهد کرامتها از شوب منت محفوظ دارد یعنی اگر بنسبتی و تکرمی
کرامتی بجا آرد منت ننهند کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای گروه مومنان باطل مسازید اجر صدقهای
خود را بمنت نهادن بر درویش و رنج نهادن بر ایشان و چون بر ایشان مصیبتی
واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت
نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا او کند و انفع است و در نفوس
او اوقع مواسات یاری دادن بمال و تن کسی را ضرا بالفتح و تشدید و الف ممدود
سختی سرا بالفتح بر وزن ضرا شادمانی مساهمت مشارکت اوقع اسم تفضیل.

از وقوع

از وقوع یعنی زیاده واقع شونده و اثر کننده **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء
کثیرة بل فی الشداید یعرف الاخوان یعنی دعوی برادری بوقت وسعت
و شادمانی بسیار است بلکه در حالت سختیها شناخته میشوند برادران که دعوی
کدام تها است و دعوی کدام لاف و گذاف و در مراعات ایشان انتظار التماس
ایشان نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند تعرف بتشدید را
معرفت و شناختگی و اگر در صدق امارات و معنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد
و من سستی یعنی اگر در صدیق علامت سستی در دوستی معلوم کرد او این کس
هم سستی نکند بلکه در مخالطت و استمالت بمبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز
اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع
و مفارقت کلی انجامد و طریق مخالطت و دفع حجاب آنست که بی تکلف
آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا به برکت راستی حجاب زایل
شود و مداومت بر این وظایف مذکوره واجب است بطریق آنکه چه بسا که
مسکن یا ملبوس یا مرکوب تعهد ننماید و در مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد

پس اعراض از تعهد کسیکه از و خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد
با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بغایت متصور است چه
غوایل عداوت بعد از محبت بیشتر خاصه قریب ذکر یافت و مراء و جدال
و را با کلمه خصومت کردن جدال کنند اگر چه بمطلق مذموم است با دوستان
اشنع است اشنع اسم تفضیل از شنیع چه از ان سبب اختلاف خیزد و از
اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرور است و باید که اصلا با دوستان
بتعلیم علم و ادبی که او را باشد ضنت و بخل ننماید چه مضایقه با دوستان در
متاع دنیا که محل نزاع و تزاحم است شنیع تکلیف در علم که بانفاق ازدیاد
پذیرد و ببخل انتقاص گیرد مضایقه تنگی نمودن با کسی و چون از دوستان سهوی
عیبی کند باو اظهار عیب نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت
و مداهنت با او دران عیب جایز ندارد مسامحت نرمی کردن با کسی مداهنت پوشیدن
چیزی را چه اینصورت محض خیانت باشد و در طریق دوستی خیانت روا
و طریق تنبیه لطیف آنکه او را بتمثلی یا حکایت غیری او از آن آگاهی دهد اگر نفع

ننماید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بان نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد
در خلوت بعد از تمهید مقدماتیکه مقتضی وثوق باشد اداکند و از غیر او اگر چه
دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام و سخن چین را مداخلت ندهد یعنی
بنشر و اظهار عیب صدیق نخندد چه هرچند بنای محبت استوار باشد سعایت
نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بجیکه بناخن دیوار
مستحکم را بخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه بمقدار سر انگشت یابد
تیشه از ان بزرگ سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه مدار نظام امور معاش بل معاد و قوام مصالح جمهور بر آنست
کما سبق ذکره **لمعه هفتم** در آداب معاشرت طبقات امم بر تحقیق بقایه
حال خود با اصناف مردم باید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان
باشد یا مساوی یا فروتر درین عبارت تعقیدیست یا بیان ضمیر جمع بجای آن
و صیغه واحد بجای جمع باید عبارت برین نهج باشد یا دیگران بمرتبه بالاتر ازو
باشند یا مساوی او یا فروتر ازو تا مطابق با قول اول اما معاشرت با قسم

اول لحاظ حاصل آید اما معاشرت با قسم اول آنکه بالاتر از و باشند و او فروتر
از ایشان باشد مانند سلاطین از لمعهٔ پنجم همین لامع معلوم شد و اما معاشرت با قسم
دوم که در مرتبه مساوی باشند با او سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه
دشمن و در نوع اول از قسم ثانی دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی
و طریق معاشرت با دوستان حقیقی در لمعهٔ ششم همین لامع معلوم شد
و دوستان غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید شاید
که ازین سبب بشرف صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر
اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت چه تصنع دوستی
ایشان بر همین خواهد بود و ایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق
معاتب گردانیدن نباید گردانید و بقدر میسور آسانی مهمات ایشان [illegible]
خواه بطوع نفس خود و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشانرا ترقی در جاه و مال

وکرامت

و کرامت شود و در تردد آید و شد و تودد نباید افزود که باعث ملالت و خواری است
و اما اعدا که نوع ثانی از قسم ثانی است دو نوع باشند نوع یکی و دو دیگر
قسم آشکار او نهان و اهل حقد در اعدا و دشمنان ظاهر باشند حقد با آنکه کینه ملازم
باکثر شمار و اهل حسد از دشمنان مخفی حسد بدخواهی و از دشمن دیگر احتراز
بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر حقایق احوال بیشتر باشد و در ملک و مشارب و [illegible]
و سوا از او غافل نباید بود و اعدا در جمع بعضی جای [illegible] سوار د جمع بود
بکثرت اشرار و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر صغیر
باشد که بمواسات و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصلاح حقد و عداوت
منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد قوله بهترین تدبیرات باشد جزای قول
او و اگر کبیر باشد و بعد از یأس از تالیف جانب ظاهری توان گذرانید مجموع اظهار
دشمنی رخصت نباشد چه قمع و قهر شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر خواهد بود و
بسفاهت و سبکی اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت
و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها

نکرد دایم و هم مستوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی
شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضهٔ اعدا کند و نیز در منازعات
و مخاصمات تلف عمر نکند بلکه در تحصیل فضایل نفسانی که مقصود از ایجاد بنی آدم
همان است صرف کند و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع
بر اسرار ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد پس از اخفای آن سعی
کند و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب
اعتیاد او بآن شود و عدم تاثیر آن و نیز شاید که تلبیسی در دفع عار آن مشغول شود
و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود و اگر
بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع
شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باز ماند و اصلا به بهتان و افترا بر دشمن
خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکما تمسک آن از اعدا نماید بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر درینصورت دشمن
سعایتی یا وقیعتی کند قبول نیفتد و دشمنان در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید

بعادات

بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه
موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال
نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عداوت اعادی آنست که عادت ظلم
اعادی جمع علما معنی دشمنان کنی خود را در فضایلی که میان ایشان مشترک باشد
راجح گردانند چه آنکه خود بدرجهٔ کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نمود
و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده اولا آنکه خوار و ذلیل گردن اشتغال فرو خندند
و بسبب آمدن یعنی در تحصیل و تکمیل فضایل مشترکه میان او و اعدا او مانند
مقصورت یکی آنکه خود بدرجهٔ کمال برسد دوم آنکه اعدا را طاقت تعرض او
نماند و خود اعدا ایشان نزد فی ذلیل و حقیر خواهند بود و تلفظ بدشنام و نفرین و
لعنت و غیبت بنسبت دشمنان شیمهٔ زنان و ناقصان است و از عادت
ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفیهانه شده باشد و از ان
هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض عرض و آبروی خود باعث شده باشد
و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی که حاکم وقت خود بود فرزی

نسبتست بسوی مرو که شهریست از بلاد خراسان و مرو نسبت را در التغییر قیاس
افزوده مروزی گویند بقصد ندیم او در مساعی و نصر سیار که از قبل مروانیان
والی خراسان بود خوض نموده مساوی بالفتح بدیها قبل بجاء اول و فتح ثانی
بمعنی بد و جانب خوض بکار بی الیجنی در شدن ابو مسلم را خوش نیامد و او را
زجر بلیغ فرمود و گفت که بحمیت غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم
در آنکه بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض چون دشمن را آفتی رسید
خود از آن ایمن نباشد مانند موت و بیماری شماتت نکند و بآن اظهار فرح
ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری * شادی مکن که بر تو همین
ماجرا رود * و اگر دشمن باو پناه آورد و یار وار اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز
بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه
کس را معلوم شود و روایح قدمایم بدشمن بازگردد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم
فی رسول الله اسوة حسنة یعنی بدرستیکه هست مر شما را در افعال پیغمبر خدای

اقتدای

اقتدای پسندیده تاسی بسیرت مطهره حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله
علیه و آله و سلم واجبست تاسی بفتح همزه و تشدید سین مکسوره پیروی کردن
چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند نقله بفتحتین جمع ناقل که کعب بن زهیر رضی
الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی
از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت
پناه خون او را هدر ساخته هدر مباح بودن خون کسی چون کعب این معنی
خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بی دریغ او که بحکم
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مر عالمیان
را ذرات دو عالم را شاملست پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال
حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم اعراب بر شتر تیز رو سوار شد
طی فیافی کرده خود را بآستان ملایک آشیان رسانید و بعد از اسلام افتتاح
بانشاد قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار مندرج نمود
اعراب بالفتح باشندگان بیابان عرب فیافی جمع فیفاء صحرای گشاده انشاد

بالکسر شعر خواندن چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده جرایم

او کشیده بر زبان گهربار آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور

وجید بطهر بیرون کرده بحواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط .

گردانید جریده نوشته روشن کرده مراد و فقر نعوت ابالفتح خطاب گرد بعضم

چادر که بر و خطوط باشد بجای منسوب بدین استنجاح بیرون شدن و بر آن

حاجت منخرط شد رج و متمسکم و دفع ضرر اعدا راسه طریق است یکی اصلاح

ایشان فی انفسهم یعنی نفوس اعدا را از رذایل پاک کند تا در پی ضرر این کس

نباشند و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین یعنی آنچه سبب عداوت میان او

و عدو باشد آنرا اصلاح کند دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ترک

سفرها و سیوم قهر و قمع ایشان و ذلیل کردن دشمن یا و آن آخر تدبیر است

و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او

بهیچوجه دیگر متصور نباشد و دانند که اگر دشمن بر و ظفر می یابد بیشتر ازین ضرر

باو رسیده و دانند که آنرا ای قهر و قمع دشمن را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست .

باوجود

وباوجود این همه احتیاط از غدر و خیانت تحاشی و کناره باید نمود و

اگر انگیزد قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی است و خود از شر او محفوظ باشد .

و اما حسود اگر ترقب زوال نعمت میدارد با اظهار نعم و ارادت و نمودن

فضایل و دیگر اسباب عداوات داخلی و خارجی که موجب احتراق او و هیجان

و برانگیخته شدن مواد آلام نفسانیه او شد ابا باید نمود و هتک ستر او باید کرد

تا مردم بتقبیح سریرت او واقف شوند و نسبت او با او تهمت دانسته و در ازاله

عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند شعر کل العداوة

قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد همه دشمنی یا تدبیر که

امید انسته شده است زوال آنها مگر دشمنی کسیکه دشمنی میدارد با تو از حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن که نوع ثالث است

از قسم ثانی که حسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام

نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید کرد

تلقی نمود باید تا فاقه بکسوه پیش آمدن و امداد در قبول قول هر کس از ناصحان و

واعظان مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد چه بسا کسان اند
که ظاهر آراسته و باطن خسته بلکه تامل با غراض کس اطلاع باید گرفت
و بعد از آن بر آنچه اصوب شیطانی باید رفت و با صلحا یعنی جماعتیکه باصلاح ذات
البین یعنی با صلاح معامله که ایشان را با مردم افتد مشغول باشند اعظام و اکرام باید
نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود
و در مقام مکافات سفاهت ایشان نباید آمد بلکه بسکون و رفق و شفقت
از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متألم و منزجر شوند
چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر کردن کسی با تکبر کنندگان
صدقه است که متضمن ثواب است چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان
در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام
واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با حمقی بد همسایه و خویشان صبر
باید کرد و مکافات با ایشان نکند و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر باشند
و کریمان بنفس یعنی هر که لئیم است بدن خود را در رنج و تعب اندازد و کریم

نفس

بنفس خود صابر است و نفس او بوقوع در مکاره صبر کنند اما زیردستان
که قسم ثالث اند از اصناف مردم اگر متعلم و شاگرد باشند ایشان را همچون فرزندان عزیز
گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان مداوای ایشان
باید کرد و تمیز آن را آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع
عمر منع باید فرمود و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت
سوال ایشان توقف باید کرد و مگر الحاح او از فرط اضطرار باشد در آنوقت
اجابت سوال او ضروری است و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج
را حاجت بر آورد و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد
و از همین سبب است توقف در اجابت سایل تا تفرقه میان محتاج و طامع
حاصل آید و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید بقدر امکان
بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه باید
که محض جود بی غایت و کرم بی نهایت سبحان فیض و رحمت از سحاب قدرت

محمدت و ارادت بی علت بر ارامنی قوابل اعیان فایض گردانیده و به تسلیم
تربیت ربانی گلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده
بی توقع منفعتی یا استجلاب غرضی تعالی عن ذلک سبحانه ما اکبر جمع
بحل نور آب نسائم جمع نسیم باد نرم استجلاب کشیدن پس مستکمل باید
که در جمیع خیرات وجهت قصد بدرف طلب و محض خیر باشد تا بر تبه علیه فلا
الی سعد وجهت بالکسر موضعیکه رو بطرف او شد والله الموفق لکل
خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال خدا تعالی
توفیق دهنده است برای هر نیکی و هر کمال و بدست قدرت اوست اثبات
مطلب ها و امید ها مغرب در بعضی لواحق چون بمناسبت نام کتاب تعبیر
تعبیر مطلع نموده خاتمه را بمغرب استعاره کرده حکیم محقق و فیلسوف مدقق
فیلسوف مخفف فیلاسوفاست یعنی دوستدار حکمت نصیر الملة والدین
محمد الطوسی که اکثر این لوامع الاشراق از پرتو اشراق انوار فواید اوست حکم کتاب
اخلاق ها مری یا بوصایا ای فلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس

نموده

و نموده الحق عموم نفع آن لطایف کلم و غرایب حکم بر وجهی است که منزلکه
آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر
الواح ارواح ثبت کنند کلم بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه بمعنی سخن غرایب
جمع رغبت حکم بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت اضافت لطایف بسوی کلم و
اضافت غرایب بطرف حکم اضافت صفت است بسوی موصوف ای کلمهاییکه
لطیف اند و حکمتهاییکه مرغوب اند مداد بالکسر سیاهی که از آن نویسند احداق
جمع حدقه سیاهی چشم که بره قرنیه باشد و چون از میامن نظرات و الطاف
حسن اتفاقات که آن هم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود نظرات جمع نظره چشمداشتن آثار بمد همزه جمع اثر بزرگواری و
فرصت نسخه ملا الامر که ارسطاطالیس بحجت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او
بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بود بر نصایح ارجمند بولایق جهان
نمود خلاصه آن نصایح که به سیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این
رساله الحاق و دلاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای ثبت بر الواح

نمود و اوراج بالکسر در هم پیچیدن **قسمت اول** در وصایای افلاطون حکمای
را بشناس و حق او نگهدار که یکی است و شکر نعمت او در هر آن و زمان و هر آن
است و همیشه همت خود را بتعلیم و تعلم که فضایل نفسانی اند و از بسیار فضایل
برتر مقصود دار کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس اثنان عالم او متعلم والباقی
همج و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد و اختیار خیر
چه العلم بلا عمل وبال و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال آن بمنفعت آن باره
باشد چه سوال شئ محقر و ناچیز از پادشاه عظیم الشان سوء ادبی است بلکه
از و باقیات صالحات که نعم اخروی باشد طلب کن همیشه از غفلت هوشیار
و بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است که مبادا در حالت غفلت مصدر
شرور خواهی شد آنچه نباید کرد و بآرزو مخواه باشند معاصی و لذات شهوت بلکه
انتقام الهی از بنده که عذاب و عقاب است نه بر طریق غضب است بلکه بطریق
تادیب و تهذیب است پس از ارتکاب این بکن که محتاج ادب باشی بتمنای حیات
بایسته امری غوطه نه مباش تا موت شایسته که موت بالاراده است بانفس

نباشد

نباشد یعنی در حیات مرغوبه بتحصیل فضایل نفسانی که مقتضی موت ارادی
باشد مشغول شو و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد
بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی که در آن
روز هیچ چیز از خیرات اکتساب نموده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده
یا نه پس اگر خطائی صادر شده باشد از آن توبه کنی و اگر چیزی از خیرات اکتساب
نموده باشی بر آن شکر الهی کنی که ترا بآن توفیق داده و اگر عملی فوت شده باشد تدارک
آن نمائی حاصل آنکه کار امروز بفردا مگذار یاد کن که پیش از حیات چه بودی و
بعد از آن چه خواهی شد چنانکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه فرموده
است که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفه چرکین است و آخر او مرده
متعفن و خود در میان حامل نجاست منتن همچنین یاد کن که کار این عالم در معرض
تغیر و زوال است باشد که وقتی او بر تو غالب شود و ترا از دست او امید الفتی بحجب
الخرس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد مرتبه خود را از خیر

مکن چه دانی که حق بطرف کیست بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو
باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رساند و آنجا
بماند یعنی تو حکیم آنگاه شوی که عمل تو موافق قول تو باشد چه مثوبات عمل در آن
جهان بتو عاید گردد و قول تنها مفید در آخرت نباشد اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند پس چه نماند
و ترا بکار آید همان اختیار کن از آن و زیاد گوی تا ترا آوازه دهند و از آن آلت
و نطق محروم باشی نه شنوی و نگوئی و نتوانی کرد و یقین بدان که متوجه بجائی
شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی از نقصان و عیب
موسوم مدار و جائی چنان شد که خداوند کار و بنده یکسان باشند پس اینجا کبر
مکن که در آنجا ساتو پدید نخواهد کرد و توشه مهیا کن چه دانی که رحیل و کوچ
کی خواهد شد پس توشه عاقبت عبادت است و رحیل آن موت بدانکه اعطای
الهی هیچ خیر بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق
باشند نیکی را که از کسی بتو رسد مکافات کن و بدی او درگذار و در هیچ از کارها

از ذات تو خارج باشد مثال او نسل دنیوی مساز بلکه اعمال صالحه را بهتر یار کن که ترا
بکار آید و ایصال خیر به مستحقان موقوف سوال ایشان مباش بلکه پیش از سوال
ایثار کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
بلکه حکیم آنست که در هیچ حال تغیر باو راه نیابد همیشه یاد مرگ کن و به مردگان عبرت
گیر عبرت بالکه پند خسارت مردم از بسیاری سخن بیفایده او بود و از اخبار
بچیزی که از و نه رسیده باشند بشناس و بدانکه خسارت مرد بدو است سبب یکی از
بسیاری سخن بیفایده و دیگر اخبار بچیزی که از و نپرسیده باشند و بدانکه
کسیکه شر بر کسی خواهد بفعل و قول نه کرده باشد که دیگری را هم بدان بکشد بازدارند
کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آر سخن تو راست و فعل تو مستقیم باشد دوست همه کس
باش که دوستی مردم غنیمت فوائد الحقیقی است زود بخشم مرو تا غضب عادت تو
نگردد و حاجت محتاج بفردا میفکن بلکه هم آن وقت حاجت او روا کن چه دانی که فردا
چه حادثه شود گرفتاران بلای کسان نیز اگر در قید یا امری دیگر گرفتار باشند معاونت
کن و رهائی ده مگر آنکه بنحوی بد گرفتار باشند سخن هر دو خصم فهم بکن حکم میان ایشان .

بلکه

۲ یعنی التماس

بزرگ آن عالم که عبادت الهی باشد ملامت منمای و در هیچ وقت در آن کار
سستی و تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب
حسنه وسیله مساز یعنی حسنات را مبتنی بر سیئات و متفرع از آن مکن
مثلا با خواری و رشوت ستانی جهت کرم و سخاوت ترک اولی که مفاد آن
کراهت تنزیهی است بجهت ستر بی ایل که حظ نفس باشد مکن که از مروت
دایم اعراض کرده باشی یعنی از شوایب اخروی و حکمت را دوست دار و
سخن حکما بشنو که ترا نافع خواهد بود و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
اقتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی
از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا در آن خللی نیابد و بتوانگری معجب مباش
یعنی عجب و خویشتن بینی مکن و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده
چه توانگری و مصیبت هر دو را ثبات و بقا نیست با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض و ظفر ترا
باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ تواضع را حقیر مشمر

در آنچه

در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن شاید که او هم در آن کار
معذور خواهد بود ببطالت و بیکاری شادمان مباش که انسان برای بطالت مخلوق
نشده و بر بخت اعتماد مکن بلکه سعی کن نتیجه آن من عند الله فایض میشود و از فعل
نیک پشیمان مشو چه ثمره آن اگر بالفعل حاصل نشود در عقبی بتو خواهد رسید
با هیچکس جدال مکن که شیمه سفهاست بلکه ملازم سیرت عدل و مواظب
خیرات باش **سمت دوم** در وصایای ارسطاطالیس که شاگرد افلاطون
بود و استاد اسکندر ذو القرنین و ملقب بمعلم اول و مترجم کتاب سر الاسرار که بامر
مامون خلیفه کتاب که او را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید
که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف
از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان
اهل عجم ارباب عقول و کیاست و اصحاب نجابت اهالی سروری و مردانگی و شجاعت
بسیار بودند و از بقای ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان
قاعده عدالت و در بود پس اسکندر در امر ایشان متحیر شد و کتابی بارسطاطالیس

نوشته مشحون بفنون تشوق و تلطف و دران شا عرض کرده ای قوم نموده که
بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر راه می یابد از
جمله درینصورت که مذکور شد از کثرت ارباب عقل و کیاست و اصحاب
نجدت و شجاعت میان اهل عجم و تردد در ابقا و استیصال ایشان و ملاحظات
مضایقی که بی تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است مشرق بعلم
اول و کمالات روشن و تابان بهر چه که مبتلا باشد سعی در نظم اسباب ملاقات
فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که بما رای فرزند جلیل و سلطان نبیل
معلوم شد با تنبیل باب الفتح فضل و آگاهی دارنده که تخلف از خدمت بنا بر عدم
رغبت بر صحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی است بنیه بالضم
نهاد و آفرینش فتور بالضم سستی آوردن قوی بالضم و الف مقصوره جمع قوت چون
مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری باین کنم که در جزویات این جو
کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی ساله نامه دستور الفتح نسخه جامع کل
قاعده کلیه امرای عجم و فضلای ایشان که در کار ایشان متحیر هستی بدانکه اگر

توانی

توانی که ایشانرا هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوانی کرد و آنچه شبیه
بایشان پیدا شود یعنی امرای عجم و فضلای ایشانرا اگر توانی که هلاک کنی
ممکن است اما تغیر آب و هوای آن بلاد که جای نشو و نمای ایشان است نمیتوانی
کرد و درینصورت هر که در آنجا پیدا شود و شبیه بایشان در عقل و کیاست و نجدت
و شجاعت خواهد بود و ترا از ایشان خوف و خلل هست پس جهد کن که ایشان
را باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
چه الانسان عبید الاحسان بعد از ان ارسطاطالیس میگوید که پادشاهان
چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد یعنی نه بر نفس خود تنگی کند
و نه بر مردم دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیوم آنکه با رعیت
سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول بالاتفاق
محمود است و قسم دوم و چهارم بالاتفاق مذموم چه مقصود از وجود پادشاه امن
و راحت رعایا است و در هر دو قسم این امر مفقود و در قسم سیوم خلافست
حکمای هند بر آن اند که محمود است از جهت آنکه آنچه مفقود از وجود پادشاه

بود حاصل است و حکمای فرس برانند که محمود نیست بلکه مذموم است چرا
نفس خود هیچ چیز محبوب تر نیست پس چون با نفس خود لئیم باشد سخاوت
او با مردم بعد از استحقاق نخواهد بود و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل
استحقاق بایشان بدهی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا بامر
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که زیادت از آنچه مکنت و دسترس او باشد
بخشندگی نماید البته مفلس و ملال شود از جهت آنکه گفته اند ع زود
بنشیند آتش شب روغن نباشد در چراغ ای اسکندر با تو بارها گفته ام که صد از
در سخا و کرم و بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم
آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که بجو
د بها دریغ نکنی و تمامی فضل و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو
باشی و جواب تحیت مردم بگوئی یعنی جواب سلام بگوئی و از کبر و نخوت ترک
واجب نکنی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمالات و نقایص است یعنی بوسیله عقل کمال از نقصان امتیاز می یابد و اصل همه فضایل

واول

و اول علامت عقل محبت ناموس الهی است چه سلطنت و ریاست لذاتها
مقصود نیست یعنی نفس سلطنت مقصود بالذات نیست بلکه مقصود ازان نام
نیک است چه هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند بامر
الهی او را بکشند یعنی هر پادشاهی که تابع دین و اوامر و نواهی شرعی نشود بلکه
دین را تابع نفس خود دارد و بهر حکم شرعی که نفس او خواهد بجا آرد و هر امر که رغبت
نفس او نباشد در آن ترک دهد و نوامیس الهی یا که احکام شرعیه اند با خبر مخفی
نگذارد و جهان احکام الهی او را معذب گردانند ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت
و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و وجه همه اینها ظاهر است اما
بلند آواز از جهت مهابت اوست و سخن کم گوید چه هر که بسیار گوی بی مغز باشد و با
اراذل ننشیند که موجب استخفاف اوست و چون بیرون آید زینت
لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد چنانکه مع اللباس
و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بملک او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و تردد آمد و شد کردن

۲ و خنده بسیار مکنید

و بان سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت که با ایشان کنند نفع بسیار یابد

چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و بدلیری و ضعف حرارت غریزی

شود ای اسکندر در شهوت نفقت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است و

چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط در آن

سوی تضعیف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان از جهت

کثرت اختلاط با ایشان و از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال

ایشان و احسان بایشان کن که موجب رضای خالق و جالب قلوب خلایق است حبوب

و غلات ذخیره کن تا در خشکسالان بوصله ایشان رسانند و صلایا بالقسم بپیوستگی جهان

کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت

کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص

بآفریدگار است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی

که شخص از آن بری باشد او را اقدام بران جریمه عذری باشد یعنی بسبب خطایی

شما کشته باشد قتل او روا داری و چه جریمه اعظم از این باشد که بیگناهی از دست تو

کشته شود

کشته شود و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون

مخلوقی قتل دیگری کند ملایکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان

بنده تو در قتل بنده دیگر تو تشبه کرده اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق تعالی

فرماید که او الحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد حضرت حق تعالی فرماید

که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملایکه در تسبیح و

استغفار دعای بد بر وی کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد

چه در همین جهان به مکافات آن رسیده و اگر خود بمیرد در نشانه غضب خدای تعالی باشد چه

بعذاب مدید و عقاب شدید واصل شود و زنهار نکث عهد مکن نکث بالکسر

شکستن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی هیچ چیز از آن بر مگرد که مملکت

بسیاری از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید

بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه صبیان و ناقصان است اهل

مملکت خود را بکسب فنون علم امر کن و کسی که در علم فایق شده باشد

بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردان که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها

شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی گردد چنانچه بیان نمائیم

دو خصلت بر دوام است چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر نمی‌شوند بلکه

کر دختران در خانه پدران فرایض و آداب نوانیستی و جمل اصول علم طب و نجوم

یاد گرفتندی چنانکه قواعد کلیه علم طب و نجوم یاد گرفتند از دست

کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه از او

که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاده از جمله آن کنیزکی بود او را

از طفولیت به زهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب به طبائع شده بود و غرض

ایشان از آن قصد هلاک تو بود و من این حال را دریافتم و ترا

تنبیه کردم ای اسکندر به یک دلیل حکم مکن تا اینکه آن خطا باشد و چون دلائل

متعارض شوند یعنی بعضی دلایل مقتضی طرفی شوند و بعضی آخر مرجح طرف

دیگر در این صورت میل به طرف اقوی کن هر چه اقوی باشد به آن حکم کن ای

اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و به عدل آسمان و زمین قائم شده

و به عدل پیغمبران مبعوث شده‌اند و عدل صورت عقل است یعنی چون

عقل مجرد

عقل مجرد است از صورت و ماده پس صورت او در ظاهر همین عدل است

چه عدل مقتضای عقل سلیم است و به عدل ممالک و قلوب رعایا تسخیر توان شد

و اهل هند گفته‌اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان است خصب فراخی سال

یعنی هر چند خشک سالی باشد اما به عدل پادشاه عادل رعایا در عهد امن

خواهند بود و نگاه ملکی که هر چند فراخی بود اما از ظلم سلطان هر آینه عالم خراب

خواهند شد و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ

قطره و در بعضی احجار به سریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادر اند که

هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست پس عدل لازم ملک خواهد بود و بالعکس و بعد از آن

ارسطاطالیس حکیم کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بعد کرد در صورت دایره یعنی وضع

میکنم تا صورت تو الی

ای پیا پی بودن

و تشارک ایشان

محسوس و مشاهد گردد



وزبده این کتاب ای رساله ارسطالهالیس و خلاصه مطالب این دایره است
واگر این دایره را بعین این رساله بتو فرستادمی کافی بسبو صورت دایره
اینست راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاسات آثار فقیر
جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را
ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر علمای ابرار اولی الایدی
والابصار آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال
براهنمائی آن شموع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم
قدس و نزاهت توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نموده آمد
بالفتح تمام شدن و فیض و کمال نفاسات بالفتح پسندیده و مرغوب آثار
بهمزه و الف بر وزن مفاعل آثار و نشانها شوارق تابشها اولی الایدی
والابصار عبارت از بودن ایشان متصف بحکمت علمی و حکمت نظری اقتباس
فایده گرفتن و ضمیر ایشان راجع بسوی علمای ابرار قوله لوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق مفعول اقتباس نمود واقع شده قوله که سالکان تا توانند

برد بعلوا

برو جمله وصفیه لوامع الاشراق در وقتیکه غزال غزاله همخوابه جدی بود
غزال بالفتح آهو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد غزاله بالفتح آفتاب جدی
بالفتح نام برجی از بروج دوازده گانه فلکی یعنی اقتباس این کتاب و اتمام
آن در وقتی است که آفتاب در برج جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در
الکای منقلب شتوی برسم قشلاق نزول فرمود سلطان اقلیم چهارم فلک
عبارت از آفتاب است الکا بضم اول و سکون ثانی و کاف با الف کشیده
ملک و بوم و زمین را گویند قشلاق بالکسر فرودگاه لشکر در زمستان
باید دانست که برای دانستن منقلب شتوی ضرورست از بیان چند مصطلحی
علم هیئت و آن اینست که هر گاه فلک و هر کره که باشد حرکت دوری وضعی
کند در ان دو نقطه متقابل ساکن باشند که مسمی اند به قطبین فلک البروج که — و چون قطبین
فلک هشتم است غیر قطبین عالم است پس ضرورست که تقاطع کند منطقه
فلک البروج منطقه فلک الافلاک را که معدل النهار گویند بر دو نقطه متقابله
که یکی از ان مسمی است باعتدال ربیعی از جهت اعتدال روز و شب و آمدن ربیع

وقت رسیدن شمس بآن نقطه ونقطه دیگر مسمی است باعتدال خریفی
از جهت اعتدال روز وشب وآمدن خریف حین رسیدن شمس بآن نقطه
ونیز ضرورست که بعید دو بغایت بعد دایرة البروج از معدل النهار دو نقطه
متقابله یکی از آن که جانب شمال است مسمی بانقلاب زمان از ربیع بصیف حین (صیفی است از جهت انقلاب زمان)
وصول شمس بآن نقطه ونقطه دیگر جنوبی مسمی است بانقلاب شتوی از
جهت انقلاب زمان از خریف بشتا وقت رسیدن شمس بآن نقطه پس
منقسم شد فلک البروج باعتبار نقطه اربعه مذکوره بچهار ربع وهر ربع منقسمست
بسه قسم پس جمله دوازده قسم شد که هر یک مسمی است به برج سه از آن ربیعی اند
که حمل وثور وجوزا باشند وسه صیفی که سرطان واسد وسنبله است واین شش
برج شمالی اند وسه از آن خریفی اند که میزان وعقرب وقوس باشند وسه شتوی
که جدی ودلو وحوت باشند واین شش برج جنوبی اند پس مؤلف محقق میفرماید
که تمام این کتاب در وقتی بود که آفتاب در برج جدی که یکی از بروج اربعه منقلب
شتوی است بر رسم قشلاق نزول فرموده عاملان قوای نامیه از تصرف در

مواضع

داخل طبیعت عزل نمود یعنی سلطان فلک چهارم چون بمنقلب شتوی
نزول فرموده عاملان قوای نامیه که عبارت از نشو ونمای نباتات باشد
از تصرف باز داشت چه در ایام شتا فصل بهار نیست بلکه ربیع پس از
شتا میآید ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت
یعنی باران که بموسم شتا عادی است میبارید بلکه چون کف دریا نوال سلطانی
فیض انعام عام بهر دیار واقطار رسانیده یعنی همه جا باران باریدن گرفت
تا آنکه گوئی زمانه چون بهار هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان
ریخت اکنون لالی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد تا عساکر منصوره از مداخل
جزیره عمان در رهبر رسم در آمد به نسبت زر بخزان وریختن آن
بقدم سلطان از جهت آنست که در خزان یعنی بموسم خریف برگهای
درختان زرد وریخته میگردند هوا را از خاک غبار بی حد بود واما بآمد وشد
ابر فرونشست یعنی هوا که در موسم خریف غبار آلود شده بود در موسم
زمستان بار غبارش فرو نشست آب آشفتگی وتیره گردی پیش گرفته بود

باد اوراز نخیر ست معنیش ظاهرست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده
اطفال نباتات راهنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند یعنی از بسکه
آفتاب چین بودن او در برج قوس که ایام خریف است تیر شعاعی بزد بر
انداخت اطفال نباتات از خوف آن تا حال که آفتاب در برج جدی آمده از خانه
زمین سر بر نیارند چه نشو و نمای نباتات در موسم ربیع است کره زمهریر را
که از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم آب از خیشومش گشاده زمهریر کره
ایست نهایت سرد تحت کره آتش مولف میگوید باریدن باران در موسم شتا
گویا کره زمهریر را زکام شده است مدتی است که زمین را تب سرد بود اکنون از
در عرق افتاده چون تب و دیگر امراض بحران لازم است پس نم ریز
از باران علامت بحران تب آنست که ازاله تب از عرق میکند شاخهای
عریان چون دوستانان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده یعنی شاخها
که در فصل خریف از برگ عریان شده منتظر آمدن نوروز اند که اول فصل
بهار است چنار را چون مقامران تهیدست عریان و در توقع هست اوراق از دست

رفته

رفته یعنی چنار در فصل شتا که بعد خریف آمده مانند تهیدست عریان
است اوراق او که در خریف مانند ورق طلا شده بود ریخته شدند نرگس
را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده یعنی
گل نرگس از عدم بودن نسرین و یاسمین که در ایام بهار میشکفند سفید مژگان
و نابینا گردیده چمن با آن چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده
لاجرم جهان را به چشم او دیده چه شکفتن نرگس موقوف بر بهار نیست
نخل را از پا ایستادگان براستی ثابت قدمی چون سرو درست نمانده
ازین رو خلعت دیبا مخصوص او داشته چه سرو همیشه سر سبز میباشد
از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد
حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده حرکت خنک کنایه
از سستی و کاهلی باشد تردامنی کنایه از فسق و فجور و معصیت است یعنی
چون آفتاب که مدبر جهان بود از جانب شمال میل بجانب جنوب که فصل
خریف و شتا باشد نموده هوا و خاک که بمنزله رعایا و ملازمان او اند سستی

وناوبانی در ملازمت نمودند از جهت بعید بودن حاکم ایشان حسن فصل
خریف و شتا را برودت لازم است شدت سرما بمرتبه که افاعی النفس
در دهن فنفره علیه برف بدرجه که نمو بانی بکره اثیر بسته کره اثیر کره آتش .
باشد که ماتحت فلک قمر است و بالای سایر عناصر شیر دلان از نهیب لشکر
سرما در تحکم روباه و سمور خزیده چه در ایام سرما پوستین می پوشند و در آن
از صولت حمله لشکر شتا پناه جسته قلب او ان بمعنی دل و وسط هر چیز
و قلب بانی بمعنی سرنگون و واژگون است قلب شتا آتش باشد آسمان از تغیر
هوا سنجاب سحاب در بر گرفته سنجاب جانوریست معروف که از پوست
آن پوستین سازند سحاب بالفتح ابر زیرکان حفظ اعتدال مزاج آتش را ملازم نور از
کانون لازم دانسته کانون آتشدان نی نی چه گویم که با پاس عدالت سلطانی
طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط
افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل سلطان ممدوح محقق دوانی که در طبع
زمان راسخ شده هوا ابر جرد خدابی که بمرور ایام از زمین کسب ده بود اکنون ادا .

بکلی

میکند یعنی آنچه در ایام صیف هوا ابخارات زمین باخر نموده بصورت
ابر جذب کرده بود اکنون باران شده میچکد و ابر بخاری که از بخار نصب
نموده در عوض در دانها باز میدهد یعنی هر بخاری که از بخار برخاسته بصورت
در دانه در صدف ریخته معماران بجهت تاسیس عمارت عالم آب و گل بر سر
تاسیس نهاد نهادن عالم درینجا عبارت از نباتات است آبای علوی
پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات نطفه قطرات
در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند آبای علوی کنایه از افلاک باشد امهات
سفلی زمین باشد نطف جمع نطفه آب منی مجاز اراد از آب باران است
ایداع بجای خزانه تحتانیه سپردن و امانت داشتن مواد امن و امان
در بدن جهان از نوائر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب حجت الهی
بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند مزاج زمان از نوبت حوادث
دوران منحرف شده بود طبیعت بشر بتهای متوالی علاجش مینماید
نهال آمال اهل فارس که از آتش خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض عطای

معنی آیه کریمه آنکه پس نظر کن به نشانهای رحمت خدا تعالی یعنی باثر مطر
که چگونه زنده میگرداند زمین را باشجار و اثمار و زرع و نبات پس از مردگی
وافسردگی آن فی هم از پرتو آن رای روشن از مشرق خاطر برزد
که همچنانکه مطلع ساله با نوار القاب همایون حضرت صاحبقرانی و لمعات
اوصاف میمون سلطان سلیمان مکانی منور شده منور آن نیز از پرتو نام
سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت
ایشان روشن است مطلع و مغرب این ساله نیز میامن القاب نیابت
انتساب ایشان مزین گردد و مطرد از حضرت صاحبقران حسن بیک خان و از
سلطان سلیمان مکان سلطان خلیل فرزندش اعنی نیرین فلک جهانداری
و سعدین سپهر کامکاری که یکی خورشیدوار بتیغ شعاع گرد از مشرق
و مغرب عالم را فرو گرفت و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و
عدوان از ملک سلیمان محو کرده خورشید و سلیمان کنایه از حسن بیک
خان و ماه عبارت از پسرش اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست

رافت سلطان مبرات آثار آب بجوی باز آمد خوشیده ای خشک شده
مبرات بالفتح جمع مبرة المبرة والبر بالکسر فرمان برداری کردن مادر و پدر از خلاف
عقوق آب بجوی باز آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد و غنچه آلهای
همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود به نسیم معدلت
آنحضرت شکفتن گرفت اهل طغیان حکام فارس که پیش از ممدوح بر مملکت
فارس مستولی بودند و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه
سلسال مروت از اثر برودت حوادث منجمد شده بودند و گلبن لطف
بسموم هموم خوشیده بمقتضای فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها در چمن مکرمت از اغصان فطنت نو این حقایق از کتم مکنون
منفق شده و با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق دل و جان فرو
گرفته نو این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت سلسال بالفتح آب روشن
و خوش که بگلو باسانی فرو رود مروت بتشدید یا اندیشه در کار اغصان
جمع غصن شاخ غیاهب بغین معجمه جمع غیهب تاریکی منفلق شکافته شده .

نمی

خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت
این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ
میش را شبانی کرده و غرائب معجزه را دیده بانی نموده غزاله بالفتح آفتاب
اسد نام برجی که بصورت شیر است ثور هم برجی است شبیه بگاو و مرتع
بالفتح چراگاه تنین بکسر اول و ثانی اژدرها و صورتی است از بیت
و یک صور شمالی فلکی سوای بروج دوازده گانه که در اطراف و جوانب
فلک واقع شده اند و بروج دوازده گانه بر منطقه آن توامان نام برج
جوزاست که بصورت دو طفل برهنه که دست در گردن یکدیگر انداخته اند
غزاله در کنار اسد جای گرفتن عبارت از در آمدن آفتاب است در برج
اسد و ثور با شیر در یک چراگاه جمع شدن عبارت از آنست که هر دو برج
مذکور شمالی اند و یکجانب جمع شده و آرامیدن تنین و توامان در یک بستر
هم ازین قبیل است نسبت غرائب بجوزه باعتبار آنکه جیفه خوار است و در ایام آفت

ایشان

ایشان گریبان دریده جز صبح مشتعل نتوان دید و بجنون آغشته غیر از
شفق بچراغ نتوان طلبید قوله مشتعل متعلق دیدست و بچراغ متعلق
طلبید پس معنی فقرات ظاهر است دو چشم روشن سلطنت اند که
روشنی ایام از دیدار ایشان است و دو دست زورمند خلافت اند
که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان است هر که سر از طوق محبت
این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید
هر که پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی
گردید کهربا چون کاهی بغصب تعرض برگ کاهی میکند از بیم سیاست
ایشان چهره کاهی کرده یعنی هر گاه که کهربا بغصب تعرض برگ کاه میکند
از بیم سیاست هر دو ممدوح زنگ کاهی گرفت و مقناطیس از آنکه بواسطه
جذب سوزن که خاصیت اوست به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب
سطوت ایشان خون در بدن مقناطیس سوخته سیاه بر آمده و معمار
عدالت ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنای نخامت و استقامت

را اساسی از نو ساخته یعنی بعد فتح مملکت تا جرم مری الایام واللیالی اعلاء
فتح سنوالی است و از اطراف عالم و اکناف بر و یم اقبال روی بر آستان
بندگی و انقیاد می نهند مری الایام واللیالی غایت روز و شب یعنی همیشه
بر تشدید را صحرا یم تشدید سیم دریا الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر
بر همائی خورشید و ماه از ورطهٔ مهالک بیرون می آیند و بر و بحر جهان را
با نوار عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید جم نما
که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه قلادهٔ سلطنت و رافت است
منور دارد و جهان را از ضیا من آثار قران سعدین فلک جهانداری و نظر مهر پرور
سپهر کامکاری بقضای مطالب بیاراد اللهم کما مکنا عبادک
فی ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضنا
علی بنی نوع الانسان سجال العدل والاحسان فایدهما
بمزید التائید والامتنان بحق عین الاعیان محمد و
آله و صحبه من ذوی العیان یعنی ای بار تعالی چنانکه

جائی

جای داده اند هر دو را پادشاه و فرزندش بندگان ترا در سایه رافت
دست رس رفع آن هر دو را بر تخت پادشاهی چنانکه فرو ریخته اند آن هر دو بر
بنی آدم دلوهای پر از عدل و احسان پس تائید ده ایشان را بافزونی
تائید و منت بحق برگزیده پیشوایان دین که رسول اکرم محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم است و آل پاک و اصحاب او که اهل بصیرت اند لله الحمد و
المنه والثناء والتحیه در زمان سعید و اوان حمید با شراق آفتاب عالمتاب
اقبال سلطان زمان خلیفه دوران صاحب السیف والقلم مرجع طبقات عالم
المتحلی بالفضایل الانسیه الغایه بالمبادی القدسیه کهف الاسلام والمسلمین
خلد الله رب العالمین لازال لوامع دولته مشرقة بین الانام الی ان تکون
اللیالی متتالیة للایام لوامع این سواطع چنانکه از مطلع ظهور نمود مغرب
را فروغ بخشیده امید از علمای عصر و فضلای هر کنقادان سخن و کامل
عیاران هر فن آنست که آنچه درین کتاب از سهو و نسیان و خطا و
نقصان رفته باشد بحکم کل اناء یترشح بما فیه بر قصور فهم و قلت علم این قلیل

البضاعة حمل فرموده باصلاح آن کوشند و ذیل عفو بر زلات این عاصی

پوشند والعذر عند کرام الناس مقبول و از حسن اتفاقات زمان شرح

و بسط این لمعات اکه مرور دهور از طیبت اکیری صعید طیب طیبه

طیبه بطیب قدوم ابوالطیب الطاهر علیه التحیة فی الاول و الآخر به عاصی

رسیده که مدت عشرت اش بنخستین کاخ عشرت سرای تامیت عشریت

گزین شده و مباتش بعلو رتبت این عشرت را شطر عدت خود

دانسته بل ضعف او را عشر همت خود پنداشته فی الجمله عدت عشریت

و مئات بمرتبه موتلفه که بشرف بعد ذی الکل و قبل بالفعل مشرف و آحاد

از آحاد و کم یا کمی درین عشرت کده بار نیافته فی نی صفری گذاخته

که بجرات منزلش چشم بار کرده الحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام

علی افضل رسله کثیرا متوالیا و علی آله و

اصحابه ثانیا و تالیا

تمت تمام شد

[illegible]